بسم الله الرحمن الرحیم

هستی سپاس کرد و ثنا باشد لامع بر پیدایش فیض خاص از فیاض مطلق بمقتضی عدم اختیار مستفیض و نسبت فیض خاص

که بر هانها باشد قاطع بر حدوث فیض عام از غیر بالذات بدون اقتضای عدم مستفیض مطلقا و نسبت فیض عام که

محض باشد ساطع بر احداث فعل خاص از حکیم علی الاطلاق لا لشیء و لا من شیء و لا فی شیء و هر فعل خاص مظهر کمال اثر قدرت

و علم و اراده و بی نیازی و حکمت و عدالت قادر و عالم و مرید و غنی بالذات حکیم علی الاطلاق و عادل مطلق

باشد سبحان الله مالک الملک نه حقیقتش را مثل و مثالی و نه هستیش را مطلقا پیدایش زوالی و نه بقایش را

مطلقا نقص کمالی و الصلوة و السلام علی من ارسله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله اشرف اجمعین محمد صلی الله

علیه و آله سید المرسلین و خاتم النبیین و حبیب الله العالمین و آله المنتجبین المستجبین المعصومین المهدیین

الهادین الراشدین الائمة اثنا عشر اولهم علی علیه السلام اعلم الاوصیاء المرضیین و سید الاصفیاء الصدیقین

و افضل الاتقیاء الصالحین و من ذریته الائمة احدی عشر صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین

اما بعد بنظر اولی الالباب می رسد که این مختصری در بیان اثبات حقیقت حقیقت اصول عقاید

دین و مذهب حق در ضمن بیست و یک ستّه معقول مرقوم شد و مسمی ساخته بمظاهر العقول فی حکمة الالهیه

و مشتمل گردانیده بدو مقدمه و بیست و یک مظهر مقدمه اول در تعریف اسامی ستات اربعة و العشرون

اصطلاحیه که خلاصه و ملخص منتخبات کتاب مطالع الانوار است در علم معقول و منقول و مصدر از برای کتاب

کتاب مظاهر العقول در حکمة الالهیه که ماخذ اصول عقاید دین حق است بدلایل معقوله که خلاف هر یک

ممتنع الوجود باشد و تخصیص بر داده باشد و ذکر هر یک از ستات مذکوره و مظاهر موصوفه بترتیب که اولویت

دارد

ستات ۲۴

اولویت دارند هر یک بر دیگری مقدم بر آن دیگری مرقوم میشود و هر یک از ستات مذکوره را شش فصل باشد

اما ستّه اولی ستّه لزومیه معرّف معرفت بدایت و نهایت نظام عالم ایجاد خاص باشد که آثار انتظام

کل و کون خاص نامند فصل ۱ ارکان اربعه معرف معرفت تفهیم و تفهم نوع بشر فصل ۲ ارکان اربعه

معرف معرفت توحید الهیه فصل ۳ ارکان اربعه معرف معرفت ایجاد الهیه فصل ۴ ارکان اربعه معرف

معرفت حکمة الهیه فصل ۵ ارکان اربعه معرف معرفت اتمام حجة الهیه فصل ۶ ارکان اربعه معرف معرفت

اثر قبول و انکار حجة الهیه ستّه ثانیه ستّه عدمیه امتناعیه فصل ۱ عدم مطلق فصل ۲ اتحاد نقیضین

۳ اتحاد ضدین ۴ اجتماع حادث با قدیم ۵ عدم وجود مطلق ۶ سقط ستّه ثالثه

ستّه نواقص امتناعیه فهم توحید فصل ۱ ظهور عجز ذات مجهول المطلق ۲ ظهور جهل ذات مجهول مطلق

۳ ظهور قدرت ذات مجهول مطلق ۴ احتیاج ذات مجهول مطلق ۵ ظهور جور ذات مجهول مطلق ۶

ظهور ظلم مجهول مطلق ستّه رابعه ستّه کمالات واجبه است در فهم توحید فصل ۱ ظهور اثر قدرت

ذات مجهول المطلق ۲ ظهور اثر علم ذات مجهول مطلق ۳ ظهور اثر اراده ذات ۴ ظهور اثر

بی نیازی ذات مجهول مطلق ۵ ظهور اثر حکمت ذات مجهول مطلق ۶ ظهور اثر عدالت ذات مجهول مطلق

ستّه خامسه ستّه لزومیه پیدایش و بقا و فنا هر حادث بذاته و بصفاته فصل ۱ امتناع انقطاع

مطلق فیض از فیاض مطلق ۲ ... ۳ امتناع نادر شدن پیدایش و بقا و فنا هر یک از فیوضات خاصه ۴

وجوب پیدایش و بقا و فنا مطلق فیض از فیاض مطلق لا من شیء و لا لشیء و لا فی شیء ۵ وجوب در شدن

پیدایش و بقا و فنا هر یک از قابلیات مستفیضات عامه ۶ وجوب در شدن پیدایش بقا و فنا هر یک از

فیوضات خاصه ستّه سادسه ستّه شرایط ضروریه فهم مجهولیت حقیقت مجهول مطلق فصل ۱

شرط است فهم احتیاج ذاتی هر معلوم مطلق مطلقا ۲ شرط است فهم امتناع اجتماع حادث

با قدیم ۳ شرط است فهم امتناع پیدایش و بقا و فنا هر معلوم مطلق بخود با بذات خود یا بعضی

خود با بذات مثل خود با بعض مثل خود یا بذات غیر مثل خود ۴ شرط است فهم وجوب پیدایش و

وبقا وفنا، هر معلوم مطلق بعقل غیر مشعر خود باشد لامن شیئ ولا لشیئ ولا فی شیئ ۵ شرط است فهم وجوب
پیدایش وبقا وفنا، فعل غیر مشعر خود لامن شیئ ولا لشیئ ولا فی شیئ باشد ۶ شرط است فهم استحالهٔ پیدایش
وبقا وفنا، هر موجود معلوم مگر به پیدایش وبقا وفنا، فعل موصوف ستهٔ سابعه سنه دلایل معرفت
معرفت نبوت خاصه است مطلقا خواه در زمان فقدان مخبر معلوم العصمه عدم النسیان باشد خواه در زمان
حضور مخبر موصوف ف۱ موافقت اصول عقاید معقوله هر موجودی با اصول عقاید منقوله از آن رسول
خاص ف۲ بعض از شبهات منقوله از آن رسول خاص ودلیل معقول باشد بر فهم آنکه آنچه از شبهات و
تکلیفات آن رسول خاص که بیان کرده است بجهت مخلوق بشر باعلام حکیم علی الاطلاق باشد وجمیع ما یحتاج
مخلوق بشر از شبهات وتکلیفات منقول است از آن رسول خاص وموجود باشد در میان امت با خبر آن رسول
خاص ف۳ بعض از شبهات منقوله از آن رسول خاص ودلیل معقول باشد بر وجود طایفه که دانسته متدین
باشند بدین وملت ومذهب حق وبر وجود طایفه که دانسته متدین بدین ومذهب وملتی باشند مطلقا خواه
دینشان در واقع حق باشد یا باطل ف۴ بعض از شبهات منقوله از آن رسول خاص ودلیل معقول باشد
بر تمیز ما بین آیات محکمه وآیات متشابهه واخبار منقوله از آن رسول خاص واخبار مجعوله غیر منقوله از آن
رسول خاص ف۵ بعض از شبهات منقوله از آن رسول خاص ودلیل معقول آنست بر استنباط احکام خمسه
تکلیفیه واقعیه از سایر آیات واخبار منقوله از آن رسول خاص ف۶ بعض از شبهات منقوله از آن رسول
خاص ودلیل معقول باشد بر حرمت حکم بغیر ما انزل الله ووجوب اجتناب از محکوم به حکم بغیر ما انزل الله
سنه ثامنه سنه معرفت معرفت امامت خاصه است مطلقا خواه در زمان حضور مخبر معلوم العصمه عدم النسیان
باشد خواه در زمان فقدان مخبر موصوف ف۱ لازم باشد شرافت نسب هر امام خاص معقولا از جمیع
افراد قومش ف۲ لازم باشد شرافت حسب هر امام خاص از جمیع افراد قومش معقولا ف۳ واجب است هر امام
خاص منصوب از جانب خدا باشد وامامتش بواسطه مخبر معلوم العصمه عدم النسیان باشد مطلقا ف۴ واجب است
امامت هر امام خاص مخصوص حفظ شریعت رسول خاص باشد ف۵ واجب است شریعت آن رسول خاص

متدین باشد ومروج شریعت موصوف باشد ف۶ تنطق نکند مطلقا در امور معاش وتعیش ومعاد وتعبد
وما خذ لذات ثلاث مگر با آنچه تعلیم گرفته است از آن رسول خاص که ناصب امامتش است سته تاسعه سنه دلایل
معرفت معرفت معاد خاص است مطلقا ف۱ لازم باشد عود هر یک از ارواح بشر به بدن خاص خودش من حیث هو هو
ف۲ ظهور فایدهٔ اتمام حجت که خدا در معاد دین بشر نموده بود در زمان کمال ترکیبی که سابق بر عودشان داشتند
ف۳ ظهور دین اعمال زمان ترکیبی سابق هر یک از معاد دین بشر ف۴ ظهور نوع ترک شرکین بشر نحو خلود
بجهتیکه انکار حجت خدا کرده باشند ف۵ جبران عصیان موحدین ومجاهدین بهشت قبل از اوجشان ف۶
ظهور او موحدین ومجاهدین نحو خلود بجهتیکه اقرار بحجت خدا کرده اند سنه عاشره سنه ضروریه وجوبیه است
ف۱ ماهیت است ۲ جوهر است ۳ ماده است ۴ هیولا است ۵ مکان است ۶ وجود است
سنه حادی عشر سنه ترکیبیه ضروریه مرتبیه است ف۱ اول کل شیئ ف۲ آخر کل شیئ ف۳ ترکیب کل شیئ ۴
اجتماع کل شیئ ۵ باطن کل شیئ ۶ ظاهر کل شیئ سنه اثنا عشر سنه عنوان ضروریه انفعالیه
بقائیه که عنوان ولازم سنه ضروریه وجوبیه است ف۱ عنوان ظهور اجتیاز از ماهیت ف۲ عنوان
ظهور اعراض از جوهر ف۳ عنوان ظهور صورت از ماده ف۴ عنوان ظهور اشکال از هیولا ف۵
عنوان ظهور مراتب از مکان ف۶ عنوان ظهور آثار از وجود سنه ثلاثه عشر سنه جهات انفعالیه
ذاتیه باطنیه هر مستفیض باشد ف۱ جهه انفعال در هر جزئی از اجزاء ماهیه هر مستفیض است بخروج آن جزء
مقصودا از قوه آن مستفیض به بالفعل آن مستفیض بعد از ظهور شرط خروجش باختیار آن مستفیض
ف۲ جهه انفعال در هر جزئی از اجزاء جوهر هر مستفیض است بخروج آن جزء مقصودا از قوه آن مستفیض
به بالفعل آن بعد از ظهور شرط خروجش باختیار آن مستفیض ف۳ جهه انفعال در هر جزئی از
اجزاء ماده هر مستفیض است بخروج آن جزء مقصودا از قوه آن مستفیض به بالفعل آن بعد از ظهور شرط
خروجش باختیار آن ف۴ جهه انفعال در هر جزئی از اجزاء هیولاء هر مستفیض است بخروج آن جزء
مقصودا از قوه آن مستفیض به بالفعل آن بعد از ظهور شرط خروجش باختیار آن مستفیض ف۵
جهه انفعال در هر جزئی از اجزاء محل هر مستفیض است بخروج آن جزء مقصودا از قوه آن مستفیض به بالفعل
آن بعد از ظهور شرط خروجش باختیار آن ف۶ جهه انفعال در هر جزئی از اجزاء وجود هر مستفیض است
بخروج آن جزء مقصودا از قوه به بالفعل آن بعد از ظهور شرط خروجش باختیار آن مستفیض ۱۱

سته اربعة عشر سنه جهات انفعالیه ذاتیه ظاهریه مستفیض است ف ۱ جهة انفعال ظاهر مستفیض است
بقبول هر اختباری که از قوه آن مستفیض خلق شود به بالفعل آن و ظاهر آن مستفیض مفقود است قبول آن اختبار
باشد ف ۲ جهة انفعال ظاهر مستفیض است بقبول هر عرضی که از قوه آن مستفیض خلق شود به بالفعل آن مستفیض و
ظاهر آن مستفیض مفقود است قبول آن عرض باشد ف ۳ جهة انفعال ظاهر مستفیض است بقبول هر صورتی که از قوه آن
مستفیض خلق شود به بالفعل آن و ظاهر آن مستفیض مفقود است قبول آن صورت باشد ف ۴ جهة انفعال ظاهر
مستفیض است بقبول هر شکلی که از قوه آن مستفیض خلق شود به بالفعل آن و ظاهر آن مستفیض مفقود است قبول آن
شکل باشد ف ۵ جهة انفعال ظاهر مستفیض است بقبول هر مرتبه که از قوه آن مستفیض خلق شود به بالفعل آن
و ظاهر آن مستفیض مفقود است قبول آن مرتبه باشد ف ۶ جهة انفعال ظاهر مستفیض است بقبول هر آنچه که از قوه
آن مستفیض خلق شود به بالفعل آن و ظاهر آن مستفیض مفقود است قبول آن آن باشد سته خمسة عشر سنه ضروریه
محصله مطلق علم حادث است ف ۱ قوه انفعال قبول علم حادث ف ۲ قوه توجه ف ۳ قوه ادراک ف ۴
قوه تمیز ف ۵ قوه مایله که مأخذ میل هوای نفس است بافراط میلش یا بتفریط ف ۶ قوه عاقله است که مأخذ
اعتدال میل هوای نفس است سته ستة عشر سنه عوالم لزومیه است ف ۱ عالم ظاهر ف ۲ عالم باطن ف ۳
عالم خیال ف ۴ عالم ذهن ف ۵ عالم هوای نفس ف ۶ عالم معقولات سته سبعة عشر سنه ضروریه
دلیل و مدخل عوالم سنه لزومیه است ف ۱ قوای حسیه ظاهریه که باب عالم ظاهر است ف ۲ قوه متفهمه که
که حس مشترک باشد و باب عالم باطن است ف ۳ قوه متصرفه که باب علم باب عالم ذهن باشد ف ۴
قوه متخیله است که باب عالم خیال باشد ف ۵ قوه متمیله است که باب عالم هوائیات نفس باشد ف ۶
قوه متعقله است که باب عالم معقولات باشد سته ثمانیة عشر سنه مراتب ضروریه علمیه است ف ۱
مرتبه یقین است ف ۲ مرتبه ظن است ف ۳ مرتبه شک است ف ۴ مرتبه وهم است ف ۵ مرتبه جهل
بسیط است ف ۶ مرتبه جهل مرکب است سته تسعة عشر سنه مراتب متمیزات است ف ۱ مقبول است
ف ۲ راجح بلا راجح است ف ۳ راجح است ف ۴ مرجوح است ف ۵ مرجوح بلا مرجوح است ف ۶
مردود است سته عشرون سنه لزومیه امکانیه است ف ۱ حال ف ۲ محل ف ۳ محاط ف ۴
محیط ف ۵ مظروف ف ۶ ظرف سته احدی والعشرون سنه جهات لزومیه است ف ۱ امام
ف ۲ خلف ف ۳ فوق ف ۴ تحت ف ۵ یمین ف ۶ یسار سته ثانی والعشرون

لم دام

ضروریه طبیعیه است ف ۱ مطلق حرکت ف ۲ مطلق سکون ف ۳ مطلق تحلیل ف ۴ بدل ما یتحلل ف ۵ توجه
بعالم خارج ف ۶ عدم توجه بعالم ظاهر که عالم خارج است سته ثالث والعشرون سنه محبوبه ما فقد وجوب جهاد
فی سبیل الله ف ۱ اقتناع عدم مطلق مذهب ف ۲ امتناع اجتماع مذهبین ف ۳ مردود است بافراط و تفریط
هر یک از سته ضروریه طبیعیه و هر یک از لذات ثلاثه ف ۴ مقبولیت اعتدال هر یک از سته موصوفه و لذات
مذکوره ف ۵ مجهولیت افراط و اعتدال و تفریط هر یک از سته مذکوره و لذات مزبوره ف ۶ امتناع تحصیل
یقین باعتدال هر یک از سته مرقومه و لذات مسطوره مگر از خبر مخبر صادق معلوم العصمه عدم النسیان سته اربعة
والعشرون سنه لزومیه فهم فروع دین معقول ف ۱ اثبات وجوب اجتماع هر مکلف است از تمیز بدین و ملت حق
بدلائلی که خلاف هر یک ممتنع الوجود باشد و تخصیص بردار نباشد ف ۲ اثبات وجوب انحصار دین و ملت و مذهب حق است
بواحد بحجی که خلاف هر یک ممتنع الوجود باشد و تخصیص بردار نباشد ف ۳ اثبات وجوب وجود اصول عقاید مطلقه است
که اثبات وجود صانع و حکمت صانع و نبوت مطلقه و امامت مطلقه و معاد مطلق است بدلائلی که خلاف هر یک
ممتنع الوجود باشد و تخصیص بردار نباشد ف ۴ اثبات وجوب وجود اصول عقاید خاصه است که اثبات توحید صانع
و عدالت صانع و نبوت خاصه و امامت خاصه و معاد خاص است ببراهینی که خلاف هر یک ممتنع الوجود است
و تخصیص بردار نباشد ف ۵ اثبات وجوب موافقت اصول عقاید خاصه معقوله خود را با اصول عقاید خاصه منقوله
دینی که متدین بآن باشد بدلائلی که خلاف هر یک ممتنع الوجود باشد و تخصیص بردار نباشد ف ۶ اثبات وجوب علیت
اصول عقاید معقوله دین حق و معلولیت فروع عقاید منقوله دین حق که لازم دارد علیت اصول عقاید منقوله
دین باطل و معلولیت فروع عقاید دین باطل را ببراهینی که خلاف هر یک ممتنع الوجود باشد و تخصیص بردار نباشد
مقدمه ثانیه فهرست مظاهر احدی والعشرون مظهر اول مخرج و دلیل است معقول در زمان فقدان مخبر معلوم
العصمه عدم النسیان دال بر لزوم علم هر مکلف غافلی که جهاد کند بعقلش در تحصیل علم معقول به شبهات
عقلیه و تکلیفات شرعیه دینی که متدین بآن است تا آنکه آن مکلف بیقین حاصل شود بدین حق که حقیقت آن
عین واقع باشد در زمان مجاهده و بر مجاهد موصوف لازم است متدین باشد بدینی که متدین باشد مطلقا

مجاهده معقول مظهر ثالث مخرج دلیلی است معقول دال بر لزوم علم بارکان اربعه تعلیم و تفهیم مطلقا مظهر ثالث
مخرج دلیلی است معقول دال بر لزوم علم باصطلاحات هر طایفه بجهة آنکه طایفه تا کسب اسباب صحت ادراک نشان
مطلقا ممکن الوجود شود بجهة هر یک از آن طایفه با آن طایفه مظهر رابع مخرج دلیلی است معقول دال بر لزوم علم
فواید نیز بین که در عالم هستی امکان مرکز دایره یقین مجاهدین و قطبین چرخ نخستین موحدین و محور روزگار
بازپسین مکلفین موجودات هر گونه است در هر مرتبه از مراتب وجودشان از بدایت جعلشان الی نهایت
بقاشان مطلقا مظهر خامس مخرج دلیلی است معقول دال بر لزوم علم بحسن و قبح ذاتی و فعلی اشیاء مظهر سادس
مخرج دلیلی است معقول دال بر لزوم علم بوجود دین حق بجهة هر فردی از افراد بشر تا حصول فواید ما یعلم و ما لا یعلم
عقل هر یک بعمل اختیاری بجهة هر یک ممکن الوجود شود مطلقا مظهر سابع مخرج دلیلی است معقول دال بر لزوم علم
حقیقت حقیقت دین هر متدین بر آن متدین بدلیل معقول تا آن متدین را تحصیل یقین بصحت اقوال و افعالش
ممکن الوجود شود مظهر ۸ مخرج دلیلی است معقول دال بر لزوم علم اصول دین حق بدلیل معقول و لزوم فهم
فروع دین حق با اصول دین حق مظهر ۹ مخرج دلیلی است معقول دال بر لزوم علم نفع و ضرر ما یعلم معقول
که اصول عقاید دین حقیقت بجهة هر مختاری مکلف و بفهم امتناع صحت فروع دین حق مگر بفهم صحت اصول
دین حق و بفهم امتناع فساد در فروع دین حق مگر بفهم فساد در اصول دین حق مظهر ۱۰ مخرج دلیلی است معقول
دال بر لزوم علم هر مکلفی که بدلیل معقول بفهمد لازم است فهم فروع دینش و لازم است فهم حقیقت فروع
دینش و لازم است ممتنع الوجود باشد فهم حقیقت فروع دینش مگر بفهم حقیقت اصول دینش و لازم است ممتنع
الوجود باشد فهم بطلان فروع دینش مگر بفهم بطلان اصول دینش مظهر ۱۱ مخرج دلیلی است معقول دال
بر لزوم علم هر مکلف عاقلی که اصول عقایدش را بدلیل عقلی نفهمیده باشد واجب است توجه تام به پروردگار
موحدش بکمال توجه در فهم توحید داشته و فهمیده تا ممکن الوجود شود موحدش به هدایتش تا بطریق مستقیم
انعام مظهر ۱۲ مخرج دلیلی است معقول دال بر لزوم علم تعریف خصایص رسول داخلی که برهان پروردگار
قدیم است و بفهم خصایص رسول خارجی که امام و حقیقت مجعول مطلق بر آن است بجهة هر مکلف مجاهدی تا امتیاز

ما بین

ما بین لوازم اصول عقاید حقه و لوازم فروع عقاید حقه بجهة آن مکلف مجاهد ممکن الوجود شود مظهر ۱۳ مخرج
دلایلی است معقول که هر یک دال بر لزوم صحت فروع دین حقیقت بصحت فهم اصول آن دین و لزوم فهم فساد در
فروع دین حقیقت بفهم فساد در اصول آن دین بهر موحد مجاهدی تا بجهة هر موحد مجاهدی تحصیل فروع مطلقه دین حق در زمان
فقدان مخبر معلوم العصمه عدم انسیان ممکن الوجود شود مظهر ۱۴ مخرج دلیلی است معقول دال بر لزوم علم طریق تحصیل فروع
دین حق بر هر مکلف موحد مجاهدی تا حصول یقین باعتبار نفوس ما لا یعلم عقلش ممکن الوجود شود مظهر ۱۵ مخرج دلیلی
معقول دال بر لزوم علم طریق استنباط احکام محکمه شرعیه فروع دین حق از کتاب و سنت که از مخبر معلوم العصمه
عدم انسیان مغترض لطافه رسیده است در این زمان بجهة هر مکلف موحد مجاهدی بقدر استطاعتی که دارد تا حصول
یقین بجهة آن مکلف موحد مجاهد ممکن الوجود شود مظهر ۱۶ مخرج دلیلی است معقول دال بر لزوم علم بقا هر مکلفی
دینداری بدین و مذهبی که متدین بان است و مجرد شود از دین پرستی و خود پرستی و تفکر و تامل تام بر روش عقلش در
در اصول عقاید دینش اگر خلاف اصول دینش ممتنع الوجود باشد عقلا و تخصیص بردار نباشد مطلقا دینش حقیقت
و عمل تام به آنچه لازم است و اگر خلاف اصول دینش واجب باشد عقلا و تخصیص بردار نباشد دینش باطل است
مظهر ۱۷ مخرج دلیلین معقولین است که هر یک دال باشد بر لزوم علم احتیاج و عجز و جهل و فقر و حدوث
و تناهی و ترکیب ذاتی و معلومیت ذاتی هر یک از معلومات و مفهومات هر مکلف از جمیع جهات
و بجمیع جهات در جمیع جهات بر آن مکلف تا یقین بفهم عدم احتیاج و قدرت و علم و اراده ذاتی حقیقت قدیم
غیر متناهی غیر مرکب مجهول مطلق بجهة آن مکلف مجاهد حاصل شود مظهر ۱۸ مخرج دلیلی است معقول دال بر لزوم
علم توحید معقول را بر هر مکلف مجاهدی بعد از فهم مظاهر سبعه عشر مذکوره تا یقین بفهم ما یعلم عقلش و بفهم ما لا یعلم
عقلش کلا بجهة آن مکلف موحد مجاهد حاصل شود مظهر ۱۹ تاسع عشر مخرج دلیلی است معقول دال بر لزوم علم توحید
بجهة هر موحد مجاهدی بتساوی فهم لزوم در ایجاد موجودات مجعوله مختاره متساویة الحقایق در بدو ایجاد بفهم لزوم تساوی
هر گونه از اکوان غیر متناهی العدد مجعول کرده که فیض عام است از فیاض مطلق لامتناهی و لا نهایة از جمیع جهات
و بجمیع جهات در جمیع جهات و بر لزوم علم ظهور اختلاف در هر یک از موجودات مذکوره بظهور اختلاف در

در اعتباری که از هر یک از موجودات مذکوره ظاهر شود یا ظهور اثر علم حادث کسبی بمعلومات مقبوله و راجحه بلا راجح
و راجح و مرجوح بلا مرجح و مردود که ممکن الوجود باشد در هر مرتبه از مراتب هستی بقاء آن کون بجهة هر یک از موجودات
که در آن رتبه موجود بالفعل شده و ملزوم علم موصوف است ارسال رسل بجهة تنبیه یا تعلیم عقل غافلین و تکلیف ما لا تعلیم
عقل مکلفین و ملزوم علم مذکور است حافظی بجهة حفظ و ابلاغ تنبیهات و تکلیفات هر رسولی تا تنبیه مشتبهین و مکلفین
محتاج برسول دیگر نشوند از جهاتیکه لازم دارد حرکت غیر عودی بجهة علم باعمال و تشدید مطلق و عودی را بجهة مکافات
اعمال اختیاریه مشتبهین یا تعلیم عقلشان و مکلفین یا تعلیم عقلشان تا حصول یقین بظهور اتمام حجة بر هر موحد
مظهر کمال حکمت حکیم علی الاطلاق باشد بجهة آنکه از ایجاد و اتمام حجة و ظهور آن ایجاد اختلاف شود مطلق مطهر ۲
محرج دلیلی است معقول دال بر لزوم علم خاتمیت و افضلیت و سیادت حضرت محمد ابن عبد الله صلی الله علیه و آله
بر جمیع انبیا علی نبینا و آله و علیهم السلام بر هر مکلف موحد مطهر حادی و العشرون محرج دلیلی است
معقول دال بر لزوم علم بر آنکه پیغمبر و رسول هر شرع لازم باشد که از آن نسخ باشد مطهر اول از کتاب
مظاهر المعقول محرج دلیلی است معقول در زمان فقدان مخبر معلوم العصمة عدم النسیان دال بر لزوم علم بر هر مکلف
غافلی که جهاد نماید بعقلش در فهم تنبیهات عقلیه و تکلیفات شرعیه دینی که متدین بآنست تا بجهة آن مکلف مفقود الیقین
بصحت هر یک از اقوالش و افعالش حاصل شود بدانکه در زمان فقدان مخبر معلوم العصمة عدم النسیان بر هر مکلف متدین
بدینی که او لا لا شعور یا باکراه یا باجبار یا بمیل تقلید یا تعبد اختیار کرده است واجب است بآن دین باقی باشد تا یقین
ببطلان یا حقیقت دینی که متدین بآنست مجاهده بجهة آنکه مکلف مجاهد حاصل شود و یقین بجهة هر مکلف جاهلی ممتنع
الحصول است مگر بجهاد معقول در اصول دینش و جهاد معقول ممتنع الحصول است مگر آنکه خلاف مخصوص است
ممتنع الوجود باشد و تخصیص بردار باشد اگر بجهة آنچه به یقین بحقیقت دینش بجهاد معقول حاصل شود آن مکلف متدین
موحد و ناجی باشد و اگر عمرش کفایت نکند از حقیقت یا بطلان دینش بجهاد معقول بر آن متدین مجاهد معلوم شود و در
حالت جهاد معقول بمیرد آن متدین مجاهد ناجی باشد و اگر بجهة آن متدین مجاهد یقین ببطلان دینش بجهاد معقول حاصل شود
واجب است عدول نماید بدین دیگر که اسهل باشد معقولا خصم حقیقت یا بطلان آن دین بجهة آنچه بجهة آنکه ترک جمیع

علل

علل و مذاهب و اختیار دو مذهب در یک زمان ممتنع الوجود است و تقابل دینی معلوم البطلان در صورت امکان عدول از دین
معلوم البطلان بدینی مجهول البطلان مرتکب باشد در صورتیکه آنچه در مهلکه نیفتند و بیم هلاکت بجهة آن نباشد و اگر بیم
هلاکت باشد بجهة آن متدین مجاهد باشد عدول بدین اسهل نماید معقولا و واجب است متدین شود بآن دین جدید مطلقا و
مشغول بجهاد معقول شود در اصول آن دین جدید تا یقین ببطلان یا بحقیقت آن دین جدید بهم رساند که ما ذکر
نماید چنانچه مذکور شد و همچنین عمل نماید تا یقین بهم رساند بدین حق اگر عمرش باقی باشد و الا اگر عمرش کفایت نکند
و در بین جهاد بمیرد مجاهد باشد و در صورتیکه برسد بدین حق بجهاد معقول آن مجاهد موحد و ناجی باشد و اگر مجاهد بجهاد
معقول نباشد و نرسد بدین حق و در بین جهاد معقول بمیرد آن مکلف مجاهد ناجی باشد و در هر یک از این دو صورت که
ناجی است تمام آنش بجهة آنست که شکر نعمت عقل و شکر نعمت امر بشکر نعمت عقل که هر یک از امر و عقل اعظم نعمات منعم
واقعی است و مظهر کمال اثر قدرت و علم و اراده و بی نیازی و حکمت و عدالت قادر و عالم و مرید و غنی بالذات
و حکیم علی الاطلاق و عادل مطلق است ظاهر ساخته است لازم است شاکر موصوف متفضل شود با جمل اجور که کمال
صحت بدن است در دنیا و آخرت ابدا و جهت نجاتش از جمیع بلیات مطلقه بجهة خاصیتی که در حقیقت شکر موصوف است
و نجاتیکه در حقیقت امر بشکر مذکور است و اگر مکلف یقین بدین حق بهم نرساند و جهاد معقول در دینش نکند
بمیرد مشرک و هالک باشد و اگر جهاد در دینش بکند و حقیقت یا بطلان آنرا نفهمیده ترک جهاد کند و در حالتیکه
تارک جهاد است و ممکن است جهاد کند جهاد نکند و بمیرد مشرک و هالک باشد و اگر موحد شود مکلف و مرتد شود بعد از
اعتقاد بیکی از نواقض سته اثنا عشریه خصم توحید که عجز و جهل و فقر و احتیاج و جور و ظلم قادر و عالم
و مرید و غنی بالذات و حکیم علی الاطلاق و عادل مطلق است بهم رساند و بارتداد بمیرد مشرک باشد و در هر یک از
این سه صورت که مذکور شد هالک است و هلاکتش بجهة آنست که کفران نعمت عقل و کفران نعمت امر بشکر
نعمت عقل که هر یک از شکر نعمت عقل و از امر بشکر نعمت عقل که اعظم نعمات منعم واقعی است و مظهر کمال اثر
قدرت و علم و اراده و بی نیازی و حکمت و عدالت قادر و عالم و مرید و غنی بالذات و حکیم علی الاطلاق
و عادل مطلق است منحصر باشد لازم است کافر موصوف که مشرک واقعی است منزجر شود با عظم زجر که عدم صحت بدن

در دنیا و آخرت نیست لهذا لازم است تا ما قریب است با کمال امراض گرفتار شود بجهة خاصیتی که در حقیقت گو مذکور است

و بجا هستیکه در حقیقت نیز از کو موصوفست و طریق تحصیل یقین با آنچه مذکور شد از تحالک و هلاک در ضمن پنج

دلیل معقول که مذکور شود حاصل شود دلیل اول بر هر مکلف واجب است تمیز دهد ما بین مراتب سته ضروریه

علمیه که یقین و ظن و شک و وهم و جهل بسیط و جهل مرکب است اما یقین مرتبه ایست از علم بوجود معلوم یا

بعدم وجود معلوم یا بمجهولیت معلوم که خلاف معلوم علمش ممتنع الوجود باشد و تخصیص بردار نباشد مطلقا

اما ظن مرتبه ایست از علم بوجود معلوم یا بعدم وجود معلوم یا بمجهولیت وجود معلوم که خلاف معلوم علمش ممکن الوجود

و ضعیف الامکان باشد اما شک مرتبه ایست از علم بوجود معلوم یا بعدم وجود معلوم یا بمجهولیت [illegible] معلوم که خلاف

معلوم علمش ممکن الوجود مساوی الامکان باشد اما وهم مرتبه ایست از علم بوجود معلوم یا بعدم وجود معلوم

یا بمجهولیت وجود معلوم که خلاف معلوم علمش ممکن الوجود قوی الامکان باشد اما جهل بسیط مرتبه ایست از

علم بوجود معلوم یا بعدم وجود معلوم یا بمجهولیت وجود معلوم که خلاف معلوم علمش مجهول الامکان باشد بعضی

بدانند که نمیدانند خلاف معلومش ممکن الوجود است یا ممتنع الوجود اما جهل مرکب مرتبه ایست از علم بوجود مجهول یا

بعدم وجود مجهول یا بمجهولیت مجهول که خلاف مجهول علمش مجهول الامکان باشد بعضی نداند و نداند که نمیداند

کو مجهولش ممکن الوجود است یا ممتنع الوجود و مناط در تحصیل یقینیات علم بمحسوسات است که احساس هر یک بجمیع جهات

احساس شده باشد بذاته و بصفاته و بلوازماته و لوازمات هر معلومی علم بمفهومات است که لوازم علم

بمحسوسات موصوف است اما محسوسات موصوفه منحصر است باصناف خمسه مشهوره که ملموسات و مسموعات

و مبصرات و مذوقات و مشمومات باشد اما مفهومات مذکوره منحصر است بسته عدمیه امتناعیه که عدم مطلق

و اتحاد نقیضین و اتحاد ضدین و اجتماع حادث با قدیم و علم وجود مطلق و سفسطه است اما عدم مطلق نه وجود

شیء است نه عدم اشیء اما اتحاد نقیضین وجود اشیء است که عین عدم اشیء باشد اما اتحاد ضدین وجود اشیء است

که عین وجود اشیء دیگر باشد مطلق اما اجتماع حادث با قدیم اتصال وجود متناهی است با وجود غیر متناهی

با اتصال پیدا ایش پیدا نشده با پیدا ایش پیدا نشده با اتصال مجهول مطلق با معلوم مطلق اما علم وجود مطلق

علم بتوحید صانع که عدم غیر قادر و عالم و مرید بالذات است و حکیم علی الاطلاق و عدم عادل مطلق است اما سفسطه

نه ممکن الوجود است و نه ممتنع الوجود است و نه واجب الوجود و مناط واحد و مقصود از زنده کاد دنیا و آخرت

رساندن و رسیدن و یافتن کمال راحت و لذت است و یافتن کمال راحت و لذت ممتنع الوجود است مگر در حالت

کمال صحت بدن در حال زندگانی و کمال صحت بدن در کمال زندگانی ممتنع الوجود است مگر بداشتن دین حق

و دین حق آنست که مرکب باشد از ملت و مذهبی که خلاف هر یک ممتنع الوجود باشد و تخصیص بردار نباشد اما

ملت حق اصول دین حقست که بالبعلم عقل هر متدین باشد و خلاف حقیقت هر یک از اصول دین حق ممتنع الوجود است

و تخصیص بردار نیست اما مذهب حق فروع دین حقست که بالابعلم عقل هر متدین باشد و خلاف حقیقت هر یک

از فروع دین حق ممتنع الوجود باشد و تخصیص بردار نباشد و تحصیل یقین بحقیقت مذهب حق ممتنع الوجود است

مگر بحصول یقین بملت حق و جهة امتناع هر یک از ممتنعات مذکوره بتدریج مذکور شود بدانکه چون ممتنع الوجود است

زندگانی در دنیا بجهة او از او نیز مگر بسته ضروریه طبیعیه و لذات ثلاثه اما سته ضروریه طبیعیه اکل و شرب

و نوم و یقظه و حرکت و سکون است اما لذات ثلاثه حلق و دلق و جلق است و سته ضروریه طبیعیه و لذات ثلاثه

ممتنع الحصول است مگر بدانستن و داشتن دین خاص بجهة آنکه هر متدین را یقین مقصود حاصل است لسته مخصوصه

مانند جهاد سه سبیل است که اول آن امتناع عدم مطلق مذهب ثانی امتناع اجتماع مذهبین ثالث مردود بیت

افراط و تفریط هر یکی از سته ضروریه طبیعیه و هر یک از لذات ثلاثه رابع مقبولیت اعتدال هر یک از سته

ضروریه مذکوره و لذات محدوده خامس مجهولیت هر یک از سته مذکوره و لذات مزبوره ~~و مجهولیت افراط~~

~~و اعتدال و تفریط~~ سادس امتناع حصول یقین باعتدال هر یکی از سته موصوفه و لذات محدوده مگر از خبر مخبر

معلوم العصمه عدم النسیان و فهم خبر مخبر معلوم العصمه عدم النسیان ممتنع الوجود است مگر بفهم ملت دین حق که

اصول دین حق است و فهم اصول دین حق ممتنع الوجود است مگر بتمیز معقول از نامعقول اما تمیز هر معقول

از نامعقول بجهة هر مختار متدین ممیز بقوه ممیزه ممتنع الوجود است مگر آنکه خلاف هر معقول مطلقا ممتنع الوجود

باشد و تخصیص بردار نباشد مطلق و الا لازم آید امکان خلاف هر معلوم و مفهوم و محسوس مطلقا بجهة افراد

مجهولیت افراط و اعتدال و تفریط هر یکی

بنا از این ملزوم لازم آید امکان بسته عدمیه ممتنعه و امکان هر یک از بسته عدمیه امتناعیه محسوس البطلان است
و غنی از ابطال دلیل دوم آنکه واجب است بر هر مکلف متدین جهاد غایه در دینش تا یقین بهم رساند
بحقیت دینش یا یقین بهم رساند ببطلان دینش چنانکه مذکور شد و یقین حاصل نشود بجهه هر مکلف متدین بجای
بحقیت دینش یا ببطلان دینش مطلق مگر بدلیل معقول که دلالتش بر مدلولش معقول باشد و معقولیت هر
معقولی ممتنع الحصول است بجهه هر عاقلی مگر بفهم یقینی با امتناع خلاف آن معقول در هر یک از عوالم سته لزومیه
که عالم ظاهر و عالم باطن و عالم خیال و عالم ذهن و عالم نفس و عالم عقل است و واجب است امتناع خلاف موصوف
تخصیص بردار باشد و واجب است هر یک از ادله معقوله منتهی شود بجائی از ادله محسوسه که بکمال حواس احساس
شده باشد و از هر یک از ادله محسوسه که بکمال احساس محسوس شده باشد یقین مقصود حاصل شود والا لازم آید
امکان ممتنع بجای از بسته عدمیه ممتنعه و امکان هر یک از بسته عدمیه ممتنعه بدیهی البطلان است و غنی از
از ابطال آن دلیل سیم واجب است بر هر مکلف متدین بجای دینی که متدین بان است جهاد در فهم حقیقت
آن دین مسیما در تقلید علمای آن دین و ملت و مذهب خاصه مگر ائمه علمای موصوف بدلیل نامعقول منع
آن علما نمایند از جهاد معقول در فهم حقیقت دینش که در این مسئله جو هست تقلید علمای موصوفه و حرمت
بر علمای هر دین و ملتی منع نامعقول نمایند هر متدین بجای معقولا را مطلق خواه آن بجای بدین و ملت
و مذهب علمای موصوف باشد خواه متدین بدین دیگر باشد و واجب است بر علمای هر دینی که منع جهاد
نمایند هر متدینی را که ترک جهاد در دینی که متدین بان گشت کرده است قبل از تحصیل یقین ببطلان دینش و
جهاد در دین و ملت و مذهب مجهول الحال دیگر چنانچه دلیل چهارم آنکه بر هر مکلف واجب است که تابع
باشد بر هر دین و ملت و مذهبی که اول لا اقل اختیار کرده است باین نحوگان خواه تقلیدا خواه تعبدا
خواه باکراه خواه بطیب خواه باجبار خواه از پدر و مادر خواه از علمای آن دین و ملت و مذهب خواه
از برادران دینش خواه از مولاتش خواه غیر از اینها بعد از شعور بفایده دین و ملت و مذهب
اطلاع بادیان و ملل و مذاهب متخالفه متضاده و فهم با امتناع ترک جمیع ادیان و ملل و مذاهب و فهم

اعنی

امتناع اختیار زیاده از یک دین و فهم امتناع حقیقت جمیع ادیان متخالفه متضاده و فهم وجوب حقیقت و بر واحد
و بطلان سایر ادیان لازم آید وجوب جهاد بر آن مکلف مقصود در دینی که متدین بان است تا یقین بحقیت
دینی که متدین بان است بجهه آن مکلف مقصود حاصل شود یا یقین ببطلان دینی که متدین بان است بجهه آن مکلف
مقصود حاصل شود بجهه آنکه بر هر مکلف واجب است حفظ صحت مزاج روح و بدنش بار نحوگان و حفظ صحت
مزاج بدن و روح بجهه هر مکلف ممتنع الوجود است در دنیا مگر باسباب معاش و تعیش در دنیا و حفظ صحت
مزاج بدن و روح بجهه هر مکلف ممتنع الوجود است در آخرت مگر باسباب معاد و تعبد در دنیا اما کسب
اسباب معاش و تعیش و اسباب معاد و تعبد در دنیا بجهه هر مکلف ممتنع الوجود است مگر باختیار ذی که
مبین اعتدال سته ضروریه طبیعیه است والا لازم آید وجوب سکون کلا که لازمش ترک مطلق حرکت است
از این ملزوم لازم آید ترک جمیع ادیان مطلقا یا لازم آید اختیار زیاده از یک ملت و مذهب در حالت
واحده یا لازم آید اختیار یکی از ادیان که مبین مقداری از افراط سته ضروریه طبیعیه باشند یا لازم آید
اختیار یکی از ادیان که مبین مقداری از تفریط سته مذکوره باشند یا لازم آید اختیار یکی از ادیان مختلفه
که مبین افراط بعض از سته ضروریه طبیعیه و اعتدال بعض و تفریط بعض از سته مذکوره باشند یا اختلاف
یا لازم آید اعتدال و افراط و تفریط مطلقا در اسباب معاش و تعیش و در اسباب معاد و تعبد بجهه صحت
مزاج روح و بدن باشند و ملزوم اول که وجوب سکون کلا که لازمش ترک مطلق حرکت است لازم آید ترک
جمیع ادیان از این ملزوم لازم آید ترک جمیع طرق کسب اسباب معاش و تعیش و معاد و تعبد از این ملزوم
لازم آید امتناع صحت مزاج روح و بدن مطلقا بجهه آنکه منحصر است بقاء صحت مزاج روح و بدن باعتدال
تحلیل و بدل یا تحلل و نوم و یقظه و حرکت و سکون که سته ضروریه طبیعیه است و منحصر است فایده بقاء صحت
مزاج روح و بدن بلذت و راحت مزاج روح و بدن و ممتنع الوجود است ظهور لذت و راحت بجهه
مزاج روح و بدن مگر بظهور وجود حلق و دلق و جلق و ظهور وجود لذات ثلاثه ممتنع الوجود است مگر بسته
ضروریه طبیعیه و از امتناع صحت مزاج روح و بدن لازم آید انزجار روح و بدن مطلقا خواه مرکب باشند

که تحلیل
و بدل یا تحلل
و حرکت
سکون
نوم
یقظه

خواه متفرق والا لازم آید امکان یکی از سته عدمیه امتناعیه و امکان هر یک از سته عدمیه مخصوص البطلان است
و غنی از ابطال اما از ملزوم ثانی که اختیار زیاده از یکدیگر نماید در حالت واحده لازم آید امکان اتحاد
نقیضین و امکان اتحاد ضدین و هر یک از امکان اتحادین مخصوص البطلان و غنی از ابطال است اما از ملزوم
ثالث و رابع و خامس که اختیار یکی از ادیان ثلاثه مذکوره که هر یک مبین اعتدال سته ضروریه طبیعیه
نباشد نماید لازم آید اختیار نقص در اعتدال سته موصوفه و از اختیار نقص در اعتدال سته مذکوره
لازم آید نقص در بقاء صحت مزاج روح و بدن از این ملزوم لازم آید انزجار روح و بدن بجهة آنکه از
نقص در اعتدال هر یک از سته ممدوحه لازم آید نقص در فایده اعتدال سته مزبوره و چون فایده
اعتدال سته مسطوره شرط بقاء صحت مزاج روح و بدن است و نقص در فایده اعتدال سته موصوفه
شرط عدم بقاء صحت مزاج روح و بدن است و از نقص در اعتدال سته لازم آید فساد کلی در بقاء صحت
مزاج روح و بدن هر مختاری عاملی حاصل شود مفتور الکه عمل نماید بعدم اعتدال سته مذکوره از این ملزوم
لازم آید مفتور افساد در جمیع قوای آن مختار بخصوص در عقلش که ماخذ یقین است در واقع و از
این ملزوم لازم آید عدم ادراک و تمیز امتناع سته عدمیه امتناعیه از این ملزوم لازم آید جهل
امکان سته عدمیه امتناعیه و امکان سته موصوفه مخصوص البطلان و غنی از ابطال است و از ملزوم
سادس که اعتدال و افراط و تفریط مطلق در اسباب معاش و تعیش و معاد و تعبد بجهة بقاء
صحت مزاج روح و بدن نباشد لازم آید اختلاف صورت دلیل بر اختلاف سیرت نباشد
بالا لازم آید متخالفین متساویین باشند و از هر یک از این دو ملزوم لازم آید مخصوص نقیضین ممتنع
الوجود باشد از این ملزوم لازم آید امکان سفسطه و امکان سفسطه مخصوص البطلان است و غنی از
ابطال دلیل پنجم آنکه در این زمان که فقدان مخبر معلوم العصمه عدم النسیان است علمای ادیان
و ملل و مذاهب متخالفه متضاده مکلفین نسخ بشریه سه طایفه هستند طایفه اول واجب الوجود دانند
در هر زمانی وجود مخبر صادق معلوم العصمه الصداقه باشد یا وجود اقوال منقوله مخبر موصوف

طایفه ثانیه

فرقه طایفه ثانیه واجب الوجود دانند در هر زمانی مخبر صادق مجهول العصمه نامیسر را طایفه ثالثه ممتنع الوجود دانند مخبر
صادق معلوم العصمه عدم النسیان را اما طایفه اولی که واجب الوجود دانند در هر زمانی وجود مخبر صادق معلوم الصداقه را
یا وجود اقوال منقوله مخبر موصوف را بر سه فرقه باشند فرقه اولی کسانی باشند که وجود مخبر صادق معلوم الصداقه را
در هر زمانی واجب الوجود دانند بشرط عدم مانع و چون مانع حضور بهم رسد و آن مخبر مفقود شود واجب دانند
اقوال منقوله آن مخبر که حق موجود بالفعل باشد در میان مکلفین بشر اما هر مخبر صادق معلوم الصداقه را مطلق
معصوم دانند و بعد از نسیان و در زمان فقدان مخبر معلوم العصمه عدم النسیان وجود اقوال منقوله از او در میان
مکلفین بشر باقیه دانند بنحو وجوب که حق حجة الله از برای مخبر صادق معلوم العصمه عدم النسیان که او را
حجة خدا است بجهة تنبیه و تکلیف غافلین و مکلفین بشر و حافظ حجة خدا است منحصر یعنی بالذات است که بحکمت
بالغه خود از مرات و ملتفت تا مختص را اخیر مکلفین بشر است برساند بمخلوق بشر و اتمام حجة بر مخلوق بشر کرده باشد
تا زمان احتیاج مکلفین بشر بحضور مخبر معلوم العصمه عدم النسیان والا لازم آید امکان یکی از نواقص سته امتناعیه
فهم توحید از این ملزوم لازم آید امکان یکی از سته عدمیه امتناعیه و امکان هر یک از سته موصوفه مخصوص
البطلان و غنی از ابطال است لهذا فقدان مخبر معلوم العصمه عدم النسیان دلیلی است معقول بر وجوب وجود
حجة خدا در میان مکلفین بشر از اشتباهات و تکلیفات مکلفین بشر در ضمن منقولات از آن مخبر صادق موصوف
و فرقه موصوف ممکن الوجود دانند در زمان فقدان مخبر صادق مذکور اجتهاد معقول تحصیل شریعت خاصه
مرسله آن مخبر موصوف ثانیه باستنباط از اقوال منقوله از آن مخبر معصوم بعد از تحصیل اقوال مذکوره بیرون این
۲ فرقه معقوله فرقه ثانیه کسانی باشند که وجود مخبر صادق معلوم العصمه عدم النسیان را در هر زمانی واجب دانند
بشرط عدم مانع و چون مانع بهم رسد و آن مخبر مفقود شود در زمان فقدان مخبر ممدوح وجود اقوال منقوله آن
مخبر را در میان مکلفین با شریعت بنحو وجوب که حق حجة باقیه دانند بجهتی که از برای مخبر مذکور و فقدان او را
از جانب خدا دلیلی معقول دانند بر بقاء شریعت خاصه مرسله موصوفه در میان مکلفین بشر بنحو وجوب
تا زمان احتیاج مکلفین بشر بحضور مخبر موصوف اما ممتنع الوجود دانند اجتهاد معقول تحصیل شریعت خاصه

در مسئله آن مخبر مذکور شود که احکام شرعیه آن مخبر است استنباط نماید از اقوال منقوله آن مخبر کما هو حقه بحیثیکه
ممتنع الوجود دانند غیر از اقوال موصوفه و معانی اقوال مذکوره را مطلق کما هو حقه از اقوال مجعوله و از معانی
مسوفه فرقه ثالثه کسانی باشند که واجب دانند در هر زمان حضور مخبر صادق مذکور را بشرط عدم مانع و — معلوم الصدق — وجه ۸
چون مانع حضورش شد آن مخبر مفقود گردد و در زمان فقدان آن واجب است اقوال آن مخبر در میان مکلفین
نشر کما هو حقه باقی باشد تا زمان حیث احتیاج مکلفین نشر بحضور مخبر مذکور لیکن فرقه موصوفه عصمت از آن مخبر معلوم
الصدق واجب دانند و تحصیل نشر تعب و اقوال منقوله آن مخبر را بنحو یقینی ممتنع الوجود دانند اما فرقه
اول از طایفه اول کسانی باشند از علما که قائل بوجود مخبر صادق معلوم العصمه عدم انتساب باشند و واجب دانند
ظهور بقاء حجه خدا را در میان مکلفین مخلوق بشر و ممتنع الوجود دانند آن حجه را در میان مخلوق بشر نباشد
چنانچه مذکور شد که اتمام حجه خدا بر مخلوق بشر بدلایل معقوله عدالت است و خلافش ممتنع الوجود باشد
و الا لازم آید امکان یکی از سته عدمیه استناعیه و امکان هر یکی از سته مذکوره عکوس البطلان و غیر از
البطلان است و علماء موصوفه کسانی باشند که بادله معقوله یقینی مقصود را بعد رسانیده اند که بکار معقول
تحصیل سته لزومیه فهم فروع مطلقه دین معقول لازم باشد و موافقت سته لزومیه موصوفه باسته لزومیه
فهم فروع مطلقه دین منقول که متدین بآن است واجب است لهذا بکار معقول تحصیل سته لزومیه فهم فروع
مطلقه دین معقول کرده باشند و موافق یافته باشند باسته لزومیه فهم فروع مطلقه دین منقولی که متدین
۱ اثبات اجتماع سته بدیهیه و مذهب — بآن میباشند اما سته لزومیه فهم فروع مطلقه دین معقول را شش فصل باشد فصل اول اثبات وجوب اجتماع
۲ انحصار دین بواحد مطلقه — هر مکلف از بشر بدین و ملت و مذهب حق بدلایلی که خلاف هر یکی ممتنع الوجود باشد و تخصیص بردار نباشد
۳ وجود اصول عقاید — فصل ثانی اثبات وجوب انحصار دین و ملت حق است بواحد براهینی که خلاف هر یکی ممتنع الوجود باشد
۴ وجود اصول عقاید خاصه — فصل ثالث اثبات وجوب وجود اصول عقاید مطلقه که اثبات وجود صانع و حکمت صانع و نبوت مطلقه
علیت و معلولیت — و امامت مطلقه و معاد مطلقه است بدلایل فصل رابع اثبات وجوب وجود اصول عقاید خاصه است
۵ اصول عقاید خاصه دین منقوله و فروع عقاید — که توحید صانع و عدالت صانع و نبوت خاصه و امامت خاصه و معاد خاصه است بدلایل و براهین فصل خامس
۶ موافقت اصول معقوله با اصول منقوله

اثبات

اثبات وجوب علیت اصول عقاید خاصه منقوله دین حق و معلولیت فروع عقاید منقوله دین حق که لازم دارد
علیت اصول عقاید منقوله دین باطل و معلولیت فروع عقاید منقوله دین باطل را براهین مذکوره فصل ششم
صنف ۱ — اثبات وجوب موافقت اصول عقاید خاصه معقوله خود را با اصول عقاید خاصه منقوله دینی که متدین بآن باشند
بدلایل موصوفه و علمای موصوفه در این زمان ممکن الوجود است که متصف به سه صنف باشند و هر صنفی متفرق
به دو فرقه اما فرقه اولی از صنف اول کسانی باشند که تحصیل سته لزومیه فهم فروع مطلقه دین معقول کرده
باشند و موافق یافته باشند سته مذکوره را با سته لزومیه فهم فروع مطلقه دین منقولی که متدین بآن باشند
و تحصیل فروع خاصه دین خود را از آیات و اخبار منقوله که در این دین است استنباط نموده باشند کما هو
حقه که خلاف هر یکی از فروع خاصه موصوفه ممتنع الوجود باشد و تخصیص بردار نباشد فی الواقع و موجدین
مذکوره معصیتی نکرده باشند مطلقا اما فرقه ثانیه از صنف اول کسانی باشند که تحصیل سته لزومیه فهم فروع
مطلقه دین معقول کرده باشند و موافق یافته باشند با سته لزومیه فهم فروع مطلقه دین منقول خود و تحصیل فروع خاصه
صنف ۲ — دین خود را از آیات و اخبار منقوله که در آن دین است استنباط ننموده باشند کما هو حقه که خلاف هر یکی ممتنع الوجود
نباشد و فروع خاصه موصوفه تخصیص بردار باشد و موجدین موصوف عاصی باشند اما فرقه اول از صنف ثانی
کسانی باشند که تحصیل سته لزومیه فهم فروع مطلقه دین معقول کرده باشند و موافق یافته باشند با سته لزومیه فهم
فروع مطلقه دین منقوله خود و مشغول تحصیل فروع خاصه دین خود باشند که از آیات و اخباری که منقول در آن دین است
استنباط نمایند کما هو حقه که بعد از استنباط فروع مذکوره خلاف هر یکی از فروع مستنبط موصوفه ممتنع
الوجود باشد و تخصیص بردار نباشد و مجاهدین مقصوده مطلقا معصیتی نکرده باشند اما فرقه ثانیه از صنف ثانی
کسانی باشند که تحصیل سته لزومیه فهم فروع مطلقه دین معقول کرده باشند و موافق یافته باشند با سته لزومیه
فهم فروع مطلقه دین منقولی که متدین بآن گشته و مشغول تحصیل فروع خاصه دین خود باشند که استنباط نمایند
فروع خاصه دین منقوله خود را از آیات و اخباری که منقول در آن دین است کما هو حقه که بعد از استنباط فروع
صنف ۳ — مذکوره خلاف هر یکی از فروع مستنبط ممتنع الوجود باشد و تخصیص بردار باشد و مجاهدین مذکور عاصی باشند
اما فرقه اول از صنف ثالث کسانی باشند که تحصیل سته لزومیه فهم فروع مطلقه دین معقول کرده باشند

و موافق یافته شده باشند از وسیله فهم فروع مطلقه دین منقوله که متدین بآن دینیت باشند و استطاعت تحصیل فروع
خاصه دین منقوله خود را نداشته باشند بجهتی از جهات معقوله که استنباط نمایند فروع خاصه دین منقوله خود را از آیات
و اخباری که منقول در آن دینیت کما هو حقه بجوری که بعد از استنباط فروع موصوفه که خلاف هر یک از فروع مستنبطه
ممتنع الوجود باشد و تخصیص بردار نباشد و متوقفین موصوفه معصیت نکرده باشند اما فرقه ثانیه از صنف ثالث
کسانی باشند که تحصیل نموده از وسیله فهم فروع مطلقه دین معقول کرده باشند و موافق یافته شده باشند از وسیله
فهم فروع مطلقه دین منقول خود و استطاعت تحصیل فروع خاصه دین منقول خود را نداشته باشند بجهتی از جهات
معقوله که استنباط نمایند فروع خاصه دین منقول خود را از آیات و اخباری که منقول در آن دینیت کما هو حقه
بجوری که بعد از استنباط فروع موصوفه خلاف هر یک از فروع مستنبطه ممتنع الوجود باشد و تخصیص بردار
باشد و متوقفین موصوفه عاصی باشند و بر هر یک از علماء فرقه ششگانه معدوده واجب است دعوت نمایند
بحکمت و موعظه حسنه و جدال بنحو احسن که حکم خدا و طریق مستقیم است بقدر استطاعتشان هر فرد از افراد
مکلفین ابنای زمانشان را از بشر بدینی که متدین بآن میباشند تا اتمام حجه بر هر یک از مکلفین موصوفه کرده باشند
و بجهه هر یک از مکلفین متنبهین موصوفه بیقین بر حقیت آن دین حق مقصود را حاصل شود مطلقا خواه هر یک
از مکلفین موصوفه متدین بدین موصوف باشند تقلیدا یا تعبدا خواه متدین بدین دیگر باشند تقلیدا یا تعبدا
بجهه آنکه بر هر مکلفی از بشر بقدر استطاعتش واجب است جهاد نماید در روشن عقلش بدلایل معقوله در اصول
عقایدی که متدین بآنست یا متدین بآن دین شده باشد بعد از فهم بطلان دین سابقش بدلایل معقوله تا موحد
شود چه موحد شود در اصول دینش و واجب است بقدر استطاعتش جهاد نماید در فروع عقاید خاصه آن دین
تا موحد شود در اصول و فروع عقایدش چون بجهه هر یک از علماء فرقه ششگانه موصوفه یقین حاصل شده است
مقصود از حقیت دینی که متدین بآن میباشند واجب است بر هر یک از علماء موصوفه در صورت استطاعت
مرتکب امر بمعروف و نهی از منکر بکنند و تحریص و ترغیب نمایند مطیعین و منکرین دین حق خود را بدین حق
براهین معقوله که خلاف هر یک ممتنع الوجود باشد و تخصیص بردار نباشد تا بجهه آمر و ناهی مذکوره پیروانش
یقین مقصود را حاصل شود بجهه خلاص از ضلالت دنیویه و نجات از مشقات اخرویه باستعانت فیوضات

ابدیه

ابدیه و بجهه هر یک از آمرین و ناهین معدوده چهار امر عظیم شده اول آنکه شکر نعمت عقلش را اظهار کرده باشد
بقدر استطاعتش و کفران نعمت عقل نکرده باشد ثانی آنکه اهانت ادیان و ملل و مذاهب باطله کرده باشد
بیزار ساختن پیروان باطل را از پیروی باطل ثالث آنکه اعانت دین و ملت و مذهب حق شده بجهه خواندن و ترغیب
نمودن پیروان ادیان باطله را بدین و ملت و مذهب حق رابع آنکه از رسیدن پیروانش با جر جمیل و جزای
جزیل بجهه آن معلم هادی با جر جمیل و جزای جزیل نایل باشد و بجهه هر یک از مأمورین و منهیین موصوفه که اهل عقل و
پیروان آمرین و ناهین مذکوره کرده باشد چهار امر عظیم شده اول آنکه شکر نعمت عقلش را اظهار کرده باشد بقدر
استطاعتش که داشته است و کفران نعمت عقلش را نکرده باشد ثانی آنکه اهانت ادیان و ملل و مذاهب باطله کرده باشد
بیزار ساختن خود از پیروی دین باطل ثالث آنکه اعانت و تقویت دین و ملت و مذهب حق کرده باشد به پیروی
اطاعت خویش از اهل حق و دین حق شود چهارم آنکه از پیروان آن با اهل حق زیاد شد در اجراء احکام پیروان دین حق
بهره برده و او را بجهه آنکه سبب زیادتی او موحدین و مجاهدین شده است آنرا نیز اجری باشد علاوه بر اجر اطاعتش
بدین حق و علماء موصوفه در زمان فقدان مخبر صادق معلوم العصمه عدم النسیان از شرف ابنای زمانشان باشند
~~[illegible]~~ و پیروان علماء مذکوره در زمان مزبور از شرف ابنای زمانشان باشند از قوم آخر زمان
اما فرقه ثانیه از طایفه اول کسانی باشند که حضور مخبر صادق معلوم العصمه عدم النسیان را در هر زمانی واجب
دانند بشرط عدم مانع و چون مانع پیدا شود و آن مخبر صادق مفقود شود و در زمان فقدان او وجوب اقوال
منقوله آن مخبر را در میان مکلفین بشر بنحو وجوب باقی دانند بجهه آنکه ارسال مخبر مذکور و فقدان مخبر موصوف را
از جانب خدای عادل دانند و ارسال مخبر و فقدان مخبر مزبور را از جانب خدا و لیس بمعقول دانند بر بقای شریعت
خاص مرسله آن مخبر در میان مکلفین بآن شریعت کما هو حقه بنحو وجوب تا زمان احتیاج مکلفین بر ظهور
مخبر معلوم الصدق اما ممتنع الوجود دانند بجهه معقول تحصیل شریعت مرسله آن مخبر را که احکام شرعیه
آن مخبر است استنباط نمایند از اقوال منقوله آن مخبر کما هو حقه بجهتی که ممتنع الوجود دانند تغییر اقوال موصوفه
و معانی اقوال مذکوره را مطلقا کما هو حقه از اقوال مجعوله و از معانی منحرفه تا یقین در حقیت و بطلان

هیچ یک از ادیان و ملل و مذاهب متخالفه متضاده مذکوره نداشته باشند از این ملزوم لازم آید که طایفه مذکوره بقای دین
بد رو ما را از برای هر مکلف واجب دانند و جهاد معقول را بر هر مکلف حرام دانند از این ملزوم لازم آید که طایفه
موصوفه تحریص و ترغیب برادران دینی خود را بر بقای دینشان واجب دانند و تحریص و ترغیب غیر برادران
دینی خود را بدین خود حرام دانند در صورتیکه متدین بدین خود باشند از این ملزوم لازم آید که طایفه موصوفه
آنها که خدا را در زمان فقدان مخبر موصوف ممتنع الظهور دانند از این ملزوم لازم آید که خدا را که حکیم علی الاطلاق
که عادل مطلق است در زمان فقدان مخبر موصوف اتمام حجت خود را بر هیچیک از مکلفین ظاهر نکرده باشد و باب علم
بر حقیت دین و مذهب حق مسدود باشد از این ملزوم لازم آید که طایفه موصوفه در معنی انکار حکمت حکیم علی الاطلاق
و عدالت عادل مطلق کرده باشند و در معنی اقرار بجور حکیم علی الاطلاق و ظلم عادل مطلق نموده باشند و ظهور انکار
حکمت حکیم موصوف و عدالت عادل ممدوح اقرار بجور حکیم علی الاطلاق و بظلم عادل مطلق در معنی سلب
معقول بر عقلی که طایفه مسطوره دارند از امکان علم بدلایل عقلیه بر اثبات حقیت دین حق و علم طایفه
مذکوره بر امتناع علم بر حقیت دین حق بمقتضای نفسشان باشد بر جهتی که خلاف معقولشان که علم بحقیت دین حق
باشد در زمان فقدان مخبر موصوف واجب باشد بجهتی که لازمست ظاهر بدارد خدا حجت خود را بر مخلوق
بزرگان هر چند از این ملزوم لازم آید که حفظ نماید خدا حجت خود را در میان مخلوق بشر بابزرگان و بر هر علماء
از بشر که عقلش از روی عقل بشر است بقدر استطاعتی که دارد و واجب است تنبیه نماید هر یک از طایفه موصوفه را
مطلق بابزرگان بر امکان اثبات حقیت دین حق در زمان فقدان مخبر معلوم العصمه براهین معقوله
و الا لازم آید هر یک از عقلاء موصوفه چهار معصیت بزرگ کرده باشند اول آنکه کفران نعمت عقلش را
ظاهر کرده باشند بقدر استطاعتی که داشته است و دیگر نعمت عقلش را انکار کرده باشند دوم آنکه تقویت کرده باشند
طایفه موصوفه را بر ضلالت و گمراهی و شریک باشد در عقاب آن طایفه و دانسته و فهمیده بقدر قابلیه استطاعت
بر اعلام و اخبار طایفه مذکوره و کرده و واگذارده طایفه مذکوره را بغفلتی که داشتند سیم آنکه اعانت
و تقویت ادیان و ملل و مذاهب باطله کرده باشد بواگذاردن طایفه موصوفه را بدین باطل چهارم آنکه

الخ

اهانت دین حق کرده باشند باز داشتن خود از شبهه طایفه موصوفه و چون متنبه شوند طایفه مذکوره بامکان
حقیت دین حق براهین عقلیه که خلاف هر یک ممتنع الوجود باشد و تخصیص بردار نباشد و ماخذ یقین باشند معقول را
در صورت استطاعت از اثبات حقیت دین حق نمایند بجهت معقول بر خود و بر برادرانش و متدین شوند از متنبهین مذکوره
بجهاد معقول بدین حق ناجی و رستگار و مثاب باشند و هر یک از متنبهین مذکوره و متدینین موصوفه را
چهار اجر عظیم باشد چنانچه مذکور شد و چون متنبه شوند هر یک از طایفه مذکوره بامکان فهم حقیت دین حق
براهین عقلیه و استطاعت اثبات حقیت دین حق بجهاد معقول بجهت خود نداشته باشند تکلیف از آنها ساقط
باشد و از استطاعت اثبات دین حق بجهت غیر برادران دینی خود نداشته باشند کم اعلام نمایند غیر برادران دینی خود را
پس تکلیف نزد او هر یک از صور ثلاثه از قوه بفعل آورده باشند و مستفیض بفیوضات اربعه موصوفه
گردند و الله مالک باشند اما طایفه ثانیه که منکرند واجب دانند در هر زمانی حضور مخبر معلوم الصداقه
غیر معصوم را شرط عدم مانع و چون عدم مانع حضورش آن مخبر مفقود کرده در زمان فقدان مخبر
موصوف واجب است اقوال آن مخبر در میان مکلفین برپا باشد که هر چند تا زمان احتیاج مکلفین بر حضور
مخبر معلوم و واجب است بر هر طایفه که قایل باشند بمخبر معلوم الصداقه غیر معصوم در احکام محمد شرعیه
مخبر موصوف را مجتهد دانند و در بعض از احکام محمد شرعیه واقعیه که متروک آن مخبر است من باب عصیان
و نسیان لازم دانند اجتهاد مخبر مذکور در حکم خدا باشد و در رضای خدا در آن باشد و الا از ملزوم اول که لازم آید
هر مخبر معلوم الصداقه غیر معصوم در بعض احکام محمد شرعیه واقعیه که متروک آن مخبر است من باب عصیان
یا نسیان اجتهاد نماید لازم آید از عدم اجتهاد در بعض احکام متروکه مذکوره قوم آن مخبر معطل باشند در زمان
حضور مخبر موصوف و تعطیل در احکام محمد شرعیه در مذهب محسوس البطلان است لهذا در زمان حضور مخبر
موصوف بجهت امتناع تعطیل مذهب واجب است با مخبر موصوف اجتهاد نماید در متروکات مزبوره یا قوم
مذکور چون اجتهاد قوم در حضور مخبر مسطور ترجیح مرجوح بر راجح است و تفضیل مفضول بر فاضل با علم بقبول
اجتهاد قوم موهوم است و علم بقبول اجتهاد مخبر موصوف مظنون لهذا لازمست بر مخبر معلوم الصداقه

که در بعض احکام حقه شرعیه واقعیه مذهب که متروک آن مخبر است مرتکب عصیان یا نسیان اجتهاد نماید و از
لزوم باشد که اجتهاد مخبر موصوف حکم خداست و رضای خدا در آن باشد لازم آید از عدم قبول خدا اجتهاد مخبر مذکور را
که ظاهر نمودنا به خارق عادت نتیجه اعتقاد قوم آن مخبر بصدق قول آن مخبر چون خدا اظهار معجزات به خارق عادت
نتیجه اعتقاد قوم بصدق قول مخبر موصوف وظهور خارق عادت از خداست لهذا عقل حاکم است که خدا امضا
داشته است اجتهاد آن مخبر را از احکام اجتهادیه آن مخبر و راضی بوده است بعصیان یا نسیان احکام مرسله و
با اجتهاد مزبوره و با اعتقاد طایفه مذکوره لازم است بر آن مخبر موصوف که با اجتهاد خود واگذارد یا اجتهاد
جمعی از امت که مخالف مذهب او نشسته باشند از امت در زمان اجتهاد جمعیت موصوفه از آنچه احکام الهی را که عصیانا یا
یا نسیانا نرسانده بقومش و خویشش در زمان فقدان آن مخبر محتاج المحکوم به احکام شرع که موصوفه و غیر
شوند اجتهاد نماینده جمعی از امت تا رفع احتیاج امت از ما یحتاج شان بشود و اجتهاد جمعی از امت که در زمان
فقدان مخبر معلوم الصداقه است لازمست معارض از امت در مجلس اجتهاد نه نشسته باشند تا مقبول آن مخبر معلوم
الصداقه باشد و هر چه مقبول مخبر معلوم الصداقه است مقبول خداست و هر چه مقبول خداست مکلف به بر مکلف
منحصر به آن است و خلافش ممتنع الوجود است لازم قول این طایفه است که احکام شرعیه بر مخبر معلوم الصداقه
مطلقا من باب الحکومه باشد خواه از اخبار آن مخبر باشد خواه از اخبار اجتهاد آن مخبر باشد لازم قول این طایفه
که حاکم ممتنع الحکومه باشد […] والا حاکم مصدر فعل عبث باشد از نفی لزوم لازم آید قابلیات موجودات
قدیم باشند و بقدر قابلیت شان خالق خلق نماید نه من باب الاراده و نه من باب الحکومه حکم فرماید مخلوق را با احکام
حقه شرعیه با اراده یا لازم آید موجودات را مختلف خلق فرماید من باب الاراده و من باب الحکومه لهذا
یقین بر حقیت و بطلان هر دین و ملت و مذهبی از ادیان مختلفه متضاده نه داشته باشند از نفی لزوم لازم آید
طایفه مذکوره بقای بر دین پدری و مادری را بر هر مکلف واجب و جهاد معقول را در هر دین بر هر مکلف
حرام دانند از نفی لزوم لازم آید طایفه موصوفه تحریص و ترغیب متدینین دین خود نمایند بر بقای بدین خود
و تحریص و ترغیب غیر متدینین دین خود را بدین خود حرام دانند در صورتیکه متدین بدین خود باشند

اینها لازم

از نفی لزوم لازم آید طایفه موصوفه و تابعین آنها حجت خدا را در زمان فقدان مخبر معلوم العصمه عدیم النسیان
ممتنع الظهور دانند از نفی لزوم لازم آید خدا لیاقت حکیم علی الاطلاق و عادل مطلق است در زمان فقدان مخبر معلوم
العصمه عدیم النسیان اتمام حجت خود را بر هیچیک از مکلفین شرعا ظاهر نکرده باشد و باب علم بر حقیت دین حق مسدود
باشد از نفی لزوم لازم آید طایفه مزبوره در واقع انکار حکمت حکیم علی الاطلاق و عدالت عادل مطلق کرده باشند
و در واقع اقرار بجور حکیم علی الاطلاق و ظلم عادل مطلق نموده باشند و ظهور انکار حکمت حکیم موصوف و عدالت
عادل ممدوح و ظهور اقرار بجور حکیم علی الاطلاق و ظلم عادل مطلق دلیل است بر غفلتی که طایفه مسطوره دارند
از امکان علم بدلایل عقلیه بر اثبات حقیت دین حق و علم طایفه مذکوره بر امتناع علم بحقیت دین حق بهوای
نفس آنها باشد بجهتی که خلاف مفهومشان که علم بحقیت دین حق باشد در زمان فقدان مخبر معلوم العصمه
عدیم النسیان واجب باشد بجهتی که لازمست ظاهر بدارد خدا حجت خویش را بر مخلوق نیز کما هو حقه و بر هر عاقل ذی شعور
عمارش از روی عقلش هست بقدر استطاعتی که دارد واجب است […] نماید هریک از طایفه موصوفه را مطلق باید
نحو کان بر امکان اثبات حقیت دین حق در زمان فقدان مخبر معلوم العصمه عدیم النسیان بر براهین عقلیه و الا لازم آید
از هر یک از عقلای موصوفه سه معصیت بزرگ صادر شده باشد اول آنکه تقویت کرده باشد طایفه موصوفه را در ضلالت
و گمراهی و شریک باشند در عقاب آن طایفه دانسته و فهمیده بقدریکه استطاعت داشتند بر اعلام و اخبار آن طایفه
طایفه موصوفه و نکردند و واگذاردند طایفه مذکوره را بغفلتی که داشتند دوم آنکه شکر نعمت عقل را ظاهر نکرده باشند
و کفران نعمت عقل نموده باشند بقدر استطاعتشان و چون کفران نعمت عقل را ظاهر نمایند محروم شوند از نعمت
عظیم و گرفتار شوند بذلت ابدی اللهم احفظنا و نادرست کردار عقلای موصوفه محسوس البطلان و غیر […]
سیم آنکه اهانت دین حق کرده باشند و بقدر و منزلت […] و مذهب حق نرسانده باشند موافقت […]
منقبه شوند طایفه مزبوره با امکان فهم حقیت دین حق بر براهین عقلیه که خلاف مفهومش ممتنع الوجود باشد
و تخصیص بر دار […] و ماخذ یقین کرده مفقود اثبات حقیت دین حق نماینده […] برای انسان و […]

متدین شوند از شبهه‌های مذکوره بدین حق ناجی و رستگار و مثاب نگردند و الا هالک و معاقب باشند و چون طایفه موصوفه
متنبه شوند بامکان فهم حقیت دین حق بدلایل عقلیه و اثبات حقیت دین حق نمایند مطلق و بر دین تقلیدی
تقلیدی خود باقی باشند و تحریص و ترغیب نمایند ابنای زمان خود را بر پیروی دین تقلیدی و تقلیدی که دارند و منع نمایند
برادران دینی خود را از جهال معقول در فهم حقیت دین حق و حکم بر حرمت جهال معقول در فهم حقیت
دین حق نمایند مطلق و حکم بوجوب بر بقاء بدین مجهول تقلیدی خود کنند مطلق و تحریص طایفه موصوفه
برادران دینی خود را و غیر برادران دینی خود را بدین مجهول تقلیدی خود و حکم بحرمت جهال معقول در دین حق
دلیلا باشد معقول بر ظهور خودپرستی یا تعصب دین پرستی یا بجهت حجیت خود یا بجهت تجمل و دنیا داری خود
اما در صورتیکه خوف هلاکت و بیم مهلکه در واقع بجهت این طایفه از متعلقین نباشد طایفه موصوفه هالک و
معاقب باشند و در معصیت پیروان شان شریک باشند و الا از خوف هلاک و بیم مهلکه در واقع [illegible] باشند
ناجی باشند و در معصیت تابعین شریک نباشند اما طایفه ثالثه که ممتنع الوجود دانند مخبر صادق معلوم
العصمه عدیم النسیان [illegible] باشند که بطلان هیچ دین و ملت و مذهبی را قایل نباشند و هر یک از
ادیان و ملل و مذاهب مخالفه متضاده را حق دانند و بهوای نفسشان گویند پیروی هر مذهبی عاقل بوده باشد بجهت آنکه
ممتنع الوجود دانند مخبر صادق معلوم العصمه عدیم النسیان بجهت اعلام شبهات عقلای غافل و تکلیفات متکلفین جاهل
و بهوای نفسشان ممتنع الوجود دانند دین باطل مطلق و هر دینی که مقید بقیودات عقلیه و شرعیه باشد مرجوح
دانند بر این طایفه از بشر لازم است که جمیع افراد بشر را بدین خود که مباحی مذهبند راجح میدانند دعوت کنند
و راجح دانند تحریص و ترغیب نمایند افراد بشر را بترک قیودات عقلیه و شرعیه مگر قیودی که لازم سیاسات
مدن باشد از این ملزوم لازم آید که طایفه موصوفه بحی و فنا مطلق قایل نباشند مگر ظهور و کمون یعنی ظهور آگاهی
بعد از کمون غفلت ظاهر شود و کمون غفلت ظاهر بعد از کمون ظهور آگاهی و ظهور صورت بعد از دخول آن
در آن صورت بابرزخ کان و کمون صورت بعد از خروج روح از آن صورت ببرزخ کان از این ملزوم لازم آید

طایفه موصوفه

طایفه موصوفه بحرمت مطلق قایل نباشند مگر بحرمت چیزی که بتجربه مهلک و مضر باشد مطلقا خواه بهلاکت بشری باشد خواه غیر
بشری و حلال چیزی را دانند که بتجربه مهلک و مضر افراد بشر نباشد و ادیان دیگر را مرجوح دانند بجهت آنکه در هر دینی تکلیفی باشد
و هر تکلیفی مالایعلم عقل باشد و هر مالایعلم عقل ممتنع الوجود باشد و هر چه را در هر دینی تکلیف قرار داده قبیح
لغو باشد و عدول از مستدین را از دینی که دارد بدینی دیگر که غیر دین خودشان باشد مرجوح دانند اما عدول
از هر دینی بدین خودشان راجح دانند و بقاء بر دین خودشان را راجح دانند و ترکش را مرجوح پندارند
از این ملزوم لازم آید که طایفه مذکوره قایل بنفع و ضرر باطنی نباشند مخالف موجوده مطلق نباشند مگر بنفع و ضرر
که بتجربه خودشان بهوای نفسشان فهمیده باشند یا بفهمند و لازم این ملزوم باشد که طایفه موصوفه بهوای نفسشان
مالایعلم عقل را مطلق ممتنع الوجود دانند از این ملزوم لازم آید ایجاد حقیقت اختلاف از حکیم علی الاطلاق
لاینفع معقول نباشد و ظهور اختلاف در هر مخلوق و پیدایش و بقا و فنا حقیقت هر موجود از جمیع جهات
و بجمیع جهات و در جمیع جهات معلوم و مراد و مقدور عالم و مرید و قادر بالذات نباشد از این ملزوم
لازم آید با قادر و عالم و مرید بالذات نباشد یا باشد اما غنی بالذات و حکیم علی الاطلاق و عادل مطلق
نباشد از این ملزوم لازم آید که طایفه موصوفه بهوای نفسشان قایل باشند بامکان نواقص سته امتناعیه فهم
توحید که عجز ذاتی و جهل ذاتی و فقر ذاتی و احتیاج ذاتی و جور و ظلم حقیقت قادر و عالم و مرید و
غنی بالذات و حکیم علی الاطلاق و عادل مطلق نباشد و از امکان هر یک از سته مذکوره لازم آید امکان
امتناع سته عدمیه امتناعیه و امکان هر یک از سته عدمیه امتناعیه محسوس البطلان و غنی از ابطال است بجهت
آنکه بر عاقل جاهد موحدی یقین حاصل باشد که ظهور هر یک از نواقص سته امتناعیه فهم توحید در هر یک
از معلومات و مفهومات و محسوسات ممتنع الوجود باشد بجهت آنکه هر عاقل جاهد موحدی یقین حاصل است که
ممتنع الوجود باشد ظهور اختلاف در هر موجودی مگر باختیار علل مختلف و ظهور علل اختیاری مختلف و غیر مختلف
از هر مختاری ممتنع الوجود است مگر تحصیل علم ما یعلم عقلش که لازم دارد تحصیل علم مالایعلم عقلش را
و تحصیل ما یعلم و مالایعلم عقل بجهت افراد بشر ممتنع الوجود است مگر بسبب شبیه مایعلم عقل هر مختار عاقل و

بتقلید یا بالدلیل عقلی هر عاقل بالغ مطلق و مشتبه با تعلیم و تکلیف یا بالدلیل عقلی در هر مرتبه از مراتب کون خاص ممتنع الوجود است که با علام موجود و مبقی و مفنی هر یک از موجودات که ایجاد و ابقاء و افناء هر یک از موجودات را از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات لاغیر و لاشریک باشد و موجود و معبود موصوف قادر و عالم و مرید و غنی بالذات و حکیم علی الاطلاق و عادل مطلق باشد و لازمست قادر و عالم و غنی بالذات و حکیم علی الاطلاق و عادل مطلق که مجهول مطلق باشد و الا لازم آید هر مرید شده و هر بایجاد و افنا نشده مبدا ایجاد و ابقاء و افناء شیء خود باشد یا بذات خود باشد یا بفعل خود باشد یا بذات مثل خود یا بفعل مثل خود یا بذات غیر مثل خود باشد و امتناع هر یک از سته صور مذکوره بدلایل عقلیه که خلاف هر یک ممتنع الوجود باشد و تخصیص بر دار باشد مذکور میشود مکرر و ظهور اعلام شبهات با تعلیم عقل هر عاقل عاقل و تکلیفات بالتعلیم عقل هر عاقل عالم مطلق در هر مرتبه از مراتب کون خاص اتمام حجت حکیم علی الاطلاق و عادل مطلق باشد چونکه حجت هر عاقل عالم موحد یقین حاصل است بر بقاء حجت خدا در میان مخلوق بشر مطلق خواه دارنده حجت خدا که خبر معلوم همه عالم انسان باشد و حاضر باشد در میان افراد بشر خواه خبر موصوف مفقود باشد و در صورتیکه خبر موصوف از میان مخلوق بشر مفقود باشد و حجت حجت خدا در میان طایفه از بشر باشد بنحویکه چون عاقل عالم موحد طالب فهم بالدلیل عقلی شود بدلایل عقلیه عقلی الوجود باشد بدین حق از میان طایفه که دین حق در میان آنطایفه است خواه آنطایفه که متدین بدین حق هستند تقلیداً یا تعبداً یا تحقیقاً متدین بآن دین شده باشند مطلقاً خواه از پدر و مادرشان یا از علماء دینشان یا از اتباع دینشان یا بعقلشان از این جهت لازم است که واجب عینی باشد بر هر مکلف عاقل عالم موحد که متدین بدین حق بقدر استطاعتی که دارد با امکان اعلام نماید هر یک از آن طایفه موصوفه را بدلایل عقلیه بر وجوب وجود دین حق در میان مکلفین بشر و بر امکان فهم دین حق چونکه هر مکلف عالم موحد متدین معتقد است بتکلیف حق عمل نماید بامکان و بقدر استطاعتی که دارد هر یک از آن طایفه موصوفه را تنبیه نماید بدلایل عقلیه و هر یک از آن طایفه موصوفه چون متنبه شوند بدلایل معقوله بر وجوب وجود دین حق در میان نوع بشر و

و برامکان فهم دین حق بدلایل معقوله از میان طایفه از بشر و تحصیل نمایند بجهاد معقول در یافتن دین حق و متدین شوند بدین حق آن معلم متنبه اعلام کننده را او اجر عظیم باشد اول آنکه شکر نعمت عقلش را که اعظم نعمات الهی و فیاض مطلق است بجا آورده باشد و مثاب و مأجور باشد بنعمتهای غیر منقطع دویم آنکه در اجر هر یک از متعلمین متنبهین شریک اعلام شده گان بواسطه یا بی‌واسطه بوده باشد و شریک باشد و مثاب و مأجور باشد بنعمات غیر منقطع از منعم علی الاطلاق و اگر هر یک از آن طایفه موصوفه متنبه شوند بدلایل معقوله بر وجوب وجود دین حق در میان نوع بشر و بر امکان فهم دین حق بدلایل معقوله از میان طایفه از بشر و تحصیل نکنند و تقصیر در جهاد معقول نمایند در یافتن دین حق با تقصیر بکنند و جهاد معقول نمایند در یافتن دین حق و بیابند و متدین بدین حق شوند بجهتی از جهات که مذکور میشود آن معلم متنبه اعلام کننده را ایضاً اجر عظیم باشد بجهت ظهور شکر نعمت عقلش چنانچه مذکور شد و هر یک از آن طایفه در صورتیکه استطاعت شنیدن اعلام معقولات داشته باشند و نشنوند یا استطاعت شنیدن داشته باشند و بشنوند اما استطاعت جهاد کردن و تحصیل دین حق نداشته باشند و جهاد نکنند یا استطاعت جهاد نمودن در تحصیل دین حق داشته باشند و جهاد کنند اما استطاعت اختیار کردن دین حق نداشته باشند و اختیار دین حق نکنند یا استطاعت اختیار کردن دین حق داشته باشند و اختیار دین حق نمایند اما استطاعت خواندن پیروان خود بجهاد در دین حق نداشته باشند یا استطاعت خواندن پیروان خود بجهاد در دین حق داشته باشند و نخوانند پیروان خود را بدین حق اما استطاعت غیر پیروان خود را بجهاد در دین حق داشته باشند و نخوانند یا استطاعت غیر پیروان خود را بجهاد در دین حق داشته باشند و بخوانند و در هر یک از صور مذکوره هر یک از معلمین مذکوره مثاب و مأجور باشند و الا در هر یک از صور مزبوره که استطاعت داشته باشند و نکنند و بیل باشند یا بجهت انکار هر یک از ممکنین مذکوره یا خودپرستی یا دین پرستی یا محبت یا تقلید یا بجهل دنیا و از بیم ظلم یا حرص بدولت دنیا یا بجهت ظلم یا جبن از گذران دنیا یا غلبه نفس و میل بیهوده در اختیار عمل بعقلش از جهت علاقه‌ایست با اولاد یا عیال یا بمال یا برادران نسبی یا سببی یا دینی باشد مطلع ثانی از کتاب مظاهر العقول مخفی نبوده است

معقول دال بر لزوم علم ارکان اربعه تفهیم و تفهّم مطلقا رکن اول فهم امتناع حصول و تحصیل علم
حادث بجهة هر موجودی حادث مگر بوضع عام از واضع مرید قادر عالم بالذات که انحصار از وضع الفاظ
و قایم مقام الفاظ باشد بجهة معانی مطلقه رکن ثانی لازم باشد علم امتناع فایده در کلام متکلم مگر بمواضعت
متکلم با مخاطب بتکلم و سماع در وضع واحد رکن ثالث لازم باشد علم امتناع خلاف هر یک از دلیل
و مدلول متفهم مستدل در واقع رکن رابع لازم باشد علم امتناع ظهور مقصود متکلم از کلامش مگر بتحصیل
یقین متکلم بفهم مخاطبش یا بمخاطبش که لازم آید از ظهور حصول یقین متکلم بیقین مخاطب بمقصود
متکلم یا متکلم بهش اما رکن اول که وضع عام است اعم از وضع الفاظ و قایم مقام الفاظ باشد
بجهة معانی که یا محتاج هر متکلم و مستمع است مطلقا بجهة رفع احتیاجشان از احتیاجشان بخصوص
که لازم است از برای او و ادله بجهة تفهیم و تفهم هر معنی لفظی یا قایم مقام لفظ وضع نماید تا بیان لفظ
و قایم مقام لفظ موصوف دلیل بر فهم معنی موضوع آن لفظ باشد و الا لازم آید لفظ یا قایم مقام لفظ
که مطلق وضع بجهة معنی نداشته باشد بیانش دلیل باشد بر معنی خاص یا لازم آید معنی بمعنی فهمیده شود
یا لازم آید امکان ایجاد علم ذاتی و حدوث ذاتی و اراده ذاتی بر حقایق معلومات ممکن الوجود
یا لازم آید فهم معنی مطلقا ضرور نباشد و هر یک از لزومات مذکوره ممتنع الوجود باشد اما امتناع لزوم
اول که لفظ با وضع دلیل باشد بر معنی خاص بجهة آنست که لازم آید عدم وضع خاص معین وجود آن وضع
خاص باشد و الا لازم آید عدم هر شیء منشاء اثر وجود آن شیء باشد و هر یک از لزومین ممتنع الوجود باشد
بجهة امتناع عدم مطلق و اتحاد نقیضین که معکوس البطلان و اظهر از البطلانست اما امتناع لزوم ثانی که معنی بمعنی
فهمیده شود بجهة آنست که لازم آید دور از جهة واحده مثلا در صورتیکه فرض کنیم الف را معنی اول و ب را
معنی ثانی و فهم الف ممتنع الوجود باشد مگر بفهم ب و فهم ب ممتنع الوجود باشد مگر بفهم الف از یک جهة
لازم آید دور از جهة واحده و دور از جهة واحده ممتنع الوجود است بجهتی که فهم الف از جهتی که دلیل است بر فهم
ب تقدم ذاتیش بر فهم ب لازم باشد و تأخر فهم ب از جهتی که مدلول فهم الف است از فهم الف لازم باشد

فهم ب

فهم ب از جهتی که دلیل است بر فهم الف تقدم ذاتیش بر فهم الف لازم باشد و تأخر فهم الف از جهتی که مدلول
فهم ب باشد از فهم ب لازم باشد و هر یک از لزومین ممتنع الوجود است بجهة امتناع اتحاد ضدین خاص ضدیتین
که تقدم و تأخر دلیل و مدلول است یا لازم آید تسلسل معانی غیر متناهی العدد از لا از این لزوم لازم آید علم معانی
غیر متناهی العدد در هر موجود حادث ممکن الوجود باشد از این لزوم لازم آید امکان ایجاد غیر متناهی در تحت متناهی
از این لزوم لازم آید تناهی معانی غیر متناهی موصوفه و این لزوم ممتنع الوجود است بجهة امتناع ایجاد غیر
متناهی و تناهی ذاته غیر متناهی بالذات از این امتناع لازم آید اتحاد نقیضین که معکوس البطلان و اظهر از البطلانست
یا لازم آید تسلسل معانی متناهی العدد از این لزوم لازم آید ایجاد علم ذاته بمعنی او و اله و در هر موجودی عاجز
حادث حادث بالذات باشد و این لزوم ممتنع الوجود باشد بجهة امتناع ایجاد علم ذاته که مجهول مطلق است
بیکی از سه جهة اول آنکه لازم است علم ذاته عین عالم بالذات باشد قبل از حدوث معلوماتش و حین حدوث
معلوماتش و بعد از حدوث و بقا و فنا معلوماتش و الا لازم آید علم ذاته جزء حقیقت عالم بالذات
باشد یا غیر حقیقت عالم بالذات باشد از این لزوم لازم آید تعدد قدما از این لزوم لازم آید احتیاج ذاته
و تناهی ذاته و معلومیت ذاته و ترکیب ذاته حقیقت عالم بالذات از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات
بجهة آنکه هر حقیقتی که بیک صفت از صفات ممکن الوجود متصف باشد لازم است از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات
ممکن الوجود باشد و الا لازم آید امکان احتیاج قدیم بالذات یا حادث بالذات مطلقا و این لزوم ممتنع الوجود است
بجهة امتناع امکان اتحاد احتیاج ذاته یا عدم احتیاج ذاته و ترکیب ذاته یا عدم ترکیب ذاته و معلومیت ذاته
یا مجهولیت ذاته و تناهی ذاته یا عدم تناهی ذاته که هر یک از متحدین اتحاد نقیضین است که معکوس البطلان و اظهر
از البطلانست جهة ثانیه آنکه لازم است عدد الوان مقدورات قدرت ذاته غیر متناهی جهة تدریج الحدوث
و تدریج البقاء و تدریج الفنا باشد و الا لازم آید امکان ایجاد مقدورات غیر متناهی العدد دفعةً باشد
یا لازم آید تناهی عدد الوان مقدورات قدرت ذاته یا لازم آید ایجاد کون واحد متناهی مطلقا بالذات
ایجاد کون واحد غیر متناهی مطلقا از لزوم اول که امکان ایجاد مقدورات غیر متناهی العدد دفعةً باشد
و از لزوم رابع که ایجاد کون واحد غیر متناهی است مطلقا لازم آید ایجاد و اتحاد اول و آخر یا اول بلا آخر

ملزوم لازم آید امکان اتحاد نقیضین و امکان اتحاد نقیضین عکوس البطلان و غیر از ابطال است و از ملزوم ثانی
که تناهی عدد اکوان مقدورات قدرت ذاتیه باشد و از ملزوم ثالث که ایجاد کون واحد متناهی است مطلقا
لازم آید نهایت مقدورات قدرت ذاتیه از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات و از تناهی مقدورات قدرت
ذاتیه مطلقا لازم آید تناهی قدرت ذاتیه و از تناهی قدرت ذاتیه لازم آید تناهی قادر بالذات و از تناهی قادر
بالذات لازم آید بدایت و نهایت و لغو و ترکیب ذاتی و احتیاج ذاتی و معلولیت ذاتیه حقیقیه قادر بالذات
مطلق و هر یک از ملزومات مذکوره ممتنع الوجود است یا بجهه امتناع عدم مطلق یا بجهه امتناع اتحاد نقیضین
یا بجهه اتحاد ضدین بجهه ثالث آنکه لازم است پیدایش و بقا و فناء هر جزئی از اجزاء هر کونی از جمیع جهات
بجمیع جهات و در جمیع جهات بنحو رجحان بلا مرجح از لا مؤثر به بالذات باشد یا بارادهٔ ذاتیه و الا لازم آید جهل
ذاتیه و عجز ذاتیه و فقر ذاتیه و احتیاج ذاتی و جور و ظلم حقیقیه قدیم ازین ملزوم لازم آید پیدایش و بقا و
فناء هر جزئی از اجزاء هر کونی یا غیر قدیم بالذات باشد مطلقا از پیدایش و بقا و فنا از جمیع جهات و
بجمیع جهات و در جمیع جهات یا بنحو یا بنحو یا بقصد خود یا بقصد خود یا بقصد ضد خود بالذات غیر ضد خود پیدا
شده و باقی داشته باشد و فانی شود و هر یک از ملزومات مذکوره ممتنع الوجود است بجهه اقتضاء امکان
یکی از سته عدمیه امتناعیه که عدم مطلق و اتحاد نقیضین و اتحاد ضدین و استجماع حادث با قدیم و
عدم و وجود مطلق و سفسطه است و امکان هر یک از سته موصوفه عکوس البطلان و غیر از ابطال است و از
اقتضاء هر یک از سته مذکوره لازم آید پیدایش و بقا و فنا هر جزئی از اجزاء مذکوره ممتنع الوجود باشد
ملزم به پیدا کردن و باقی داشتن و فانی ساختن موجد و مبقی و مفنی لا فی شیء و لا فی شیء باشد و لازم است
موجد و مبقی و مفنی موصوف از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات غیر پیدا شده و غیر باقی داشته
داشته و غیر فانی شده باشد مطلقا نه پیدا شده و باقی داشته و فانی شده از جمیع جهات و بجمیع جهات
و در جمیع جهات لازم است حادث بالذات و معلول مطلق و متناهی و مرکب و محتاج و جاهل و
مقهور و عاجز بالذات و مسبوق بوجود ایشی و بعدم ایشی باشد و منتهی بوجود ایشی و بعدم ایشی گردد و
ازین ملزوم لازم آید که موجد و مبقی و مفنی هر یک از اجزاء مذکوره قدیم بالذات و مجهول مطلق و
غیر متناهی

باب الالف

مذهب اسلام — ممتنع الوجود باشد و تخصیص بردار نباشد مذهب اسلام وضع شده است بجهه فروع احکام خدا که مالا یعلم عقل
و اسباب کسب صحت بدنست و مبین هر یک از اجزاء فروع احکام خدا لازم است معلم معلوم العصمه علم لدنی
دین *ملت* — باشد دین بجهه حساب کسب صحت بدن وضع شده است ملت وضع شده است بجهه اصول احکام بجهه کسب صحت
مذهب *احتیاج* — بدن مطلقا مذهب وضع شده است بجهه فروع احکام بجهه کسب صحت بدن مطلقا احتیاج در تبیین
امر تکوینی — مذکور است امر تکوینی وضع شده است بجهه پیدا کردن که پیدایش لا فی شیء و لا بشیء و لا من شیء باشد و با امر تکوینی
امر تعلیق — پیدا شود پیدا شده لا فی شیء و لا من شیء امر تعلیق وضع شده است بجهه پیدا کردن که پیدایش لا فی شیء و لا من شیء
امر تحجیر — و لا بشیء باشد و با امر تعلیق پیدا شود پیدا شده فی شیء و من شیء امر تحجیر وضع شده است بجهه پیدا کردن که
پیدایش فی شیء و بشیء و من شیء باشد و با امر تحجیر پیدا شود شبیه بجهه غافلین و تکلیف بجهه مکلفین که اختیار
انتزاع — صدور منتسبه به و مکلف به را مطلقا انتزاع وضع شده است بجهه نزع مصور از قوه متخیله مقتبس قوه
منقبضه هر مختاری را که از موجودات خارجیه در حال توجه آن مختار مقتبس نموده است بنحو عکس از باطن یکی
از حواس خمسه ظاهره و قبول نزع نامیه قوه متخیله بعد از قطع توجه آن مختار از آن متوجه و قوه متخیله بنحو
انتزاع نموده است من حیث هو هو بسپارد بعالم خیال بالقوه و حارس و نگهبان آن صورت شود قوه حافظه
نزع — خیالیه بقدر استعدادی که دارد حفظ صورت مذکوره نماید نزع وضع شده است بجهه بیرون کشیدن تعینه از
اقتباس — باز نگهداشتن اقتباس قوه منقبضه وضع شده است بجهه قوه منقبضه که حس مشترک است بجهه هر مختاری که مقتبس
مثل عکس بواسطه قوه توجه آن مختار در حالت توجه آن مختار بعالم خارج شبیه ظاهر آن متوجه خارجی
خود و از باطن یکی از حواس خمسه ظاهره که واسطه توجه آن مختار است بآن متوجه خارجی و منطبق شده است
بنحو انطباق در آن حاسه از ظاهر محاذی آن متوجه خارجی مصور را دفع با امداد توجه آن مختار بآن متوجه
مجرد توجه آن مختار بآن متوجه با ظهور شرایط ظهور اثر توجه بآن متوجه در خارج و عدم مانع و قوه
منقبضه شبیه ظاهر محاذی آن متوجه را اقتباس نماید بنحو عکس از صورت منطبقه که در باطن آن حاسه
منطبق شده است بواسطه امداد توجه بآن حاسه بآن متوجه در حالت بقاء توجه بآن متوجه و منعقد شود

قوه انفعال آن مختار بعلم حضوری باین صورت مقتبس که در قوه متفهمه حادث شده است بواسطه توجه آن مختار
بعالم خارج باین متوجه و مقتبس شده است از صورت منتقش که در حاسه منتقش شده است بواسطه امداد قوه
توجه آن مختار باین حاسه باین متوجه و آن صورت مقتبس معلوم علم حضوری خارج آن مختار باشد تا زمان
انقطاع آن توجه مختار از امتداد آن حاسه باین متوجه و چون قطع توجه آن مختار از آن متوجه باین حکم
آن علم حضوری خارج مختار معدوم شود و قوه متفهمه قبول انتزاع نماید از قوه متخیله عین مقتبس خود را مفهوما
من حیث هو هو و قوه متخیله مفهوم را انتزاع نماید صورت مقتبس قوه متفهمه را در ضمن حیث هو هو و از او
در عالم خیال بالقوه و در ضمن مفهوم او موجود عالم خیال باشد آن منتزع و قوه حافظه خیالیه حافظ و نگهبان
آن موجود خیالی باشد و ظاهر شود عالم خیال باین موجود خیالی و بعد بهم رساند عالم خیال باین موجود
مفهوم امکان آن صورت با صور خیالیه که حادث شده است در عالم خیال مقتبس وضع شده است (مقتبس)
بجهة عکسی که چون عاکس مفقود شود آن عکس در معکوس باقی باشد امی وضع شده است بجهة (امی)
فردی از افراد بشر که خواندن خطوط و نوشتن نتواند بالفعل اما قادر بر خواندن و نوشتن باشد اگر کسب نماید
امت وضع شده است بجهة جماعتی که در کسب مالایعلم عقلشان مطلق و معلوم العصمه عدم النسیان نباشند (امت)
از نسخ خودشان مطلق خواه عالم بما یعلم عقلشان باشند و جاهل بما لایعلم خواه غافل از کسب مالایعلم عقل
باشند و جاهل بمالایعلم باشند صنف اول محتاج بمعلم معلوم العصمه عدم النسیان باشند از نسخ خودشان
که تعلیم مالایعلم عقل نماید صنف ثانی محتاج بمعلم موصوف باشند که تعلیم و اعلام و تنبیه مالایعلم
عقلشان نماید و تعلیم مالایعلم عقل فرماید احکام حکمیه عقلیه وضع شده است بجهة مقبول و راجح (احکام حکمیه عقلیه)
بلا راجح و راجح و مرجوح بلا مرجوح و مردود و هر یک از حکمیه مذکوره معقول باشد یعنی فایده هر یک
محسوس و معلوم و معقول باشد و منحصر است احکام عقلیه باحکام حکمیه مذکوره مقبول وضع شده است (مقبول)
بجهة معقولی که فایده اختیار صدورش محسوس و معلوم باشد و ضرر ترک اختیار صدورش محسوس و معلوم
باشد و خلاف هر مقبول معقول ممتنع الوجود باشد و تخصیص بردار نباشد راجح بلا راجح وضع شده است (راجح بلا راجح)

بجهة

بجهة معقولی که فایده اختیار صدورش محسوس و معلوم باشد که زیاده بر آن منفعت و فایده ممتنع الوجود
باشد اما کمتر از آن فایده باشد و از اختیار ترک صدورش آن فایده نباشد و عدم زیادتی آن منفعت
در اختیار صدور و عدم صدورش محسوس و معلوم باشد و خلافش ممتنع الوجود باشد و تخصیص بردار نباشد راجح (راجح)
وضع شده است بجهة معقولی که فایده اختیار صدورش محسوس و معلوم باشد بالنسبه بمرجوحش و ضرر اختیار
صدورش محسوس و معلوم نباشد بالنسبه بمرجوحش و محسوس و معلوم نباشد که زیاده بر آن منفعت و کمتر از آن منفعت
باشد و خلاف هر یک ممتنع الوجود نباشد و تخصیص بردار نباشد مرجوح بلا مرجوح وضع شده است بجهة معقولی (مرجوح بلا مرجوح)
که در اختیار فعلش فایده محسوس و معلوم نباشد در نهایت قلت و در اختیار ترکش محسوس و معلوم باشد
که مطلق ضرری نباشد و خلافش ممتنع الوجود نباشد و تخصیص بردار نباشد مردود وضع شده است بجهة معقولی (مردود)
که ضرر اختیار صدورش محسوس و معلوم باشد و فایده ترک اختیار صدورش محسوس و معلوم باشد و خلافش
هر مردودی ممتنع الوجود باشد و تخصیص بردار نباشد احکام حکمیه شرعیه وضع شده است بجهة واجب و مستحب (احکام حکمیه شرعیه)
و مباح و مکروه و حرام که هر یک از حکمیه موصوفه معقول تعبدی باشد یعنی فایده هر یک نه محسوس باشد
و نه معلوم باشد و نه معقول و یقین بفایده تعبدی باشد و منحصر باشد احکام شرعیه باحکام حکمیه موصوفه
واجب وضع شده است بجهة چیزی که صدورش منفعت اخروی داشته باشد و قبولش تعبدی باشد و عدم صدور (واجب)
واجب مضرت و زجر اخروی داشته باشد که قبولش تعبدی باشد مستحب وضع شده است بجهة چیزی که صدورش (مستحب)
منفعت اخروی داشته باشد و قبولش تعبدی باشد و عدم صدورش مضرت و زجر مطلق نداشته باشد و
قبولش تعبدی باشد مباح وضع شده است بجهة چیزی که صدورش و عدم صدورش منفعت و مضرت اخروی (مباح)
و زجر تعبدی مطلق نداشته باشد مکروه وضع شده است بجهة چیزی که صدورش مضرت و زجر اخروی داشته باشد (مکروه)
و قبولش تعبدی باشد و عدم صدورش منفعت اخروی داشته باشد و قبولش تعبدی باشد حرام وضع (حرام)
شده است بجهة چیزی که صدورش مضرت و زجر اخروی داشته باشد و قبولش تعبدی باشد و عدم صدورش منفعت
اخروی داشته باشد و قبولش تعبدی باشد ابعاد ثلاثه وضع شده است بجهة طول و عرض و عمق (ابعاد ثلاثه)

ممتنع الوجود و تخصیص بدار نشأه ابعاد ثلاثه بقاء پیدایش کونی که خاص غیر قار الذات است وضع
شده است بجهت طول بقاء و کونی خاص و عرض بقاء کونی خاص و عمق بقاء کونی خاص نقطه پیدایش کونی
نقطه پیدایش
خاص وضع شده است بجهت حقیقت پیدایش کون خاص که مطلق بقائیش پیدا نشده باشد یعنی پیدایش
کون خاص قبل از اضافه بقاء نقطه پیدایش کون خاص باشد طول بقاء کون خاص وضع شده است
طول بقاء
بجهت امتداد بقاء پیدایش موجودات هر کون خاص عرض بقاء کون خاص وضع شده است بجهت امتداد و
عرض بقاء
اتفاق و اختلاف موجودات هر کون خاص با یکدیگر در رتبه بقاء واحد بقاء هر کون خاص عمق بقاء
عمق بقاء
کون خاص وضع شده است بجهت امتداد اختلاف بقاء مرتبه از مراتب طول بقاء هر کونی که هر موجود
در عرض بقاء کون خاص واحد باهم یکدیگر از موجوداتی که در آن عرض با آن شریک میباشند و در صدور از آن
رتبه میگذرند و بمرتبه دیگر از طول و عرض بقاء کون خاص میروند انطباق حاسه وضع شده است
انطباق
بجهت سطح ظاهر هر یکی از حواس حسه ظاهره که بنحو ظرفیت قبول کند شبیه ظاهر سطح صورت محاذات
خود را که قابل احساس آن حاسه است برخلاف عکس و ظاهر شود در سطح باطن آن حاسه بنحو مظروفیت
و قبول کند شبیه ظاهر صورت سطح ظاهر خود را که شبیه سبق ظاهر صورت سطح محاذات مذکور خود را
بنحو انطباق بعینه در سطح ظاهر حاسه موصوف عکس فرو رفته است یعنی شبیه فرو رفتن که در سطح باطن
آن حاسه از ظاهر آن حاسه حادث شده است شبیه سطح ظاهر موجود محاذات مذکوره است منتظر شود که
قبول کند و شبیه سطح ظاهر مظروف را بنحوی که ظاهر شود در سطح دیگر آن ظرف شبیه سطح ظاهر مظروف
من حیث هو هو و بجهت صفا و لطافت سطح ظاهر حاسه ظاهر شود بر ظاهر غیر آن سطح ظاهر حاسه دیگری
شبیه صورتی که بر باطنش معلوم است من حیث لطف از عکس باشد احساس دیگری یعنی شبیه ظاهر
صورت شیء محاذات مذکوره من حیث هو هو سبق وضع شده است بجهت عکس ظاهر عکس من حیث
سبق
التقدم و التاخر آخر وضع شده است بجهت حقیقتی که مبدا و مختار طلب بقاء قولا صدور عمل اختیاری
آخر
از مختار با اختیار مطلق ابقاء وضع شده است بجهت باقی داشتن هر پیدا شده یعنی امتداد
ابقا

و ابعاد منحصر است بابعاد ثلاثه بجهت آنکه شیء متناهی موجود از بعد نقطه باشد و نقطه قابل قسمت نباشد از هیچ جهتی
از بعد مطلق و چون نقطه قار الذات متعدد شود بنحو اتصال از یک جهت آن جهت را خط خوانند و لازم هر
خط طول باشد و طول مخصوص خط باشد و خط مرکب باشد از نقاطی که قابل قسمت باشد از یک جهت
و منتهای هر خطی نقطه باشد و خط چون متعدد شود بنحو اتصال از یک جهت از آن جهت آن را سطح خوانند و لازم
هر سطحی طول و عرض باشد و طول و عرض مخصوص سطح بود و سطح مرکب باشد از خطوط و سطح قابل قسمت باشد
از دو جهت و منتهای هر سطحی خط باشد و سطح چون متعدد شود بنحو اتصال از یک جهت دیگر از آن جهت آن را جسم
خوانند و لازم هر جسمی طول و عرض و عمق باشد و طول و عرض و عمق مخصوص جسم باشد و جسم مرکب باشد
از سطوح و جسم قابل قسمت باشد از سه جهت و منتهای هر جسمی سطح باشد نقطه وضع شده است بجهت حقیقی متناهی
نقطه
که از هیچ جهتی از جهات ثلاثه لازم متناهی که طول و عرض و عمق است قابل قسمت نباشد مطلق و چون قسمت شود
قسم باقی نماند و معدوم شود خط وضع شده است بجهت حقیقی متناهی که از جهت طول قابل قسمت باشد و از جهت
خط
عرض و عمق قابل قسمت نباشد مطلق و چون قسمت شود از جهت عرض یا عمق قسم باقی نماند و معدوم شود و چون
قسمت شود از جهت طول اقصر قسمتش نقطه باشد و منتهی الیه هر خطی نقطه باشد و سطح وضع شده است بجهت حقیقی
سطح
متناهی که از جهت طول و عرض قابل قسمت باشد و از جهت عمق قابل قسمت نباشد مطلق و چون قسمت شود
از جهت عمق قسم باقی نماند و معدوم شود و چون قسمت شود از جهت عرض اقصر قسمتش خط باشد و منتهی الیه
هر سطحی خط باشد جسم وضع شده است بجهت حقیقی متناهی که از جهت طول و عرض و عمق قابل قسمت باشد
جسم
و چون قسمت شود از جهت عمق اقصر قسمتش سطح باشد و منتهی الیه هر جسمی سطح باشد طول وضع شده است
طول
بجهت جهتی از بعد که چون از آن جهت قسمت شود اقصر قسمتش نقطه باشد که از هیچ جهتی قابل قسمت نباشد
عرض وضع شده است بجهت جهتی از بعد که چون از آن جهت قسمت شود اقصر قسمتش خط باشد که بجز از جهت
عرض
طول از هیچ جهت دیگر قابل قسمت نباشد عمق وضع شده است بجهت جهتی از بعد که چون از آن جهت قسمت شود
عمق
اقصر اقسامش سطح باشد و عمق را بجز جهت عرض و طول و عمق جهت دیگر از بعد متناهی قار الذات جهتی دیگر

طول

اتحاد حد ایشان پیدا شده اتحاد وضع شده است بجهة دو شیء که هر یک عین دیگری باشد یا بشود یا بجهة دو جزء
شیء واحد که هر یک عین دیگری باشد یا بشود و اتحاد مطلق در معلوم مطلق ممتنع الوجود است بجهت آنکه
اتصال اتحاد و متحد مجهول مطلق است مطلق از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات اتصال وضع شده است
بجهة مماس ظاهر شیء بظاهر شیء دیگر مطلقا خواه ظاهر جزئی بجزئی باشد از شیء واحد خواه ظاهر شیء واحد
دیگر خواه اتصال بعد نقطه یا بعض خط یا بعض سطح یا تمام خط و تمام سطح هر یکی باشد بدیگری و اتصال
وجودش ممتنع است مگر در معلوم مطلق مطلقا بجهت آنکه نسبت ما بین هر دو شیء معلوم موجود یا بانفصال است
اجتهاد یا باتصال است یا بترکیب اجتهاد وضع شده است بجهة رجحان بین قولین یا فعلین یا شیئین بتحقیق
عقل بیقین اگر ممکن باشد یا بتحقیق عقل بظن اگر حصول یقین ممکن نباشد و رجحان باختیار رسد و ترجیح بعقیده
بالمعنی یا رجحان باختیار توقف عمل اگر مشکوک باشد یا رجحان ترک عمل اگر موهوم یا مجهول البسیط یا مجهول
اختلاف هر یک بعد اختلاف وضع شده است بجهة غیریت و ضدیت که ما بین دو حقیقت یا حقایق باشد در مکان
و زمان و اجزا و حالات بقاء اجزایشان ما بین اجزاء هر یک حقیقت باشد در مکان و زمان و حقیقت و
احاطه و حالات بقاء اجزاء احاطه وضع شده است بجهة فرو گرفتن شیء شیء دیگر را بطریقی که بعض سطح ظاهر
نوع اول یا تمام سطح ظاهر دیگری باشد و احاطه شیء بر شیء دیگر بر سه نوع است نوع اول مماس شود سطح ظاهر
نوع دوم شیء اول بر تمام سطح ظاهر شیء ثانی شیء اول را المحیط و ثانی را محاط گویند نوع دوم مماس شود تمام سطح
سیم باطن شیء اول تمام سطح ظاهر شیء ثانی را شیء اول را المحل و ثانی را الحال نامند نوع سیم مماس شود بعض سطح
امام ظاهر شیء اول بعض سطح ظاهر شیء ثانی را اول را الظرف و ثانی را المظروف خوانند امام در ذیل سته
استواء حادی و العشرون مسطور است استواء وضع شده است بجهة سیر کردن در بقاع ارض برای تتبع در
انفعال موجودات هر بقعه انفعال وضع شده است بجهة هستی بالقوه که ظهور آن بفعل باشد بعد ظهور آن بسبب باشد
انفصال انفصال وضع شده است بجهة عدم مماس ظاهر شیء بظاهر شیء دیگر و لازم است ما بین منفصلین شیء واحد
که بجهة ظاهر شیء مماس تمام ظاهر یکی از منفصلین باشد و بجهة ظاهر دیگرش با مماس تمام ظاهر دیگری

باشد

باشد یا مماس بعض ظاهر دیگری باشد یا اشیاء متعدده فاصله ما بین منفصلین باشند که ظاهر هر یک مماس
ظاهر دیگری باشد و انفصال ممتنع الوجود است مگر در معلوم مطلق وجهة آن در لغت اتصال مذکور شد
اول **اخر** **اراده** اول در ذیل سته حادی و العشرون مذکور است آخر در ذیل سته حادی عشر مذکور است اراده در ذیل سته
اختیار **امر** مسطور است اختیار در ذیل مختار مذکور است امر وضع شده است بجهة صدور قول که صادر شود از آمر
اجزاء عقلیه مختار ابجهة صدور عمل اختیاری از مختار باختیار مطلق اجزاء عقلیه حسیه وضع شده است بجهة اجزائی که
بدیهی قابل تفکیک باشد یا اجزائیکه قابل قسمت باشد باب الباء بدیهی وضع شده است بجهة
جهتی از جهات که حصول علم بآن بتحصیل عالم نباشد بلکه حصول بدیهی در حال بداهت مطلق محتاج بفکر و
قسم اول نظر و تامل و دلیل نباشد و بدیهی بر دو قسم است قسم اول بدیهیات اولیه هر مختاری باشد که هر مختار
قبل از حصول و حین حصول و بعد از حصول هر یک از بدیهیات اولیه محتاج بفکر و نظر و تامل و دلیل
ثانی مطلق نباشد مگر بتوجه بآن بدیهی قسم ثانی بدیهیات ثانویه باشد که قبل از بداهت بنظری باشد
و بدلالت بداهت بدیهی اولیه آن نظری بدیهی شود بفکر و نظر و تامل و هر یک از بدیهیات اولیه مجهول
مغفول باشد و هر یک از بدیهیات ثانویه بعد بدیهیات اولیه بفکر و نظر و تامل بدیهی شوند با ظهور
نظری کمال شرایط نظری وضع شده است بجهة جهتی از جهات که ممتنع الوجود باشد حصول بالفعل بداهت
قسم اول آن نظری مگر بعد بدیهی و بفکر و نظر مطلق بر دو قسم است قسم اول از نظریات نظری اولی باشد
دوم بجهة آنکه تحصیل حصول بداهت آن بعد بدیهیات اولیه باشد قسم دوم از نظریات نظری ثانوی
باشد بجهة آنکه تحصیل حصول بداهت آن بعد بدیهیات ثانویه و مجموع بدیهیات و نظریات هر مختار
صنف اول عالم بر چهار صنف است صنف اول آنکه بداهت آن بدیهیات و نظریت آن نظریات بر آن عالم
دوم مختار معلوم باشد که در واقع معلوم است صنف دوم آنکه بداهت آن بدیهیات و نظریت آن
سیم نظریات بر آن مختار عالم مجهول باشد که در واقع مجهول است صنف سیم آنکه بداهت آن بدیهیات
چهارم و نظریت آن نظریات بر آن مختار عالم معلوم باشد که مجهول در واقع است صنف چهارم آنکه بداهت

باطل آن بدیهیات و نظریات آن نظریات بر آن مختار عالم مجهول باشد که معلوم در واقع است باطل در ذیل
بدل ما یتحلل سنه حادی عشر مذکور است بدل ما یتحلل در ذیل سنه اثنا و عشرون مذکور است باب التاء
ترجیح دادن وضع شده است بجهة بهتر داشتن چیزی از چیزی مطلق بار نکوکان خواه بهتر دانند بجهة زیادتی
فایده یا بهتر دانند بجهة قلت نقصان معنی ترجیح یکی از ضدین غیر متساویین و غیر متماثلین یا ترجیح یکی
از نقیضین بر دیگری اما ترجیح یکی از متساویین بر دیگری یا یکی از متماثلین بر دیگری ممتنع الوجود باشد
بجهة که رجحان یکی از متساویین بر دیگری لازم آید عدم تساوی و از رجحان یکی از متماثلین لازم آید عدم
تماثل و هر یک از طرفین ممتنع الوجود است بجهة امتناع علم مطلق و اتحاد نقیضین و ترجیح دلیل ظنی
راجح خاص بر غیر دلیل عقلی مطلق معقول است راجح وضع شده است بجهة چیزی که ترجیح داده شده باشد
وجه رجحانش معلوم و ظاهر باشد و ارجح و مرجوح در شده باشد والا لازم آید یا راجح بلا مرجح یا لازم آید
راجح بلا مرجح راجح بلا راجح یا لازم آید راجح بلا مرجوح و هر یک از لوازمات ثلاثه موصوفه مذکور ممنوع راجح بلا مرجح
وضع شده است بجهة رجحان یکی از متساویین یا یکی از متماثلین و رجحان هر یک از متساویین و متماثلین
ممتنع الوجود باشد صدورش از فاعل مرید در حالت اراده دون قدرت و از فاعل مختار در حالت
اختیار دون اضطرار و اجبار و لازم است راجح بلا مرجح در نظر مختار مرجح راجح بلا مرجح باشد خواه
راجح بلا راجح در واقع راجح بلا مرجح باشد یا نباشد راجح بلا راجح وضع شده است بجهة راجحی که ارجح از آن جهة که
راجح است از نحو مذا شده باشد مثل هر یک از فیوضات مطلق مطلق خواه فیض عام باشد خواه فیض
خاص و مثل هر یک از حکمهای حکیم علی الاطلاق و لازم است هر راجح بلا راجح را مرجوحی ملکی الوجود
باشد که بهتر از آن ما بنسبت آن راجح بلا راجح کمتر باشد والا لازم آید مقبول باشد نه راجح بلا راجح
لازم نیست هر راجح بلا راجح در نظر آن مختار مرجح راجح بلا راجح باشد مطلقا خواه در واقع راجح بلا
راجح باشد مثل امثله مذکوره خواه در واقع راجح بلا راجح نباشد و در نظر مختار مرجح راجح بلا راجح
مرجوح باشد و ممتنع الوجود است راجح بلا مرجوح والا لازم آید راجح راجح نباشد مرجوح وضع شده است

بجهة

بجهة چیزی که چیز دیگر بر آن ترجیح داشته باشد و وجه پست تری آن معلوم و ظاهر باشد و راجح از آن و مرجوح
از آن باشد والا لازم آید یا مرجوح بلا مرجوح باشد یا مرجوح بلا راجح و هر یک از طرفین مذکور شق و ممتنع الوجود است
اراده صدور مرجوح مطلقا از مرید دون قدرت و ممتنع الوجود است اختیار صدور مرجوح مطلقا از فاعل مختار
در حالت اختیار دون اضطرار و اجبار و لازم باشد مرجوح در نظر مختار مرجوح باشد مطلقا خواه مرجوح در
مرجوح بلا مرجوح واقع باشد خواه مرجوح در واقع نباشد مرجوح بلا مرجح علی مرجوح بلا مرجوح است مرجوح بلا مرجوح وضع شده است
بجهة چیزی که بهتر پستیش در نهایت کمتری باشد بمرتبه که کمتر بهتر از آن ممتنع الوجود باشد والا مرجوح بلا مرجوح نباشد
تکلیف مرجوح بلا راجح ممتنع الوجود است والا لازم آید مرجوح مرجوح نباشد و مرجوح باشد تکلیف وضع شده است
بجهة عمل با قوال و افعال غیر مشتهی نفس اگر اقوال و افعال مذکوره معقول بعقل مکلف باشد مطلقا
خواه قایل و فاعل اقوال و افعال مذکوره معقول بعقل مکلف باشد یا نباشد در صورت اول آنرا تکلیف
تقلید معقول خوانند والا تکلیف تعبدی و تکلیف نامعقول گویند تقلید وضع شده است بجهة حقیقت عمل و
اقوال و افعال غیر مشتهی خود از آن جهة که اقوال و افعال مذکوره معقول بعقل مقلد باشد مطلقا غیر خواه
بخواهش نفس مقلد باشد که آنرا تقلید صرف گویند خواه بکراهت نفس مقلد باشد که آنرا تقلید تعبدی و
تعبد معقول تکلیف نامعقول نامند تعبد معقول وضع شده است بجهة حقیقت عمل با قوال و افعال غیر مشتهی خود از آن
تعبد نامعقول جهة که قایل و فاعل اقوال مذکوره معقول بعقل متعبد باشد و آنرا تکلیف معقول خوانند تعبد نامعقول
تتبع در ذیل تقلید مذکور است تتبع وضع شده است بجهة سیر کردن در موجودات متعدده یک بقعه از بقاع
تجربه ارض و یافتن بعض جهات یا تمام جهات موجوده هر یک هر یک از اشیائی که سیر در آنها نماید تجربه
ترکیب وضع شده است بجهة استعمال نمودن چیزی بچیزی یا با چیزی یا بر چیزی یا از چیزی که با آن جهة اثری یافت شود یا یافت
تحلیل نشود ترکیب در ذیل سنه حادی عشر مذکور است تحلیل در ذیل سنه ثالث و العشرون مذکور است
تحت **توجه** تحت در ذیل سنه حادی و العشرون مذکور است توجه بعالم خارج در ذیل سنه ثانی و العشرون مذکور است
تنقیح تنقیح وضع شده است بجهة پاکیزه کردن چیزی

جعل | **مجعول** | **جسم** | **جوهر** | **جاعل** | **جهات**

باب الجیم **جعل** وضع شده است بجهة حقیقتی که از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات پیدا شده
و باقی داشته شده و فانی شود و پیدایش و بقا و فنایش لا من شیء و لا لشیء باشد و به پیدایش و بقا
و فنا هر جعلی اثری پیدا شود و باقی باشد و فانی شود و پیدایش و بقا و فنا اثر هر جعلی به پیدایش و بقا و فنا
جعلش باشد لا من شیء و لا لشیء و هر جعلی فیض عام است و مخصوص حقیقت قدیم است **مجعول** وضع شده است بجهة
حقیقتی که از جعل باشد و پیدایش و بقا و فنای هر مجعولی از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات
به پیدایش و بقا و فنا جعلش باشد لا من شیء و لا لشیء مقصود را بالقوه و بالفعل و هر مجعولی اعم از
مخلوق است یعنی هر مخلوقی مجعول باشد و هر مجعولی مخلوق نباشد **جسم** در ذیل ابعاد ثلاثه مرقوم است
جوهر در ذیل سته عاشره مذکور است **جعل بسیط** **جعل مرکب** در ذیل سته ثامنه عشر مذکور است
جاعل وضع شده است بجهة کننده که در جعل آن پیدا کردن سوار عدم انقطاع فیض چیز دیگر باشند
جهات وضع شده است بجهة جمع جهة **جزء** بفتح اول وضع شده است بجهة پاره از چیز و بهره و
نفع آمده است جمع آن اجزاء بر وزن افعال یعنی پارها

حادث | **حرام عقلا** | **حرام شرعی** | **حال** | **حرکت** | **حکیم حقیقی** | **حکیم مجازی** | **حکمت حقیقی** | **حکمت مجازی** | **حمد** | **حیات**

باب الحاء **حادث** وضع شده است بجهة چیزی که از جمیع جهات و در جمیع جهات و بجمیع جهات پیدا شده باشد
و باقی داشته شده و فانی گردد شود و حادث یا حقیقت فعل ذات قدیم است که لا من شیء و لا لشیء و لا لعلة شیء
پیدا شده باشد و باقی داشته شده و فانی شود این نحو حادث مشیت و حجت و امر و تکوین باشد و یا حادث اثر فعل
حقیقت قدیم باشد که بفعل ذات قدیم لا من شیء و لا لشیء پیدا شده باشد و باقی داشته شده و فانی شود و پیدایش
و بقا و فنا اثر فعل حقیقت قدیم به پیدایش و بقا و فنای فعل حقیقت قدیم باشد **حرام عقلا** در ذیل احکام خمسه
عقلیه مذکور است **حرام شرعی** در اصطلاح احکام خمسه شرعیه است **حال** در ذیل سته عشرون است **حرکت** در ذیل
سته ثلث و العشرون مرقوم است **حکیم حقیقی** وضع شده است بجهة مریدی که هر چه اراده نماید عین حکمت باشد
در واقع بغیر کمال پیدا شدن و باقی بودن در آنچه اراده فرموده باشد و کمال فایده پیدا شدن و باقی بودن بجهة
آنچه اراده فرموده است باشد **حکیم مجازی** وضع شده است بجهة مختاری که اختیار رعایه مرجحات عقلیه را او
حکمت حقیقی وضع شده است بجهة قرار دادن چیزی بجهة چیزی که هر یک شرط ظهور کمال منفعت امکانی باشد در
دیگری و در آن رتبه که بهتر و سزاوارتر که منفعت زیاده بر آنچه قرار داده است ممکن نباشد **حکمت مجازی**
وضع شده است بجهة وضع شیء در موضع مناسب عقلیه آن شیء **حمد** وضع شده است بجهة ظاهر نمودن منعم نعمت یا
اثر نعمت منعم و قهر را با اختیار از آن جهة که منعم است بآن نعمت خواه محمود حامد موجد یا علت یا شرط
آن نعمت یا اثر آن نعمت بود **حیات** وضع شده است بجهة حقیقت مختار مدرکی که اجزای آن متوقفه
بوده است و فعل اختیاری که مناسبت یکدیگر بهم رسانیده اند مرکب مختار شوند این صورت ترکیب
اختیاری را حیات گویند ما بلیسه متوقفه

خلق

باب الثانی، خلق کردن وضع شده است بجهة نسبت مخصوصه که به پیدایش مشیت پیدایش فیوضات عامه باشد که عین مستفیضات است مطلق خواه حقیقت هر یک از مستفیضات باشد بالفعل خواه آنچه مستفیضات در قوه دارند خواه آنچه هر یک از مستفیضات بالفعل دارند و بقاء مشیت که مابه دوام حقیقت کردن است بتدریج الی ما شاء الله و ظاهر شدن فیوضات خاصه که مستفیض است از قوه آن مستفیض به بالفعل آن مستفیض بمقتضی عدم اختیار آن بتدریج الا ماشاء الله و ظاهر شدن فیوضات خاصه است از کمون بالفعل مستفیض بظهور آن مستفیض بمقتضی عدم اختیار آن مستفیض بتدریج الا ماشاء الله و خلق کردن

صنف اول

مطلق مخصوص حقیقت قدیم است و خلق کردن بر شش صنف است صنف اول ظهور اختیار مختار است از اختیارات بالقوه آن مختار که از قوه آن مختار ظهورش علی الوجوب باشد از قوه بفعل و شرط ظهورش منحصر است بجهت آن مختار ظهور آن اختیار را از قوه بفعل و حقیقت قدیم موجب قرار که حوصله است از قوه آن مختار به بالفعل آن مختار خلق کند بعضی پدیدار بر طریق از قوه آن مختار در

صنف ثالث

آن مختار صنف ثانی ظهور شرطیت باشد در شرط از قوه بفعل صنف ثالث اثر اختیار مختار باشد از قوه بفعل که آن اثر عین فعل اختیاری آن مختار باشد صنف رابع ظهور اثر فعل اختیاری مختار باشد از کمون موجود بالفعل بظهور آن موجود صنف خامس ظهور علم حادث حضوری است به

صنف سادس

معلوم حضوری در قوه منفعله مختار بانفعال آن مختار بآن مختار صنف سادس ظهور شرطیات مطلق خواه مکافات اثر فعل اختیاری مختار باشد از قوه بفعل خواه خلق موجودات غیر خارجیه

خلق بالعرض

خلق کردن بالعرض وضع شده است بجهة ظاهر کردن چیزی از کمون بالفعل چیزی بعلل اربع و خلق کردن عوض عین فعل موجود (مخلوق) مرکب حادث متناهی از جمیع جهات باشد و خلق عوض مخصوص مخلوق است و خلق بالعرض

و دو جهت

و غیر متناهی و غیر مرکب و غنی و عالم و مرید و قادر بالذات باشد و مسبوق بوجود اثر و بعدم اثر مطلق نباشد و متناهی بوجود اثر و بعدم اثر مطلق نشود از این ملزوم لازم آید انحصار علم حادث بعلم کسبی و علم کسبی ممتنع الوجود است که بوجود ارکان اربعه تفهیم و تفهم و الا لازم آید امکان یکی از سته عدمیه امتناعیه و امکان هر یک از سته موصوفه محسوس البطلان و غیر البطلان است اما امتناع ملزوم رابع که مطلق فهم معنی صرف و بسایطه بجهة آنست که لازم آید انقطاع ظهور اثر مطلق از هر یک از ممکنات موجوده از این ملزوم لازم آید بی نیازی هر یک از موجودات حادثه محدوده از جمیع جهات یا بجمیع جهات و در جمیع جهات و این ملزوم ممتنع الوجود است بجهة امتناع سفسطه که محسوس البطلان است اما فهم رکن ثانی که موافقت معلم و متعلم در تفهیم و تفهم موضوع له موضوع بوضع واحد لازم دارد که معلم و متعلم هر یک قبل از تعلیم و تعلم و حین تعلم و تعلیم عالم باشند بوضع واحد بموضوعات الفاظ و قائم مقام الفاظ که معلم تعلیم نماید بجهة بیان مقصود خودش و مستمع استماع نماید کلمات مذکوره را بجهة فهم مقصود آن متکلم و الا لازم آید متکلم و مستمع محتاج بوضع مطلق نباشند یا بعضی را بعض تفهیم نمایند یا عالم بعلم ذاتی باشند یا احتیاج متکلم و مخاطب بغیر مطلق نباشد و هر یک از لوازمات مذکوره ممتنع الوجود است و وجه امتناع هر یک در رکن اول مذکور شد اما رکن ثالث که فهم امتناع خلاف هر یک از دلیل و مدلول متفهم مستدل است در واقع بجهة آنست که لازم است بر معلم هر یک از مراتب علم حادث را که عالم است مقصودش را ماذکر آن مرتبه بیان نماید تا در تکلم صادق باشد و بیان اعتقاد خود کرده باشد مطلق خواه مفهوم مظنونش یقینش یا ظنونش یا مشکوکش یا موهومش یا مجهول بجهل بسیط یا مجهول بجهل مرکبش باشد و تعریف هر یک از مراتب سته مذکوره در مظهر ثالث مرقوم است ملاحظه نمایند اما رکن رابع که حصول یقین بجهة هر یک از متکلم و مخاطب است بفهم مقال بوضع واحد بجهة آنست که لازم است باشد متکلم بمفهوم مخاطبش اگر از استماع یا بتکلم به استفهام کند از مخاطبش در صورتیکه مخاطبش اظهار مقصود آن متکلم نماید یقین حاصل شود بجهة متکلم که مقصودش مفهوم مخاطب شده است و تکلمش معقول و مفید باشد و الا لازم آید احتمال خلاف مقصودش را مستمع فهمیده باشد از این ملزوم لازم آید احتمال فساد در تکلم متکلم بجهة متکلم و مخاطب و لازم است که مخاطب بمقصود متکلم از استماع مسموعش یقین حاصل نماید یا اظهار مفهوم مسموعش بر متکلم در صورتیکه

ان متکلم تصدیقش باید و الا لازم آید احتمال ضرر در فهم مستمع یا مستمع به مطلق یا بجهة جودتش یا بجهة غیر جودتش که خبر
احتمال خواهد داد و قبل از یقین بمقصود متکلم مفهوم خویش از مقصود متکلمش باشد و تحصیل یقین بجهة هر متکلم بمفهوم مخاطب
یا مخاطب به منحصر است باظهار آن مخاطب مفهوم مسموعش را بر متکلم و تصدیق متکلمش اما ظهور صدق اعتقاد من قال
یا قال بجهة مخاطب ممتنع الوجوب است مگر بظهور عصمت من قال و ظهور عصمت من قال ممتنع الوجوب است مگر بظهور خارق
عادت بر صدق مقالش مطلق خواه معجزه باشد خواه کرامت خواه خط نجه باشد یا بصدق مقال من قال معلوم
العصمه عدم النسیان باشد اما ظهور کذب اعتقاد من قال یا قال مطلق ممتنع الوجوب است مگر بظهور یکی از دو عمل
از متکلم اول آنکه عوض ضد مقالش عمل بکند باختیار دون اجبار دوم آنکه عوض ضد مقالش عمل کند باجبار
دون اختیار و در غیر صور اربعه مذکوره مقال متکلم مجهول الحال باشد بجهة مخاطب و غیر مخاطب و مستمع استماع
نمو مقالات متکلم بجهة مخاطب اش ماخذ یقین و مفید باشد اگر موافق واقع باشد مطلق خواه دانسته متکلم موافق
واقع گفته باشد خواه بغتةً و الا غیر باشد و ماخذ یقین نباشد و احتمال ضرر در قبول مخاطب داشته باشد بجهة
مخاطب اما ظهور صدق قول مخاطب در واقع موافق اعتقادش بجهة متکلم ممتنع الوجوب است مگر با قامه دلیل معقول
بر صدق بیان مسموعش موافق اعتقادش در واقع در این صورت یقین حاصل شود بجهة آن متکلم بر صدق
مسموع مستمعش موافق اعتقادش در واقع چنانکه ظهور صدق قول متکلم مذکور شد اما ظهور کذب مقال مخاطب
موافق اعتقادش بجهة متکلم ممتنع الوجوب است مگر بظهور یکی از دو عمل اول آنکه عوض ضد مسموعش عمل بکند باختیار
دون اکراه دوم آنکه عوض ضد مسموعش عمل کند باجبار دون اختیار و در غیر صور اربعه مذکوره مقال مخاطب 1
بجهة متکلم مجهول الحال باشد نمو مقالات مخاطب بجهة متکلم استماع ماخذ یقین و مفید باشد اگر موافق واقع
باشد مطلق خواه دانسته مخاطب یا مخاطب بر موافق واقع گفته باشد خواه بغتةً و الا غیر باشد و ماخذ
یقین نباشد و احتمال ضرر در قول متکلمش داشته باشد و عمده فواید رکن رابع آنست که خبر هر مخبر غیر معلوم العصمه
که باین نحو تواتر مسموع شود آن خبر مبین مقصود مخبرش باشد و این تواتر خاص حق باشد و آنرا تواتر خاص الخاص
و ماخذ یقین بمقصود مخبر آن خبر باشد مطلق خواه مخبر او الله جل اعلا باشد خواه غیر خدا در مدار و آنچه متواتره در حال

تواتر خاص الخاص باشد و ممتنع الوجوب است تاویل و توجیه هر یک از اخبار موصوفه مطلقا و مقصود متکلم
مذکور از معانی کلماتش بجهة هر یک از رواة تواتر خاص الخاص نشده باشد و خبر بجهة که خبر متواتر نه بتواتر خاص
الخاص ماخذ یقین باشد بمقصود مخبرش و نشان آن باشد که احتمال خلافش ممتنع الوجوب باشد و خبر آنست که
محتمل صدق و کذب باشد بغیر احتمال خلاف هر خبر ممکن الوجوب باشد مگر خبر متواتر خاص الخاص و چون خبر متواتر
خاص الخاص از مخبر صادق معلوم العصمه مستمع شود احتمال مقصود مخبر موصوف و احتمال آنکه مقصود مذکور
واقع باشد از آن خبر ممتنع الوجوب باشد بنحوی که مذکور شد و الا از رکن رابع را متکلم و مخاطب رعایت نکنند
و از قوه بفعل نیارند لازم آید بجهة متکلم حصول یقین بفایده تکلمش ممتنع الوجوب باشد و احتمال خلاف فایده
تکلم بجهة آن متکلم ممکن الوجوب باشد تا لازم آید آن مخاطب مقصود متکلمش را نفهمیده باشد و عمل بکند بمفهومش تا لازم آید
مخاطب مذکور مقصود متکلم را نفهمیده باشد و عمل کند تا لازم آید آن مخاطب کلمات مسموعش را نفهمیده و
عمل بهوای نفس خود کند اما قابل بهیچ یک از رشته عدمیه استماعیه نباشد تا لازم آید آن مخاطب مقصود متکلم را
نفهمد از کلمات مسموعش و کلمات موصوفه را تاویل نماید بهوای نفسش تا لازم آید آن مخاطب مقصود متکلم را
نفهمد و کلمات مسموعش را توجیه نماید بهوای نفس خود تا لازم آید آن مخاطب در فهم مسموعش باصطلاح غیر اصطلاح
متکلم باشد و عمل نماید بمفهومش تا لازم آید آن مخاطب در فهم کلمات مسموعش بامکان یکی از رشته عدمیه
قایل شود اما از لزوم اول و ثانی لازم آید صدور تکلم از متکلم موصوف لغو و عبث باشد و از لزوم ثالث
مخاطب بفایده مقصود متکلمش نرسد و از لزوم رابع و خامس و سادس و سابع لازم آید خلاف هر یک از لزومات
مذکوره ممکن الوجوب باشد و یقین مطلقا بجهة مستمع از آن استماع حاصل نشود اگر فایده از آن کلمات بآن
مستمع برسد بجهة احتمال معانی غیر معقوله باشد که بهوای نفس خود فهمیده است و احتمال خلافش ممکن الوجوب باشد
یا بهوای نفس خود تاویل یا توجیه کرده است و معنی غیر مقصود متکلمش بجهة آن کلمات وارد داده است و آنرا اختیار
نموده است یا بهوای نفس خود آن کلمات را باصطلاح غیر متکلم اختیار نموده است و در هر یک از صور اربعه لازم آید
کلمات موصوفه در واقع منشأ ضرر مستمع باشد بنحوی که منشأ آن هوای نفس او باشد و بجهة متکلم ضرر دارد

چون باعث ضرر مستمع مزبور شده است و از ملزوم نامی لازم آید که مستمع در مهلکه افتد و هلاک شود پس از جهت
که متکلم مذکور باعث هلاکت مستمع شده باشد متکلم نیز در هلاکت افتد مظهر ثالث از کتاب مظاهر العقول
مخرج دلیل است معقول و دال بر لزوم فهم اصطلاحات هر طایفه بجهة آنکه فیه ما کسب اسباب صحت ابدان انسان
مطلقا ممکن الوجود شود بجهة هر یک از آن طایفه با آن طایفه بدانکه لازم است بر مرد مطلق و غیر مطلق از بشر بیان
معانی الفاظ و قایم مقام الفاظ را باصطلاحی که مقصود است بجهة خاطرش تا در تفهیم و تفهیم معلم و متعلم آن الفاظ
محتاج بفهم خواهش نفسشان یا بتاویل یا بتوجیه یا بحتاج باختیار اصطلاحی غیر از اصطلاح متکلم موصوف نباشند
تا در هلاکت نیفتند لهذا لازم باشد بر هر مصنفی قبل از تصنیف بیان اصطلاحات خود نماید تا معلم و متعلم محتاج
بفهم خواهش نفسشان یا بتاویل یا بتوجیه که از هر نفس نباشند یا محتاج باختیار غیر اصطلاح آن مصنف نباشند
از این جهة لازم شده بر مصنف هذا الکتاب بیان لغاتیکه مقصود مصنف است باصطلاح خاص در این مظهر مرقوم
شود بدانکه در این مظهر لغات اصطلاحیه مصنف و غیر مصنف در ذیل هشت باب بترتیب حروف
ابجد مرقوم میشود و در هر باب هر لغتی بحرف اولش مذکور است بعون الله باب الالف ازل وضع شده است

ازل
بجهة حقیقتی که حقیقتش را مطلق جهتی نباشد در واقع خواه اول خواه غیر اول و مجهول مطلق باشد و ازل عین ابد

ابد
باشد و ازل منحصر است بذات قدیم و عین حقیقت قدیم باشد ابد وضع شده است بجهة حقیقتی که حقیقتش را مطلق
جهتی نباشد در واقع خواه آخر خواه غیر آخر و مجهول مطلق باشد و ابد عین ازل باشد و ابد منحصر است بذات

اثر
قدیم و حقیقت قدیم باشد اثر وضع شده است بجهة چیزی که در واقع معلوم و متناهی و مرکب و حادث باشد
از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات که بعد از معلوم بودنش بر عالم حادث بجهة آن عالم دلیل باشد بر وجود اثر

اسلام
دیگر مطلق یا مخلوق اسلام وضع شده است بجهة انقیاد حکم خدا یعنی گردن نهادن بحکم خدا یعنی قبول حکم خدا

دین اسلام
کردن یعنی قبول حکم درست و واقعی نمودن که خلافش ممتنع الوجود باشد و تخصیص بردار نباشد و دین اسلام وضع
شده است بجهة حساب حکم درست و واقعی که خلافش ممتنع الوجود باشد و تخصیص بردار نباشد بجهة کسب صحت بدن

ملت اسلام
ملت اسلام وضع شده است بجهة اصول احکام خدا که بالعلم عقل و اسباب کسب صحت بدن است و خلافش

ممتنع الوجود

اول
مرد و صنف است صنف اول ظهور فعل اختیاری و مجاز است باختیار یا باکراه یا باجبار آن مختار باسباب داخله

دوم
و خارجه و علل اربع داخلیه و علل اربع خارجیه از قوه بفعل صنف دوم ظهور از فعل اختیاری مختار است
باختیار یا باکراه یا باجبار از کمون بالفعل موجود بظهور در عالم خارج و تحقیق این صنف باسباب موصوفه
بنحو اشرف که قرار یافته از حکیم علی الاطلاق باشد و هر خلق بالعرض شرط ظهور مشروط خاص باشد

مخلوق
مخلوق وضع شده است بجهة از خلق کردن و مخلوق منحصر است بشر صنف چنانکه مذکور شد و مخلوق مطلقا

مخلوق بالعرض
از جمیع جهات و بجمیع جهات بخلق کردن از قوه مجهول در ظاهر آن مجهول باشد مخلوق بالعرض وضع شده است
بجهة از خلق کردن بالعرض و مخلوق بالعرض منحصر است بحصر عقلی بر دو صنف چنانکه مذکور شد و مخلوق
بالعرض از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات نه بخلق کردن عرضی باشد و از خلق کردن عرضی باشد

خط
و نه در خلق کردن عرضی نباشد و خلق کردن عرضی مطلقا شرط است و مخلوق عرض مشروط خط در ابعاد ثلاثه

خاست
مذکور است خاست در ذیل سر افته مذکور است

باب الدال

دلیل
باب الدال دلیل معقول و دلیل عقلی و حجة ناطق و برهان قاطع مترادف باشند و دلیل معقول
وضع شده است بجهة وجود شیء معلومی یا عدم شیء معلومی که خلافش ممتنع الوجود باشد و تخصیص بردار نباشد
دار فهم آن معلوم مجهول معلوم شود که خلافش ممتنع الوجود باشد و تخصیص بردار نباشد و هر دلیل معقول
ماخذ یقین است و ماخذ و مصدر معلومیت مدلول معقول مجهول باشد که خلافش ممتنع الوجود و تخصیص بردار

مدلول
نباشد مدلول معقول وضع شده است بجهة معلومی که ماخذ و مصدرش معلوم دیگر باشد که خلافش ممتنع
الوجود و تخصیص بردار نباشد و خلاف هر مدلول معقول لازم است ممتنع الوجود و تخصیص بردار نباشد

دلیل نامعقول
دلیل نامعقول و دلیل هوای نفس و حجة هوای نفس و برهان هوای نفس مترادف باشند و دلیل نامعقول وضع
شده است بجهة معلومی که خلافش ممکن الوجود باشد و از فهم آن معلوم مجهول معلوم شود که خلافش ممکن الوجود باشد

مدلول با معقول
دین اسلام

مدلول با معقول وضع شده است بجهت معلومی که خلافش ممکن الوجود باشد و هر مدلول با معقول لا ذات خلافش
ممکن الوجود باشد دین اسلام و در اسلام مذکور است باب الذال ذهن در ذیل سنه عاشره مذکور است

باب الذال

باب الراء راجح و اقسامش در ذیل ترجیح مرقوم است راحت وضع شده است بجهت حاصل لذت و
فرح و هر راحت محسوس باشد یعنی ممتنع الوجود باشد احساس راحت و هر راحت معلوم و معقول متلذذ و مفرح
باشد و محسوس متلذذ و مفرح مطلق نباشد عذاب وضع شده است بجهت حاصل الم و اندوه و هر عذابی
محسوس نباشد یعنی ممتنع الوجود باشد احساس عذاب و هر عذابی معلوم و معقول متألم باشد و محسوس
متألم مطلق نباشد روح وضع شده است بجهت قوه که با اختیار در ذات و عدم مبدء و تا ... توجه
ترجیح مبدء هر حکم عقلی را بر حکم نفس و الا ترجیح خواهد داد حکم عقل که ماخذ و مصدرش معلوم باشد باب
الزاء زبر وضع شده است بجهت کتابی که مملو باشد از حکمت عقلیه و کلمه که خارج از حکمت عقلیه بوده باشد
در آن نباشد باب السین سطح در ذیل ابعاد مذکور است سعادت مترادف شرافت باشد سمات
اربعه و العشرون وضع شده است بجهت سنه لزومیه معرف معرفت بدایت و نهایت نظام عالم ایجاد خاص
و بجهت سنه عدمیه امتناعیه و بجهت نواقص سنه اعتناعیه فهم توحید و بجهت کمالات سنه واجبه فهم
فهم توحید و بجهت سنه لزومیه پیدایش و بقاء و فناء هر حادثی و بجهت شرایط سنه ضروریه فهم حقیقت
مجهول المطلق و بجهت دلایل سنه موقوف معرفت نبوت خاصه در زمان فقدان معجز معلوم الصحه
و بجهت دلایل سنه لزومیه معرف معرفت معاد خاص و بجهت سنه ضروریه وجوبیه و بجهت سنه ضروریه لزومیه
و بجهت سنه ضروریه بقائیه که عنوان و الا لزم ظهور سنه ضروریه وجوبیه است و بجهت کمالات سنه ذاتیه انفعالیه
باطنیه مستفیض و بجهت کمالات سنه ذاتیه انفعالیه ظاهریه مستفیض و بجهت سنه ضروریه محصله مطلق علم
حادث و بجهت عوالم سنه لزومیه و بجهت سنه ضروریه دلیل و حد حد موجودات عوالم سنه لزومیه و بجهت
مراتب سنه ضروریه علمیه و بجهت مراتب سنه متمیزات هر متمیز و بجهت سنه لزومیه امکانیه و بجهت جهات سنه
لزومیه و بجهت سنه ضروریه طبیعیه و بجهت سنه محویه ماخذ وجوب جهاد فی سبیل الله و بجهت سنه لزومیه
فهم فروع دین معقول و هر یک از سمات مذکوره مفصل باشد لیکن فصل اول سنه اولی سنه لزومیه

باب الراء
راجح
راحت
عذاب
روح
1
باب الزاء
زبر
باب السین
سطح
سعادت
سمات
سنه اولی

معرف

فصل اول
معرف معرفت بدایت و نهایت نظام عالم ایجاد خاص وضع شده است بجهت شش فصل در ارکان
اربعه معرف معرفت تفهیم و تفهم فصل دوم در ارکان اربعه معرف معرفت توحید الله فصل سیم در ارکان
اربعه معرف معرفت ایجاد الله فصل چهارم در ارکان اربعه معرف معرفت حکمة الله فصل پنجم در ارکان
اربعه معرف معرفت اتمام حجة الله فصل ششم در ارکان اربعه معرف معرفت اثر اطاعت و انکار حجه الله فصل اول
رکن اول
ارکان اربعه معرف معرفت تفهم و تفهیم وضع شده است بجهت چهار رکن خاص رکن اول لازم باشد فهم امتناع
حصول علم بجهت هر مجهولی عادة مگر بوضع عام از واضع مرید اعم از وضع الفاظ و قیام مقام الفاظ باشد
و اطلاقش وضع خاص واضع مختار باشد بجهت معانی مطلق یعنی لازم باشد وضع عام از واضع مرید بجهت معانی
رکن ثانی
و وضع خاص از واضع مختار بخصوص الفاظ و قایم مقام الفاظ با ترکیبات بجهت معانی رکن ثانی لازم باشد
رکن ثالث
فهم امتناع فایده در کلام هر متکلم بی موافقت متکلم با مخاطب بتکلم و سماع در وضع واحد رکن ثالث
لازم باشد فهم امتناع خلاف هر یک از دلیل و مدلول با مفهوم و مستدل در واقع رکن رابع لازم باشد فهم
امتناع ظهور مقصود هر متکلم از تکلمش و هر مخاطب از سماعش مگر با اظهار مخاطب با منطوق و مفهوم مسموعش را
بمتکلم با ترکیبات و تصدیق متکلم مظهر و مخاطبش را که از کلام آن متکلم فهمیده بود و بر آن متکلم غرض فهمیده
بعد از سماع متکلم موصوف و التصدیق آن متکلم منطوق یا مفهوم مخاطبش را ثبت المقصود مطلق و الا لازم
عدم ظهور مقصود آن متکلم از آن تکلم از بین لزوم لازم آید عدم فایده و وجود ضرر از تکلم آن متکلم و از
رکن اول
سماع آن مستمع فصل ثانی در ارکان اربعه معرف معرفت توحید الله و این وضع شده است بچهار رکن رکن اول
لازم باشد فهم امتناع اختیار ذات و عرض هر یک از معلومات واقعیه از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع
جهات به پیدایش و بقا و فنا و لوازمات هر یک بظهور و بقا و فنا هر یک از مختارات هر مختار مطلق
رکن ثانی
لوازمات هر یک و بظهور و بقا و فنا، مکافات اعمال اختیاریه هر مختار مطلق با لوازمات هر یک رکن ثانی
لازم باشد فهم امتناع وجود معلومی با وجود آنکه مرکب باشد از قدیم بالذات و حادث بالذات مطلق خواه وجود
رکن ثالث
خواه بذات خود خواه بفعل خود خواه بذات تخلیق خود خواه بفعل مستند خود خواه بذات غیر مستند خود پیدا شود یا فنا
باشد یا فانی گردد رکن ثالث لازم باشد فهم امتناع پیدایش و بقا و فنا هر معلوم مطلق از جهتی و ...

و در جهتی از جهات چه خود بالذات خود یا بالفعل حق یا بالذات منشأ حق یا بالفعل منشأ حق یا بالذات غیر منشأ حق

رکن رابع — رکن رابع لازم باشد فهم امتناع مبدأ ایش و بقا و فنا هر معلوم از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات

فصل ثالث — مطلق مگر بالفعل غیر منشأ حق لا من شیٔ و لا فی شیٔ اما فصل ثالث ارکان اربعه معرفت معرفت ایجاد به

رکن اول — وضع شده است بچهار رکن خاص رکن اول لازم باشد امتناع انقطاع مطلق فیض از فیاض مطلق رکن ثانی

رکن ثانی — لازم باشد فهم امتناع ایجاد هر کونی از اکوان غیر متناهی العدد مگر بایجاد فیض عام از فیاض مطلق که خصوص

مبدأ ایش و بقا و فنا هر کون خاص باشد از اکوان مذکوره و فیض عام فیاض مطلق فیض باشد که بدون افتقار

رکن ثالث — محل مستفیض باشد مطلقا رکن ثالث لازم باشد فهم امتناع ایجاد هر فیض عام مگر بایجاد فعل خاص لا من شیٔ

و لا الی شیٔ و لا فی شیٔ و ظهور آن فعل بان فعل لا من شیٔ و لا فی شیٔ آن فیض عام بالقوة بالفعل مبدأ ایش بقا

تدریجی ظهور آن فعل و بان فیض عام فیوضات خاصه ها از قوه مستفیضات به بالفعل آن مستفیضات مبدأ

رکن رابع — و باقی باشند و فانی شوند تدریجا رکن رابع لازم باشد فهم امتناع ظهور هر فیض خاص و در هر جزئی از اجزای آن

فیض عام بالبقاء آن فعل بان فعل مگر بظهور اثری از اختیار خاص از آن مستفیض که جزئی از اجزاء فیض عام مذکورات

فصل رابع — فصل رابع ارکان اربعه معرفت معرفت حکمة الله وضع شده است بچهار رکن خاص رکن اول لازم باشد

رکن اول — فهم امتناع ظهور حکمت حکیم علی الاطلاق از ایجاد موجودات هر کونی در بدو و جعل شان در بدو و بقا و ارتقا

بالکلیه مگر از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات محکمه که هر یک از جهات مذکوره از موجودی از موجودات

ثانی — موصوفه در طول یا عرض یا عمق بقاء کون مذکور ظاهر شود رکن ثانی لازم باشد فهم امتناع ظهور حکمت حکیم

علی الاطلاق در اختلاف مطلق در هر یک از موجودات مذکوره مگر بظهور اعمال اختیاریه منافیه از آن

ثالث — موجود در هر یک از ابعاد ثلاثه بقاء آن موجود در هر مرتبه از نهایت بقاء آن موجود رکن ثالث لازم باشد

فهم امتناع ظهور حکمت حکیم علی الاطلاق در خلق اتفاق مطلق در هر یک از موجودات موصوفه مگر بظهور اعمال

رابع — اختیاریه متوافقه از آن موجود در هر یک از ابعاد ثلاثه بقاء آن موجود از نهایت بقاء آن موجود رکن رابع

لازم باشد فهم امتناع ظهور حکمت حکیم علی الاطلاق در ظهور هر یک از مختارات هر مختاری مگر بفهمید مختار مذکور

آن مختارش را راجح بلا راجح قبل از اختیار ظاهر کردن مختارش بجهتی که لازم نیاید نقض در ایجاد حقیقت

اختیار

فصل خامس — اختیار در هر مختاری بجهة آن مختار فصل خامس ارکان اربعه معرفت معرفت اتمام حجة الله وضع شده است

اول — بچهار رکن رکن اول لازم باشد فهم امتناع ظهور اختیار از هر مختاری مگر بجهة جلب منفعتی یا منع مضرتی یا رفع

رکن ثانی — مرضی مگر بفهم آن مختار هر یک از مختارات مذکوره راجح بلا راجح باشد رکن ثانی لازم باشد فهم امتناع علم

بجهة هر مختاری راجح بلا راجح در جلب هر یک از منافع و منع هر یک از مضرات و رفع هر یک از امراض مگر

بفهم اعتدال و افراط و تفریط در هر یک از منافع و مضرات و امراض که میخواهد آن مختار جلب آن منفعت

یا منع آن ضرر یا رفع آن مرض نماید تا از انتخاب راجح بلا راجح که مقصود آن مختار است در جلب آن منفعت

ثالث — یا منع آن مضرت یا رفع آن مرض ممکن الوجود باشد رکن ثالث لازم باشد فهم امتناع فهم اعتدال و افراط

رابع — و تفریط اثر هر شیٔ مگر بفهم اعتدال و افراط و تفریط و اقتران آن شیٔ رکن رابع لازم باشد فهم امتناع علم

باعتدال و افراط و تفریط واقع اثر هر موجودی از موجودات داخلیه و خارجیه هر مختاری بجهة آن مختار

مگر بواسطه معرفت معرفت اول حکم الله ثانیه و معرفت ثالثه علم الرسول اما علم الله آن است که بان بالذات

ممکن الوجود باشد هر مختاری کسب علم و فهم اعتدال و افراط و تفریط واقع بعضی از اشیاء نماید اما علم الرسول

آنستکه بتبع علم الله ممکن الوجود باشد هر مختاری کسب فهم اعتدال و افراط و تفریط واقع بعض باشد از اشیاء

نماید و حکم الرسول بحکم خدا حکم خدا باشد و محکوم به هر حکمی از احکام الله عین واقع باشد بجهة آنکه چون هر مختاری کسب

علم باعتدال و افراط و تفریط واقع اثر بعض از اشیائی که ممکن الوجود باشد کسب آن علم باختیار در روشنی

عقلش از آن اشیاء باختیار در روشنی عقلش از آن اشیاء کسب آن علم نماید آن معلوم و مفهوم محکوم به حکم از احکام

باشد بجهة آنکه لازم است آن چیزی که باختیار در روشنی عقل هر مختاری برای آن مختار معلوم و مفهوم شود خلاف

ممتنع الوجود باشد و تخصیص بردار نباشد و هر چه خلافش ممتنع الوجود باشد و تخصیص بردار نباشد عین واقع

باشد و الا لازم آید سفسطه و سفسطه غیر از ابطال نیست و لازم دارد معلوم معقول موصوف حافظ دارد

مفهوم که حفظ آن حکم الله و قوعی که عین واقع است نماید و لازم است بقاء حفظ حافظ مذکور بقدر قابلیت

آن مختار باشد که بمقتضی عملی از اعمال او حاصل شده است بجهة آن مختار و چون هر مختاری کسب علم اعتدال و افراط

و تفریط اثر بعض از اشیاء با بقیه از ممکن الوجود نباشد کسب آن اشیاء باختیار بروشنی عقلش ممکن الوجود

خامس مجهول مطلق با معلوم مطلق و اتصال مرکب با غیر مرکب فصل خامس علم وجود مطلق وضع شده است بجهة علم
وجود مجهول مطلق الکبیر متناهی غیر مرکب قدیم بالذات که لازمش امتناع امکان وجود ممکن الوجود و امکان امتناع
سادس ممتنع الوجود باشد مطلقا فصل سادس سقط وضع شده است بجهة عدم ممکن الوجود و عدم ممتنع الوجود
سنه ثالثه و عدم واجب الوجود مطلقا سنه ثالثه سنه نواقض اعتقادیه فهم توحید وضع شده است بجهة شش فصل
فصل اول ظهور تجرد ذات مجهول مطلق ثانیا جبر ذات مجهول مطلق ثالثا ظهور قدرت ذات مجهول مطلق رابع
اول ظهور استیلاء ذات مجهول مطلق خامس ظهور جبر از مجهول مطلق سادس ظهور ظلم از مجهول مطلق فصل اول
ظهور تجرد ذات مجهول مطلق وضع شده است بجهة هر نوع از انواع خاص معلوم از حقیقت که ظهور اختصاص معلومیت مطلقا
ثانیا از ذاتش ممتنع الوجود باشد والا مجهول مطلق مجهول مطلق نباشد فصل ثانی ظهور جبر ذات وضع شده است بجهة
مداخلت خاص معلوم از حقیقت که ظهور اختصاص معلومیت مطلقا از ذاتش ممتنع الوجود باشد والا مجهول
ثالث مطلق نباشد فصل ثالث ظهور قدرت ذات وضع شده است بجهة رد اختیار و هم بیچاره کردن خاص معلوم
از حقیقت که ظهور معلومیت و اختصاص مطلقا از ذاتش ممتنع الوجود باشد والا مجهول مطلق نباشد فصل
رابع رابع ظهور استیلاء ذات وضع شده است بجهة هر نادار خاص معلوم از حقیقت که معلومیت و اختصاص مطلق
خامس از ذاتش ممتنع الوجود است والا مجهول مطلق نباشد فصل خامس ظهور جور ذات وضع شده است بجهة
ظهور هر نادرستی خاص معلوم از حقیقت که معلومیت و اختصاص مطلقا از ذاتش ممتنع الوجود باشد والا
سادس مجهول مطلق نباشد فصل سادس ظهور ظلم ذات وضع شده است بجهة هر نادرستی کردن خاص معلوم که
سنه رابعه از حقیقت که معلومیت و اختصاص مطلقا از ذاتش ممتنع الوجود باشد والا مجهول مطلق نباشد سنه رابعه
سنه کمالات واجبه فهم توحید وضع شده است بجهة شش فصل ظهور اثر قدرت ذات مجهول مطلق
ظهور اثر علم ذات و ظهور اثر اراده ذات و ظهور اثر بی‌نیازی و ظهور اثر حکمت و ظهور اثر عدالت
فصل اول ظهور اثر قدرت ذات مجهول مطلق وضع شده است بجهة پیدا شده و باقی داشته و فانی شده
که پیدایش و بقا و فنایش لا فی شیء و لا من شیء و لا عن شیء باشد از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات
و پیدایش پیدا شده موصوف پیدا شو پیدا شده لا فی شیء و لا من شیء و بقا باقی داشته مذکور باشد و آن شیء

پیدا شده

پیدا شده ثانیا لا فی شیء و لا من شیء و بقا فانی شده مذکور فانی شو باشد و ثانیا لا فی شیء و لا عن شیء
ثانی فصل ثانی ظهور اثر علم ذات مجهول مطلق وضع شده است بجهة دانسته شده که مقبول اتحاد ایجاد باشد و آن
هر موجود اختیاری باید ازلا دانسته شده است بلوازمش و آن اختیار را مقدور باید که پیدا کند و باقی
دارد و فانی نماید بعین مقدر کرده شود در هر کون آنچه را که موجودات آن کون باختیار خود اختیار خواهند نمود
خلاصه آنچه مقدر شود در هر کون جمیع اختیارات مختارات و مختارات آن کون را و علاوه فرقش که عدم ظهور
اختیار هر مختاری از هر مختاری باشد ممتنع الوجود باشد و آنچه ازلا پیدا شده است و باقی بوده است و فانی
شده است و آنچه پیدا است و باقی خواهد بود و فانی خواهد شد مطلقا و آنچه پیدا خواهد شد بنحو غیر متناهی ابدی
پیدا نه و ما کان و ما یکون را که غیر متناهی العدد است ازلا و ابدا دانسته شده است و دانستنش عین دانسته شده باشد
و ظهور هر فیض خاص ازلا و ابدا مقتضی علی اختیاری آن مستفیض باشد که مستحق آن فیض شده باشد تا ظهور
بظهور عمل اختیاری و ظهور هر فیض عام ازلا و ابدا بدون اقتضای عمل اختیاری مستفیض باشد مطلقا
ثالث و هر یک از فیوضات فیاض مقبول یا راجح بلا راجح باشد خواه فیض خاص باشد یا فیض عام فصل ثالث
ظهور اثر اراده ذات مجهول مطلق وضع شده است بجهة مراد آنکه پیدایش آن با ایجاد اله باشد و بقایش
با ابقاء اله باشد و فنایشان با افناء اله باشد بعضی خاص از مجهول مطلق لا فی شیء و لا من شیء و پیدایش و بقا
و فنا آن بعضی لا فی شیء و لا من شیء و لا عن شیء باشد و پیدایش و بقا و فنا آن بعضی بتبع ازش باشد بعضی
پیدایش و بقا و فنا هر فعل بجهة پیدایش و بقا و فنا ازش باشد بجهتی که قابل فیوضات خاصه متخالفه
متکثره متضاده مستفیض اسم و مستفیض اثر آن بعد است فی ضمن افاضه فیوضات خاصه متخالفه متضاده متکثره
باشد و پیدایش و بقا و فنا هر فعل علت پیدایش و بقا و فنا ازش باشد بجهتی که ممتنع الوجود است
ظهور مراد از مرید بکر بظهور فعل از آن مرید ازلا حقیقت مجهول مطلق مرید بوده است و ابدا مرید خواهد بود
و تغیر در اراده ذاتش مطلقا ممتنع الوجود است فصل رابع ظهور اثر بی‌نیازی وضع شده است بجهة ظهور
استغناء ذات از هر یک از معلومات و مفهومات هر کون از اکوان غیر متناهی العدد به پیدایش و بقا و فنا
از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات بفعل لا فی شیء و لا عن شیء و ظهور استغناء ذات آن بعضی

بالذات به پیدایش و بقا و فنا باشد از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات لا فی شیء و لا بشیء
خامس و لا لشیء فصل خامس از حکمت ذاتیه وضع شده است بجهت درستی و درست کرداری جعل کردن و خلق کردن
هر جزء از جهات هر معلوم و معلول مطلقا خواه قبل از پیدایش و بقا و فنا هر یک باشد خواه بعد از پیدایش
و بقا و فنا هر یک باشد مفهومش آنکه ممتنع الوجود باشد پیدایش و بقا و فنا جزء از جهات که نادرست
سادس باشد یا بنادرست کرداری باشد مطلقا قبل از پیدایش و بقا و فنا فصل سادس ظهور عدالت ذاتیه
وضع شده است بجهت درست کرداری جعل کردن و خلق کردن هر جزء از جهات هر معلوم و معلول
مفهومش آنکه ممتنع الوجود است پیدایش و بقا و فنا هر جزء از جهات هر مجعول و مخلوق که بنادرست
کرداری باشد شبیه آنکه درستی و درست کرداریکه بآن فیض عام و خاص پیدا شود و باقی باشد و فانی
شود قبل از پیدایش حکمت باشد و عدالت نباشد بجهت آنکه عدالت وضع شیء در موضوع له آن شیء باشد
و قبل از پیدایش و بقا و فنا هر درستی و درست کرداری و هر درست کرداری وضع شیء در موضوع له مطلقا
نباشد و بعد از پیدایش فیض عام و خاص مطلقا پیدا کردن و باقی داشتن و فانی ساختن هر فیض عام
و خاص را دو جهت باشد جهت اول آنکه از جهتی که کردار درست است و ظهور هر کردار درستی و وضع شیء
در موضوع له آن شیء است عدالت است جهت دوم آنکه از جهتی که وضع هر شیء در موضوع له خودش درستی
کرداری است حکمت باشد و از عدالت که قرار یافتن شیء است در موضوع له خودش درستی باشد و هر درستی
ستهٔ خامسه حکمت باشد و عدالت نباشد ستهٔ خامسه سته از وجه پیدایش و بقا و فنا هر حادثی بذاته و بصفاته
اول وضع شده است بجهت شش فصل فصل اول امتناع انقطاع مطلق فیض از فیاض مطلق فصل ثانی امتناع
ثانی ثالث نادرستی پیدایش و بقا و فنا هر یک از قابلیات مستفیضات عامه است فصل ثالث امتناع نادرستی
پیدایش و بقا و فنا هر یک از فیوضات خاصه است فصل رابع وجوب پیدایش و بقا و فنا مطلق
فیض از فیاض مطلق لا فی شیء و لا بشیء و لا لشیء فصل خامس وجوب درستی پیدایش و بقا و فنا هر یک
از قابلیات مستفیضات عامه فصل سادس وجوب درستی پیدایش و بقا و فنا هر یک از فیوضات خاصه
اول فصل اول امتناع انقطاع مطلق فیض از فیاض مطلق وضع شده است بجهت تعلق نگرفتن قدرت و

و علم و اراده حق بر پیدا نکردن و باقی نداشتن و فانی نساختن مطلق فیض ازلا و ابدا اگرچه آنا ما باشد
یا کمتر از آنا که مطلق فیض نباشد بجهت آنکه از انقطاع مطلق فیض لازم آید یکی از نواقص ستهٔ امتناعیه فهم
توحید که لازم دارد امکان یکی از ستهٔ عدمیه امتناعیه را و امکان هر یک از ستهٔ عدمیه امتناعیه عکوس
ثانیه البطلان است فصل ثانی امتناع نادرستی پیدایش و بقا و فنا هر یک از قابلیات مستفیضات عامه
وضع شده است بجهت امتناع تعلق قدرت و علم و اراده ازلیه بر پیدایش و بقا و فنا قابلیات
مستفیضات که بمقتضای علم اله مستفیضات باشد و لا بشیء و لا فی شیء و لا لشیء نباشد و الا لازم آید یکی از
ثالث نواقص ستهٔ امتناعیه فهم توحید چنانکه مذکور شد فصل ثالث امتناع نادرستی پیدایش و بقا و فنا هر یک
از فیوضات خاصه وضع شده است بجهت امتناع تعلق قدرت و اراده ازلیه بر پیدایش و بقا و فنا هر یک
از فیوضات خاصه که بمقتضای علم اختیاری آن مستفیض نباشد و فی شیء و لشیء و بشیء نباشد و الا لازم آید
رابع یکی از نواقص ستهٔ امتناعیه فهم توحید چنانکه مذکور شد فصل رابع وجوب درستی پیدایش و بقا و فنا مطلق
فیض از فیاض مطلق لا فی شیء و لا بشیء و لا لشیء وضع شده است بجهت آنکه واجب است ظهور تعلق قدرت
و علم و اراده ذات مجهول الکنه بر پیدایش و بقا و فنا فیوضات حکمیه معقوله یا راجح بلا راجح و الا لازم آید
در واقع ظهور امکان یکی از نواقص ستهٔ امتناعیه فهم توحید و این لزوم ممتنع الوجود باشد بجهت آنکه
از این لزوم لازم آید امکان یکی از ستهٔ عدمیه امتناعیه و امکان هر یک از ستهٔ عدمیه امتناعیه عکوس البطلان است
فصل خامس وجوب درستی پیدایش و بقا و فنا قابلیات مستفیضات عامه وضع شده است بجهت آنکه
واجب است قبل از استفاضه و افاضه فیوضات متساوی الحقایق پیدا شوند و باقی باشند لا فی شیء
و لا لشیء بنفس خاص و نه در حقایقشان بمقتضای علمشان نباشد بلکه بمقتضای حکمت باشد چون از
انقطاع مطلق فیض لازم آید یکی از ستهٔ عدمیه امتناعیه چنانکه مذکور شد و قبل از پیدایش قابلیات موصوفه
آن قابلیات نبودند مطلقا که معلوم کرده باشند و پیدایش و بقا و فنا صفت موصوف بتبع اثر شیء باشد
و پیدایش و بقا و فنایش لا فی شیء و لا بشیء و لا لشیء باشد و الا لازم آید ایجاد قابلیات مستفیضات
متخالفة الحقایق از این لزوم لازم آید که قابلیات موصوفه مختلف قدیم باشند و مطلقا حادث نباشند

ازین ملزوم لازم آید تعدد قدما و از تعدد قدما لازم آید امکان امتناع ستۀ عدمیه امتناعیه و هر یکی از ستۀ موصوفه
محسوس البطلان است یا لازم آید هر یکی از قابلیات مذکوره از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات
پیدا شده است و باقی مانده است لیکن حقیقت هر یک از استعداد شرافت و خساست مخالف حقیقت دیگری باشد
یکی بدون اقتضای علت شریف الاستعداد پیدا شده و باقی مانده است و محل ظهور فیوضات خاصه متکثره شده است
مفقوداً و دیگری بدون اقتضای علت خسیس الاستعداد پیدا شده و باقی مانده است و محل حرمان فیوضات خاصه
متکثره شده است مفقوداً ازین ملزوم لازم آید که هر یک از قابلیات مذکوره مظهر امکان یکی از نواقص ستۀ
اقتضاعیه فهم توحید باشد و امکان هر یک از ستۀ مذکوره ممتنع الوجود است بجهة امتناع ستۀ عدمیه اقتضاعیه که
محسوس البطلان است و غیر از ابطال یا لازم آید هر یکی از قابلیات مذکوره از جمیع جهات و بجمیع جهات
و در جمیع جهات پیدا شده و باقی مانده است و حقیقت هر یک با دیگری مختلف نیست در استعداد شرافت و خساست
لیکن آنکه استعداد شرافت بسیار دارد فایده شرافتش بجهة آن شریف بقدر دیگری است که استعداد شرافت
کم دارد ازین ملزوم لازم آید ایجاد حقیقت اختلاف عبث و بلا فایده باشد ازین ملزوم لازم آید که امکان
ظهور یکی از نواقص ستۀ اقتضاعیه فهم توحید ازین ملزوم لازم آید امکان امتناع یکی از ستۀ عدمیه امتناعیه و امکان
هر یک از ستۀ مذکوره محسوس البطلان است فصل سادس وجوب دانستن پیدایش و بقا و فنا فیوضات خاصه متجلیه سادس
که با اقتضای علت اختیاری متفیضات موصوفه باشد که آن فیض خاص بمقتضای علت اختیاری آن متفیض از قوه آن
متفیض در بالفعل آن متفیض خلق شود بیقا فعل خاص که پیدایش و بقا و فنا آن فعل لازمۀ شی و لا بشرط شی و لا
بشرط شی باشد و فعل موصوف علت پیدایش و بقا و فنا آن متفیض و فیض موصوف باشد و الا لازم آید فیوضات
خاصه مطلقا بمقتضای علت اختیاری متفیضات متساوی الحقایق نباشند ازین ملزوم لازم آید ظهور هر یکی از
فیوضات خاصه مطلق مظهر امکان امتناع یکی از نواقص ستۀ اقتضاعیه فهم توحید باشد و از ظهور امکان
هر یکی از نواقص ستۀ مذکوره لازم آید امکان یکی از ستۀ عدمیه اقتضاعیه که امکان هر یکی از ستۀ موصوفه محسوس
البطلان است ستۀ سادسه شرایط ستۀ ضروریه فهم حقیقت مجهول مطلق است و شرایط مذکوره وضع شده است ستۀ سادسه
بجهة شش فصل بدانکه ممتنع الوجود است فهم حقیقت مجهول مطلق مگر بفهم شرایط ستۀ ضروریه شرط اول فهم شرط اول

اجتماع

اجتماع ذاتی هر معلوم مطلق است مطلق به پیدایش و بقا و فنا از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات
شرط ثانی فهم امتناع اجتماع ذاتی حادث یا قدیم با معلوم مطلق یا مجهول مطلق یا اقتضای یا غیر اقتضای یا مرکب ثانی
یا غیر مرکب شرط ثالث فهم امتناع ذاتی پیدایش و بقا و فنا هر معلوم مطلق بخود یا بذات خود ثالث
یا بفعل خود یا بذات مثل خود یا بفعل مثل خود یا بذات غیر مثل خود شرط رابع فهم وجوب ذاتی پیدایش رابع
و بقا و فنا هر معلوم مطلق از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات بفعل غیر مثل خود لا بشرط شی و لا
بشرط شی شرط خامس فهم وجوب پیدایش و بقا و فنا هر فعل ذات غیر مثل خلاقش لا بشرط شی و لا بشرط شی و لا بشرط خامس
شرط سادس فهم امتناع پیدایش و بقا و فنا هر موجود حادثی مگر به پیدایش و بقا و فنا فعل موصوف بفعل سادس
پیدایش موجود موصوف به پیدایش فعل مذکور باشد و بقاء موجود غیر بیقا فعل مسطور باشد و فناء موجود
منوط بفنا فعل محدود باشد ستۀ سابعه دلایل ستۀ معرف معرفت نبوت خاصه در زمان فقدان مخبر ستۀ سابعه
معلوم العصمه عدم النسیان و این ستۀ وضع شده است بجهة شش فصل بدانکه در زمان حضور هر نبی مرسل دلیل بر صدق
قول آن نبی منحصر باشد بیکی از سه صنف از ادله بجهة مشرکین و معاندین و موحدین صنف اول ظهور خارق صنف اول
عادت و خارق عادت هم بر سه قسم است اول معجزه است که مصدق رسالت هر رسولی است از اول
خدا مطلق ثانی کرامت است که ظهور نعوذ بمقربین است در نزد خدا ثالث حفظ حجة است که ظاهر شود ثانی ثالث
بجهة حفظ نگاه دارنده حجت خدا اگر لازم باشد حفظ نگاه دارنده حجة خدا صنف ثانی تصدیق مخبر صنف ثانی
معلوم العصمه عدم النسیان صنف ثالث دلایل ستۀ معقوله معرف معرفت نبوت خاصه است اما در صنف ثالث
فقدان مخبر معلوم العصمه عدم النسیان دلیل بر صدق قول نبی مرسل آن زمان بجهة مشرکین و معاندین و موحدین
منحصر باشد بدلایل ستۀ معقوله معرف معرفت نبوت خاصه و دلایل ستۀ موصوفه بترتیب مذکور مشخص
دلیل اول لازم باشد موافقت اصول عقاید معقوله هر موحدی با اصول عقاید منقوله از آن رسول خاص دلیل اول
من المنطوق و المفهوم دلیل ثانی لازم باشد بعض از شبهات منقوله از آن نبی مرسل خاص منطوقاً یا مفهوماً دلیل ثانی
دلیل منقول معقول باشد برآنکه آنچه از شبهات و تکلیفات که آن رسول بیان کرده است مطلقاً بجهة
مخلوق بشر با علام حکیم علام الاطلاق و عادل مطلق و غنی از جمیع جهات باشد و بیان جمیع ما یحتاج بشر از

تشبیهات و تکلیفات منقوله از آن رسول خاص موجود باشد بعد از انتقال شریعتش در میان امت
(دلیل ثالث) تا حجیت آن رسول خاص دلیل ثالث لازم باشد بعض از تشبیهات منقوله از آن رسول خاص منطوقاً
و مفهوماً دلیل منقول معقول باشد برابر طایفه که اصول عقاید دین و مذهب شان معقولاً معلوم و مفهوم
آن طایفه شده باشد و بعض از تشبیهات منقوله از آن رسول خاص منطوقاً و مفهوماً دلیل معقول باشد بر جزء کلیه
(دلیل رابع) که اصول عقاید دین و مذهب شان معقولاً معلوم و مفهوم آن طایفه شده باشد دلیل رابع لازم باشد
بعض از تشبیهات منقوله از آن رسول خاص منطوقاً و مفهوماً دلیل معقول باشد بر تمیز ما بین آیات محکمه
(دلیل خامس) و متشابهه و اخبار صحیحه و مجعوله دلیل خامس لازم باشد بعض از تشبیهات منقوله از آن رسول خاص
منطوقاً و مفهوماً دلیل معقول باشد بر استنباط احکام جمیع شرعیه تکلیفیه واقعیه از سایر آیات و اخبار
منقوله از آن رسول خاص دلیل سادس لازم باشد بعض از تشبیهات منقوله از آن رسول خاص منطوقاً
و مفهوماً دلیل معقول باشد بر حرمت حکم بغیر ما انزل الله و وجوب اجتناب از محکوم به حکم بغیر ما انزل الله
و ادله مذکوره مخصص ناقل اول معقولات مذکوره باشد و ناقل اول نبی مرسل خاص باشد برای آن طایفه
(تنبیه) و بر غیر آن طایفه از [illegible] و بجهة هر نبی مرسل ظهور خارق عادت لازم باشد و دلایل سته موصوفه
از لوازمات و ملزومات شان در کتاب مطالع الانوار تفصیلاً مذکور است اما مسئله ثامنه وضع شده است
بجهة دلایل سته معرفه معرفت امامت خاصه مطلق خواه در زمان حضور امام مفترض الطاعه باشد خواه در زمان
(دلیل اول) فقدان امام موصوف باشد دلیل اول لازم باشد شرافت نسب و حسب هر امام خاص معقولاً از فرد از افراد
(ثانی) امتی که امام موصوف امام شان باشد دلیل ثانی لازم باشد هر امام خاص منصوب از جانب خدا باشد بتوسط
رسول خاصی که ناصب آن امام باشد ملزوم مذکور را لازم باشد ممتنع الانفکاک لازم اول عصمت و
عدم نسیان آن امام منصوب باشد مطلقاً لازم دوم اعلمیت و اشجعیت آن امام منصوب باشد از هر فرد از
(ثالث) افراد قوم آن نبی مرسل که امام موصوف امام شان باشد دلیل ثالث لازم باشد امامت هر امام منصوب
(رابع) از جانب خدا و رسولی مخصوص حفظ شریعت آن نبی مرسل ناصب باشد من حیث هو هو دلیل رابع لازم باشد
هر امام منصوب از جانب خدا و رسولی متدین باشد بشریعت آن رسول و مروج شریعت آن

رسول

(خامس) رسول باشد من حیث هو هو دلیل خامس لازم باشد امتناع نطق هر امام منصوب از جانب خدا و رسولی
در ترویج شریعت آن رسول مگر به آنچه از آن نبی مرسل موصی به آن وصی رسیده است من حیث هو هو دلیل
(سادس) سادس لازم باشد در زمان حضور هر امام منصوب از جانب خدا و رسول لازم است بر هر امامی در هر
زمانی ادعای امامت خود نماید و اظهار شرافت نسب و حسب خود کند و اظهار نماید نصب خود را
بامامت و وصایت از جانب خدا و رسول و امامتش بجهة حفظ شریعت و ترویج شریعت موصیش باشد
و حضورش بجهة قوام شریعت موصوف باشد در میان قومش و اظهار انحصار نماید نطق خود را بآنچه
مامور شده است از آن نبی مرسل موصی برسانیدن بامت آن رسول در تکلیفات خود و غیر خود از امت
توضیح آنکه لازم باشد بر هر مکلف موحدی [illegible] در تفحص ادعای موصوف در زمان حضور امامش بجهة
اثبات امامتش اما در زمان فقدان بخبر معلوم العصمه عدم النسیان لازم باشد موافقت هر یک از دلایل
سته مذکوره با بعض از آیات و اخبار منقوله از آن رسول موصی و از آن امام وصی مفقود معلوم العصمه
عدم النسیان و از هر یک از این دو صورت دلایل سته ممدوحه مخصص امامت آن امام معلوم العصمه عدم النسیان
باشد و ظهور کرامت که یک صنف از خارق عادت است بجهة هر امام معلوم العصمه عدم النسیان ممکن الوجود باشد
(تنبیه) و برهان معقول بر دلایل سته موصوفه و لوازمات و ملزومات دلایل سته موصوفه در کتاب مطالع [illegible] است
اما مسئله تاسعه وضع شده است بجهة دلایل سته لازمه معرفه معرفت معاد خاص و در آن سه فصل است
(فصل اول) فصل اول لازم باشد عود هر یک از ارواح بشر به بدن خاص خویش بعینه من حیث هو هو که در حالت
کمال ترکیب که محل اکتساب از آن ظاهر شده بود من باب الطاعة و انکار عقلش با ظاهر شدن وجود قابلیه
(ثانی) اتمام حجة خدا بر مخلوق بشر فصل ثانی لازم باشد ظهور فایده اتمام حجة خدا بر مخلوق بشر بجهة ظهور اتمام حجة خدا
بر مخلوق در زمان ترکیب روح خاص با بدن خاص هر مکلف از بشر مطلق خواه بالفعل مکلف باشد
(ثالث) یا بالقوه فصل ثالث لازم باشد حساب اعمال ماضیه زمان ترکیب مابین هر یک از افراد بشر از مکلفین
و مطیعین حجة خدا نماید بجهة ظهور حکمت بالغه حکیم علی الاطلاق و تعیین مقدار مکافات اعمال ماضیه موصوفه
ما بینه تا ظهور اتمام حجة خدا بر اعمال موصوفه در حالت محاسبه با هر یک از اعمال مذکوره و کما هو حقه کرده

رابع

فصل رابع لازم باشد جمیع نمایند منکرین حجت خدا را از بشر مطلقا ابدا و منکرین حجت خدا مشرکین باشند
بجهة آنکه لازم منکر موصوف باشد که ایمان بغیر خدا داشته باشد تا منکر حجت خدا باشد و هرکس ایمان بغیر خدا
بیاورد مطلقا خواه غیر خدا را بالاستقلال موجود و متقوم و مغیر داند و منحصر داند خدا را یا آن خدا را خواه
بتعدد آلهه ایمان داشته باشد خواه خدا را یکی از آلهه داند خواه خدا را با غیر خدا در ایجاد و ابقا و افنا
یک موجود شریک داند خواه خدا را با غیر خدا در ایجاد و ابقا و افنا جمیع موجودات شریک داند یا بکلی
قایل باشد و هر یک از صور مذکوره ایمان بشریک خدا آورده است و هرکس ایمان بشریک خدا آورده باشد
یا ایمان بخدا لیس بیاورده باشد بخدا ایمان نیاورده است بجهة آنکه خدا مثل و مثال ندارد و وجود خدا
و هرکس ایمان بخدا نداشته باشد مشرک است و هر مشرکی کافر باشد نماینده حجت خدا و هر کافری نماینده حجت

خامس

خدا منکر حجت خدا باشد و هرکس منکر حجت خدا باشد کافر است بخدا و نماینده حجت خدا و حجت خدا فصل خامس
لازم است تقدم جبران اعمال عاصین از مطیعین حجت خدا از بشر بعد از عصیان که در مقام حساب از عصیان

سادس

بر ایشان ثابت شده است بالظهور التام حجت خدا در حساب ایشان از عاصین مطیعین موصوفه فصل سادس
لازم باشد اجرا اعمال مطیعین نماینده حجت خدا از بشر بعد از او شان بجهة علو مراتبشان در مقام حساب
اعمالشان بالظهور التام حجت خدا در تعیین اعمال و مکافات اعمال ایشان ابدا متنعم باشند و در مراتب متخالفه
باختلاف اعمال و مقدار اعمال ایشان اللهم ارزقنا کما رزق الموحدین والمجاهدین عن غیر العاصین من المکلفین

سنه عاشره

اما سنه عاشره وضع شده است بجهة سنه ضروریه وجوبیه و سنه ضروریه وجوبیه وضع شده است بجهة
ماهیت و جوهر و ماده و هیولا و مکان و وجود و هر یک از سنه موصوفه خارج از ذات هر موجودی
باشد و ضروری بقاء وجود آن موجود باشد بجهة آنکه حقیقت هر موجودی مستفیض باشد و سنه مذکوره هر یک فیض جدا باشد
و سنه موصوفه داخل در حقیقت هر موجودی باشد بجهة آنکه ضروری بقاء هر موجودی باشد مطلقا خواه آن موجود
مجعول صرف باشد خواه مخلوق از مجعول باشد و عقل رابع بلا رابع است ایجاد ضروریات و ابعاد ثلاثه
بقاء یکدفعه بجعل واحد بالقوه در هر موجودی موجود باشد بفعل لا من شیء و لا لشیء و مبدائیت و بقا و فنا

اول ماهیت

آن بفعل لا من شیء و لا لشیء باشد ماهیت وضع شده است بجهة جمیع علوم و قدرت و

اختیارات

ماهیت

و اختیارات محصله مطلق علم حادث و لوازمات ابواب ضروریه عوالم سته از وسیه که از امکنه موجودات
بالفعل آن گون هست الی نهایت بقاشان در آن گون حادث شود و هر یک از موجودات آن گون هستاو یکدیگر
در اول ایجاد آن گون بالقوه ایجاد شود با لوازمات و ضروریات بالفعل آن موجود تا بالفعل و بالقوه متساوی
بیکدیگر باشند و بیک فعل از فاعل مریه صادر شده باشد و هر یک از موجودات مذکوره جزئی از افراد فیض عام عنوانات
که حیثشان بیک فعل خاص باشد که مخصوص آن گون هست و بتبع آن گون مبدائیت و بقا و فنائش باشد و قوه قبول
و انفعال هر اختیار خاص که محل الظهوریت از اختیارات از قوه هر موجودی از موجودات موصوفه بالفعل آن
موجود فیض عام و مجعول خاص باشد با لوازماتش و قوه قبول موصوف جزء حقیقتان آن مستفیض و مظهر هر
اختیار محل الظهوری باشد در هر موجودی از موجودات مذکوره بالذات و اختیار بالفعل بدون او ماهیت هر موجودی
با لوازماتش فیض عام و ضروری مبدائیت آن موجود مجعول خاص شده و آن اختیار بالفعل آن موجود عنوان و مبدء
اختیار لاحق خاص که جزء اول ماهیت آن موجود است باشد و هر اختیار لاحق فیض خاص باشد با لوازمات ظهور
و بقا بالفعلیتش در هر مستفیض بمقتضای عمل اختیاری آن مستفیض ظاهر شود و ماهیت هر موجودی با لوازمات عنوانش
خارج از ذات آن موجود و ضروری مبدائیت و بقاء آن موجود باشد بدو وجهه جهة اول آنکه ماهیت هر موجودی
با لوازمات و عنوانش هر یک فیض خاص است و ذات هر موجودی مستفیض بفیوضات خاصه متخالفه متضاده باشد
جهة دوم آنکه ماهیات موجودات مجعوله با لوازماتشان در بدو حیثشان از جمیع جهات مبدائیت و بقا و فنایشان
غیر از مستفیضات شان باشد و مبدائیت و بقا و فنای مستفیضاتشان غیر از فیوضات باشند و ایجاد مطلق هر یک
از ماهیات در هر یک از مستفیضات مظهر امکان ایجاد آن مستفیض باشد و الا ممتنع الوجود باشد ایجاد هر مستفیض
بدون اختیار و الا لازم آید امکان یکی از سنه عدمیه ممتنعه محسوس البطلان و ایجاد ذات و هر یک از ماهیات
و هر یک از مستفیضات بالقوه بفیض عام و ظهور هر یک از اختیارات از قوه بفعل بمقتضای عمل اختیاری هر مستفیض
مظهر کامل اثر علم و قدرت و اراده و بینیازی و حکمت و عدالت حقیقت واجب الوجود شد و ماهیات موصوفه و
مستفیضات مذکوره قبل از ایجاد و ابقاء حقیقت و ظهورشان از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات
هر یک عدم اثر بعد و هر عدم اثری اعلاء و قبضائی و اختلاف و اتفاق و اختیاری و اضطراری و اجبار مطلق باشند

وشنوده است تا جهت اختلاف پیدایش وبقا وفنا ماهیات موجودات موصوفه کرده وازین جهت لازم است ماهیات
موجودات موصوفه بالوازمات شان بیشتر یکدیگر موجود شده باشند تا اختلاف از ایجاد وابقا وافنا ماهیات
موصوفه بالوازمات شان در موجودات مذکوره بالقوه وبالفعل مظهر جهد وقدرت وجور وظلم عالم قادر
مرید وغنی بالذات وحکیم علی الاطلاق وعادل مطلق باشد والا لازم آید امکان نسبة عدمیه امتناعیه
محسوس البطلان واوا هر یک از ماهیات موصوفه هر موجودی بتدریج هر یک بمقتضای ظهور اختیار بالفعل
آن موجود مختار که خارج از ماهیت آن موجود ولازم ظهور هر یک از اجزاء ماهیت آن موجود است وعنوان
ومبدل منه جزء اول آن ماهیت باشد از آن جهت که اول سلسله آن عنوانست در اول ابقاء آن موجود مختار از
قوه آن مختار خارج شود بفیض خاص به بالفعل آن مختار بجهتی که بمقتضای عمل اختیار آن مختار بعد است وسایر
مختارات بالقوه آن مختار که علی الظهور بعد ظهورشان با آن اختیار بالفعل مذکور اما بجهة ظهور آن مختار
مختار خاص که بمقتضای عمل اختیار آن مختار از قوه بفعل آید بفیض خاص وبجهة تحلید اختیار بالفعل
بالفعل ممتنع الظهور رسیده مطلقا ابدا معدوم شوند از قوه آن مستفیض بجهة امتناع ظهورشان از قوه بفعل
خلاصه هر یک از اختیارات که بالقوه است بالوازمات شان بترتیب ومناسبت بمقتضای عمل اختیار بالا از قوه
آن مختار بفعل آید مغفور از سید ملیت یا از قوه آن مختار معدوم شود مغفور همچنین تا بنهایت رسد
ماهیت هر موجودی از موجودات مذکوره وهر اختیار بالفعل هر موجودی تا در قوه است جزء ماهیت است وچون
از قوه بفعل آید خارج از ماهیته شود وعنوان ومبدل منه جزء بعد از خود شود بمناسبت از ماهیتش ولازم
آن موجود باشد توضیح آنکه تا ماهیة آن مستفیض در هر مرتبه از مراتب طول بقا وعرض بقا وعمق بقا
آن مستفیض باقی است آن مستفیض در آن مرتبه باقی باشد والا مرتبه طولا بعد از آن مرتبه رو مغفور اگر
آن مرتبه ماهیة آن مستفیض باقی است همچنین طی هر مرتبه کند بتدریج عبورا انتقال بمرتبه دیگر نماید دفع مغفور
در آخر مرتبه آخر بقاء کونیش که در آخر آن رتبه فانی شوند مجموع موجودات آن کون از جمیع جهات وجمیع
ودر جمیع جهات لا شیء ولا بشیء بفنا جهات به بجهتی که بقا جهات به بنهایت رسیده است فصل جوهر جوهر
جوهر است وجوهر وضع شده است بجهة جمیع اعراض ملکیه راجعه بالوازمات شان که هر موجودی از موجودات آن کون

جوهر

خاص که ظهورش ممکن الوجود باشد بنحو اشرف بلا اشرف از بدو ایجاد کون موجودات الی نهایت بقائه
در آن کون در هر یک از موجودات آن کون بالقوه بیشتر یکدیگر در اول ایجاد آن کون ایجاد فرموده
بالوازمات بالفعل آن موجود تا بالفعل وبالقوه جمیع موجودات آن کون در بدو اول جعلشان متساوی
یکدیگر باشند وهر یک از موجودات مذکوره جزئی از اجزاء فیض عام مجعول باشد با ضروریات ولوازمات
پیدایش وبقا وفنا کونیشان وجعل موجودات مذکوره بجعل خاص باشد که مخصوص آن کون باشد وعرض
بالفعل بدو اول هر موجودی بالوازماتش فیض عام وضروری پیدایش آن موجود مجعول خاص باشد
وآن عرض بالفعل آن موجود عنوان ومبدل منه عرض لاحق خاص که جزء اول جوهر آن موجود است
وهر عرض لاحق فیض خاص باشد بالوازمات ظهور وبقا بالفعلیش وهر مستفیض بمقتضای عمل اختیار
آن مستفیض ظاهر شود وجوهر هر موجودی بالوازمات وعنوانش خارج از ذات آن موجود وضروری
پیدایش وبقاء آن موجود باشد بدو جهت جهت اول آنکه جوهر هر موجودی بالوازمات وعنوانش هر یک
فیض خاص است وذات هر موجودی مستفیض بفیوضات خاصه متخالفه متضاده است وجهت ثانی آنکه جواهر
مجعوله بالوازماتشان در بدو جعلشان از جمیع جهات پیدایش وبقا وفنایشان غیر از مستفیضات
باشند وپیدایش وبقا وفنا مستفیضات غیر از فیوضات موصوفه باشند وایجاد مطلق هر یک از جواهر در
هر یک از مستفیضات مظهر امکان ایجاد آن مستفیض باشد والا ممتنع الوجود باشد ای در هر مستفیض بدون
عرض والا لازم آید که نسبة عدمیه امتناعیه محسوس البطلان وایجاد است ودر هر یک از جواهر ودر هر یک از
مستفیضات بالقوه وظهور هر یک از اعراض از قوه بفعل بمقتضای عمل اختیار هر مستفیض مظهر کمال
از علم وقدرت واراده وبی نیازی وحکمت وعدالت حقیقت ذات واجب الوجود باشد وجواهر موصوفه
ومستفیضات مذکوره قبل از ایجاد وابقا حقیقت وظهورشان از جمیع جهات وبجمیع جهات ودر جمیع جهات
هر یک عدم اثر بحت وهر عدم اثر لعمل وقتضایه واختلاف وافتقار واختیار واضطرار واجبار
وافتقار مطلق باشد وشنوده است تا جهت اختلاف پیدایش وبقا وفنا جوهر موجودات موصوفه کرده ازین
جهت لازم است جواهر موجودات موصوفه بالوازماتشان بیشتر یکدیگر موجود شده باشند تا اختلاف از

جوهر

ازایجاد و بقا و فنا جواهر موصوفه بالوازماتشان در موجودات مذکوره بالقوه و بالفعل مظهر جهل
و عجز و فترت و احتیاج و جور و ظلم عالم شده و در مرتبه غنی بالذات حکیم علی الاطلاق عادل مطلق باشد
والالازم آید امکان یکی از سه عدمیه ممتنعه بخروس البطلان و اجزاء هر یک از جواهر موصوفه مجعول
بتدریج بمقتضای ظهور و اختیار بالفعل اولی آن موجود مختار که خارج از ماهیه آن موجود و لازم ظهور
هر یک از اجزاء ماهیه آن موجود است و بمقتضای تحلیل عرض بالفعل اولی آن موجود مختار که خارج
از جوهر آن موجود و لازم ظهور هر یک از اجزاء جوهر آن موجود است و عنوان و مبدل منه جزء اول
آن جوهر باشد از آن جهة که اول سلسله آن عنوان است در اول ابتداء آن موجود مختار از قوه آن
مختار خارج شود بفیض خاص به بالفعل آن مختار مجبر که بمقتضای عمل اختیار آن مختار بعده است و بدو
اعراض بالقوه آن مختار که عمل الظهور بود و ظهورشان بآن عرض بالفعل مذکور اما بجهة ظهور آن عرض
خاص که بمقتضای عمل اختیار آن مختار از قوه بفعل آمده است بفیض خاص و بمقتضای تحلیل آن
بالفعل ممتنع الظهور شده مطلقا و ابدا معدوم شوند از قوه آن مستفیض بجهة امتناع ظهورشان از
قوه بفعل خلاصه هر یک از اعراض که بالقوه است بالوازماتشان بترتیب و تناسب بمقتضای عمل
اختیار یا از قوه آن مختار بفعل آید مفعول او بسبب بدلیت یا از قوه آن مختار معدوم شود مفعول او
همچنین تا بنهایت جوهر هر موجودی از موجودات مذکوره و هر عرض بالفعل موجودی تا در قوه است
جزء جوهر است و چون از قوه بفعل آید خارج از جوهر شود و عنوان و مبدل منه جزء بعد از خود شود
بمناسبت از جوهر و ظاهر آن موجود باشد و تصحیح آنکه تا جوهر آن مستفیض در هر مرتبه از مراتب
طول بقا و عرض و عمق بقاء کونند آن مستفیض باقی است آن مستفیض و در آن مرتبه از مراتب باقی باشد
و الا هر مرتبه طولا بعد از آن مرتبه ردو مفعول اگر در آخر مرتبه جوهر آن مستفیض باقی است همچنین طی
هر مرتبه کند مجعولا بتدریج و انتقال مرتبه دیگر نماید دفعی مفعول است اگر در آخر مرتبه آخر بقاء کونیش که
در آخر آن رتبه فانی شود جمیع موجودات آن کون یکدفعه بسبب او از جمیع جهات و بجمیع جهات و
در جمیع جهات لایتمیز و لاینقطع بفناء حیثشان بجهتی که بقاء حیثشان بنهایت رسیده است و علت

فنا

ثالث ماده

فناء مجعولش باشد فصل ثالث ماده است و او وضع شده است بجهة جمیع صور ممکنه راجع بالوازماتش
که در هر موجودی از موجودات کون خاص ظهورش ممکن الوجود باشد بجوار شرف بلا انحراف از بدو ایجاد کون
موجودات موصوفه تا نهایت بقاشان در آنکون در هر یک از موجودات آن کون بالقوه هستا و ریکدیگر
در اول ایجاد آن کون ایجاد شده بالوازمات بالفعل آن موجود تا بالفعل و بالقوه جمیع موجودات آن
کون در بدو اول حیثشان متساوی یکدیگر باشند و هر یک از موجودات مذکوره جزئی از اجزاء فیض عام
مجعول باشند با ضروریات و لوازمات پیدایش و بقا و فناء کونیشان و جعل موجودات مذکوره
بجعل خاص باشد که مخصوص آن کون باشد و صورت بالفعل بدو اولیه هر موجودی بالوازماتش فیض عام
و ضروری پیدایش آن موجود مجعول خاص باشد و آن صورت بالفعل آن موجود عنوان و مبدل منه صورت
لاحق خاص که جزء اول ماده آن موجود است باشد و هر صورت لاحق فیض خاص باشد بالوازمات ظهور
و بقاء بالفعلیش و در هر مستفیض بمقتضای عمل اختیار آن مستفیض ظاهر شود و ماده هر موجودی بالوازماتش
و عنوانش خارج از ذات آن موجود و ضروری پیدایش و بقاء آن موجود باشد بدو جهة جهة اول آنکه
ماده هر موجودی بالوازمات و عنوانش صنفی از فیوضات خاصه است و ذات هر موجودی مستفیض
بفیوضات خاصه متخالفه متضاده باشد جهة ثانیه آنکه ماده موجودات مجعوله بالوازماتشان در بدو
حیثشان از جمیع جهات پیدایش و بقا و فناشان غیر مستفیضاتشان باشند و پیدایش و بقا و فنا
مستفیضاتشان غیر از فیوضات موصوفه باشند و ایجاد مطلق هر یک از مواد در هر یک از مستفیضات
مظهر امکان ایجاد آن مستفیض باشد و الا ممتنع الوجود باشد ایجاد هر مستفیض بدون صورت مطلقا و الا لازم
آید امکان یکی از سه عدمیه ممتنعه بخروس البطلان و ایجادات در هر یک از مواد در هر یک از مستفیضات
بالقوه و ظهور هر یک از صور از قوه بفعل بمقتضای عمل اختیاری هر مستفیض مظهر کمال اثر علم و قدرت
و اراده و اختیار و حکمت و عدالت حقیقیه ذات واجب الوجود باشد و مواد موصوفه و مستفیضات
مذکوره قبل از ایجاد و ابقاء حقیقیه و ظهورشان از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات هر یک
عدم الشیء بوده و هر عدم الشیء را بسائط و تقاضات و اختلافات و اتفاقات و اختیار و اضطرار و اجبار و فنا

مطلقا نباشد و نبوده است تا جهة اختلاف پیدایش و بقا و فنا ماده موجودات موصوفه گردد از این
جهة لازم است مواد موجودات موصوفه با لوازمات شان بتساوی یکدیگر موجود شده باشند تا اختلاف پیدایش
و بقا و فنا مواد موصوفه با لوازمات شان در موجودات مذکوره بالقوه و بالفعل مظهر جهل و عجز
و فترت و احتیاج و جبر و ظلم عالم قادر مرید غنی بالذات حکیم علی الاطلاق و عادل مطلق نباشد و الا
لازم آید امکان یکی از نسبتهای عدمیه امتناعیه محسوس البطلان و اجزاء هر یک از ماده موصوفه هر موجودی
بتدریج هر یک بمقتضای ظهور اختیار بالفعل اولی آن موجود مختار که خارج از ماهیت آن موجود و لازم ظهور
هر یک از اجزاء ماهیت آن موجود است و بمقتضای تحلیل صورت بالفعل اولی آن موجود مختار که خارج از
ماده آن موجود و لازم ظهور هر یک از اجزاء ماده آن موجود است و عنوان و مبدل منه جزء اول آن
ماده باشد از آن جهة که اول مسئله آن عنوان است در اول ابتداء آن موجود مختار از قوه آن مختار
خارج شود بفیض خاص به بالفعل آن مختار بجهتی که بمقتضای عدم اختیار آن مختار بوجه است اما سایر صور
بالقوه آن مختار که ممکن الظهور بود ظهورشان با آن صورت بالفعل مذکور و بجهة ظهور آن صورت خاص
که بمقتضای عدم اختیار آن مختار از قوه بفعل آمده است بفیض خاص و بمقتضای تحلیل آن صورت بالفعل
ممتنع الظهور شدند مطلق ابدا معدوم شوند از قوه آن مستفیض بجهة امتناع ظهورشان از قوه بفعل خلاصه
هر یک از صوریکه بالقوه است با لوازمات شان ترتیب و مناسبت بمقتضای عدم اختیاری آن از قوه
مختار بفعل آید مفقود از سپید بلیت با از قوه آن مختار معدوم شود مفقود همچنین تا بنهایت ماده
هر موجودی از موجودات مذکوره و هر صورت بالفعل هر موجودی تا در قوه است جزء ماده است و چون
از قوه بفعل آید خارج از ماده شود و عنوان و مبدل منه جزء بعد از خود شود عنایت از ماده و ظاهر
آن موجود باشد توضیح آنکه تا ماده آن مستفیض در هر مرتبه از مراتب طول و عرض و عمق بقاء کون
آن مستفیض باقی است آن مستفیض در آن مرتبه باقی باشد و الا هر مرتبه طی شد بعد از آن مرتبه رو مفقود
که در آن مرتبه ماده آن مستفیض باقی است همچنین طی هر مرتبه کند مجبولا و اشتغال بمرتبه دیگر باید و غیر
بتدریج مفقود الکه در آخر بقاء کونش که در آخر آن مرتبه فانی شوند مجموع موجودات آن کون یکدفعه بتساوی

از جمیع

رابع هیولا

از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات لاعن شئ و لا من شئ بفناء جعلشان بجهتی که بفناء جعلشان
بنهایت رسیده است و علت فناء مجعولش باشد فصل رابع هیولا و آن وضع شده است بجهة تحقق اشکال
ممکنه راجع با لوازمات شان که هر موجودی از موجودات کون خاص ظهورش ممکن الوجود باشد بنحو اشرف بلا
اشرف از بدو ایجاد کون موجودات موصوفه تا نهایت بقاء شان در آن کون در هر یک از موجودات آن
کون بالقوه بتساوی یکدیگر در اول ایجاد آن کون ایجاد فرموده با لوازمات بالفعل آن موجود تا بالفعل و
بالقوه جمیع موجودات آن کون عدد بود و اول جعل شان بتساوی یکدیگر باشند و هر یک از موجودات مذکوره
جزء از اجزاء فیض عام مجعول باشند با ضروریات و لوازمات پیدایش و بقا و فنا کونشان و جعل
موجودات مذکوره بجعل خاص باشد که مخصوص آن کون باشد و شکل بالفعل بدون اوطم موجودی با لوازمات
فیض عام و ضروریات پیدایش آن موجود مجعول خاص باشد و آن شکل بالفعل آن موجود عنوان و مبدل منه
شکل لاحق خاص که جزء اول هیولای آن موجود باشد و هر شکل لاحق فیض خاص شده با لوازمات ظهور و
بقاء بالفعلیش در هر مستفیض بمقتضای عدم اختیار آن مستفیض ظاهر شود و هیولای هر موجودی با لوازمات
و عنوانش خارج از ذات آن موجود و ضروریات پیدایش و بقاء آن موجود باشد بدو جهة جهة اول آنکه هیولا
هر موجودی با لوازمات و عنوانش صنفی از فیوضات خاصه است و ذات هر موجودی مستفیض بفیوضات
خاصه متخالفه متضاده باشد جهة ثانی آنکه هیولای موجودات مجعوله با لوازمات شان در بدو جعل از جمیع
جهات پیدایش و بقا و فنا شان غیر مستفیضات شان باشند و پیدایش و بقا و فنا مستفیضات شان غیر
از فیوضات موصوفه باشند و ایجاد مطلق هر یک از هیولا و هر یک از مستفیضات مظهر امکان
ایجاد آن مستفیض باشد و الا ممتنع الوجود باشد ایجاد هر مستفیض بدون شکل مطلقا و الا لازم آید امکان
یکی از نسبتهای عدمیه امتناعیه محسوس البطلان و ایجاد و در هر یک از هیولا و در هر یک از مستفیضات بالقوه
و ظهور هر یک از اشکال از قوه بفعل بمقتضای علل اختیاری هر مستفیض مظهر کمال اثر علم و قدرت و اراده و
و بینیازی و حکمت و عدالت حقیقیه واجب الوجود باشد و هیولای موصوفه و مستفیضات مذکوره قبل
از ایجاد و ابقاء حقیقت و ظهورشان از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات هر یک علم اثر

بودند و بر عدم آثار اعلی و تعلقات و اختلافات و انقلابات و حسن اختیار و اضطرار و اجبار و افعال مطلقا
نباشند و نبوده است تا جهة اختلاف بدایش و بقا و فنا هیولای موجودات موصوفه گردد از این جهة
لازم است هیولای موجودات موصوفه بالوازمات شان مباین و یکدیگر موجود شده باشند تا اختلاف بدایش
و بقا و فنای هیولای موصوفه بالوازمات شان در موجودات مذکوره بالقوه و بالفعل مظهر جبر و عجز
و قدرت و حسن اختیار و جور و ظلم عالم قادر مرید غنی بالذات حکیم علی الاطلاق و عادل مطلق نباشند
و الا لازم آید امکان یکی از شئونات عدمیه ممتنعه محسوس البطلان و اجزای هر یک از هیولای موصوفه بهر
موجودی بتدریج هر یک بمقتضای ظهور حسن اختیار بالفعل اولیای آن موجود مختار که خارج از ماهیت آن موجود
و لازم ظهور هر یک از اجزاء ماهیت آن موجود است و بمقتضای تحلیل شکل بالفعل اولیای آن موجود مختار که
خارج از هیولای آن موجود و لازم ظهور هر یک از اجزای هیولای آن موجود است و عنوان و مبدل منه جزء
اول آن هیولا باشد از آن جهة که اول مسئله آن عنوان است در اول ابتدای آن موجود مختار از قوه آن
مختار خارج شود بفیض خاص رب بالفعل آن مختار یعنی که بمقتضای عدل اختیار آن مختار بعد است
سایر اشکال بالقوه آن مختار که ممکن الظهور بود ظهورشان بآن شکل بالفعل مذکور و بجهة ظهور آن شکل
خاص که بمقتضای عدل اختیار آن مختار از قوه بفعل آمده است بفیض خاص و بمقتضای تحلیل آن شکل بالفعل
ممتنع الظهور شدند مطلقا معدوم شوند ابدا از قوه آن مستفیض بجهة امتناع ظهورشان از قوه بفعل خلاف
هر یک از اشکال که بالقوه است با لوازمات شان بترتیب و مناسبت بمقتضای عدل اختیاری یا از قوه آن مختار
بفعل آید مقدور او بسبب بدلیت یا از قوه آن مختار معدوم شود مقدور او همچنین تا بنهایت هیولای
موجودی از موجودات مذکوره و هر شکل بالفعل هر موجودی تا در قوه است جزء هیولات و چون از
قوه بفعل آید خارج از هیولا شود و عنوان و مبدل منه جزء بعد از خود شود بمناسبت از هیولا و ظاهر
آن موجود باشد توضیح آنکه تا هیولای آن مستفیض در هر مرتبه از مراتب طول و عرض و عمق بقا گوید
آن مستفیض باقی است آن مستفیض در آن مرتبه باقی باشد و الا مرتبه طول بعد از آن مرتبه از قوه بفعل آید
که در آن مرتبه هیولای آن مستفیض باقی است همچنین طی هر مرتبه کند بتدریج هیولا و انتقال بمرتبه دیگر نماید

و غیر مقدور اگر در آن مرتبه اول بقا گویند که در آن قوه آن رتبه فانی شود بجمیع موجودات آن کون یکدفعه بنهایت
از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات لا فی شیء و لا بشیء بقا فنا حیثیات بقا که بقای حیثیات بنهایت رسیده است
و علت فنا بجمیع آنها باشد و فضا خاص مکان بهم آن موضع شده است بجهة جمیع امکنه ممکنه راجعه بالوازمات آن مکان
که در هر موجودی از موجودات کون خاص ظهورش ممکن الوجود باشد بجهة اشرف علی الاشرف از بدو ایجاد کون خاص
موجودات موصوفه الی نهایت بقای شان در آن کون و هر یک از موجودات آن کون بالقوه است و یکدیگر
در اول ایجاد آن کون ایجاد فرموده بالوازمات بالفعل آن موجود با بالفعل و بالقوه جمیع موجودات آن کون
در بدو حیثیات مباین و یکدیگر باشند و هر یک از موجودات مذکوره جزء از اجزاء فیض عام مجعول باشند
بانضمام لوازمات بدایش و بقا و فنا کون شان و حیثیات موجودات مذکوره بجعل خاص باشد که مخصوص
آن کون باشد و مکان بالفعل بدو اول هر موجودی با لوازماتش فیض عام و ضروری بدایش آن موجود مجعول خاص
باشد و آن مکان بالفعل آن موجود عنوان و مبدل منه مکان لاحق خاص که جزء اول بعد آن موجود است باشد
و هر مکان لاحق فیض خاص باشد با لوازمات ظهور و بقا بالفعلیت در هر مستفیض بمقتضای عدل اختیار آن
مستفیض ظاهر شود و محل هر موجودی با لوازمات و عنوانش خارج از ذات آن موجود و ضروری بدایش و بقا
آن موجود باشد بدو جهة اول آنکه محل هر موجودی با لوازمات و عنوانش صنف از فیوضات خاصه است و ذات
هر موجودی مستفیض بفیوضات خاصه متضاده متخالفه باشد جهة دوم آنکه مکان موجودات مجعوله با لوازمات شان
در بدو جعل از جمیع جهات بدایش و بقا و فنا غیر مستفیضات باشند و بدایش و بقا و فنا مستفیضات شان
غیر از فیوضات موصوفه نباشند و ایجاد مطلق هر یک از محلات در هر یک از مستفیضات مظهر امکان و ایجاد آن
مستفیض باشد و الا ممتنع الوجود باشد ایجاد هر مستفیض بدون مکان مطلقا و الا لازم آید امکان یکی از شئونات عدمیه
امتناعیه محسوس البطلان و ایجادات در هر یک از محلات در هر یک از مستفیضات بالقوه و ظهور هر یک از امکنه
از قوه بفعل بمقتضای عدل اختیار هر مستفیض مظهر کمال از علم و قدرت و اراده و حسن اختیار و حکمت و عدالت
حقیقت واجب الوجود باشد و محلات موصوفه و مستفیضات مذکوره قبل از ایجاد و ابقا حقیقت و ظهور شان
از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات هر یک علیحده آثار بعضه و بر عدم آثار اعلی و تعلقات و اختلافات و

مکان

انفعالیه و اختیاریه و اضطراریه و اجبار و افتقار مطلق نباشد و نخواهد بود تا جهت اختلاف پیدایش و بقاء و فنا
محل موجودات موصوفه گردد از این جهت لازم است محلات موجودات موصوفه با لوازمات آن ثابت و ساکن
موجود نشده باشد تا اختلاف پیدایش و بقاء و فنا محلات موصوفه با لوازماتشان در موجودات مذکوره بالقوه
و بالفعل مظهر عجز و جهل و فقر است در احتیاج وجود و ظلم عالم قادر بر همه غنی بالذات حکیم علی الاطلاق و عادل
مطلق نباشد و الا لازم آید امکان یکی از ستة عدمیه ممتنعه مخصوص البطلان که غیر از ابطال است و اجزاء هر یک
از محلات موصوفه هر موجودی چند باید هر یک بمقتضای ظهور اختیار بالفعل اول ثانی آن موجود مختار که خارج
از ماهیة آن موجود و لازم ظهور هر یک از اجزاء ماهیة آن موجود است و مقتضی تحقیق مکان بالفعل اوست
آن موجود مختار که خارج از محل آن موجود و لازم ظهور هر یک از اجزاء محل آن موجود است و عنوان مبدل منه
جزء اول آن محل باشد از آن جهت که اول مبدل آن عنوان است در اول ابتداء آن موجود مختار از قوه آن مختار
خارج شود بفیض خاص به بالفعل آن مختار بجهت که بمقتضی عمل اختیاری آن مختار بجهت است اما سابق بر اینکه بالقوه
آن مختار که محل الظهور وجود ظهورشان بآن مکان بالفعل مذکور و بجهت ظهور آن مکان خاص که بمقتضای
عمل اختیاری آن مختار از قوه بفعل آمده است بفیض خاص و بمقتضای تحلیل آن مکان بالفعل ممتنع الظهور
شدند مطلق معدوم شوند ابدا از قوه آن مستفیض بجهت امتناع ظهورشان از قوه بفعل خلاصه هر یک از
اینکه که بالقوه است با لوازماتشان بترتیب و مناسبت بمقتضای عمل اختیاری ما از قوه آن مختار بفعل آید
مقدور از سبب بدلیت ما از قوه آن مختار معدوم شود مقدورا بهمچنین تا بنهایت محل هر موجودی از موجودات
مذکوره و هر مکان بالفعل هر موجودی تا قوه است جزء محل است و جزء از قوه بفعل آید خارج از محل
شود و عنوان و مبدل منه جزء بعد از خود شود بمناسبت از محل و ظاهر آن موجود باشد تو فصیح اینکه
آن مستفیض در هر مرتبه از مراتب طول و عرض و عمق بقا کوند آن مستفیض باقی است آن مستفیض در آن
مرتبه باقی باشد و الا هر مرتبه طول بعد از آن مرتبه رو مقدورا که در آن مرتبه محل آن مستفیض باقی است محل نفس
طرد هر مرتبه کند بتدریج مجهولا و انتقال هر مرتبه دیگر تا به دفع مقدورا کرد در آخر مرتبه آخر بقاء کون نفس
در آخر آن مرتبه فانی شوند مجموع موجودات آن کون بتمامی از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات

لازم

وجود
فصل سادس

لا شیء شود و لا شیء بقاء جعلشان بجهت بقاء جعلشان بنهایت رسیده است و علت فنا مجعولشان باشد
فصل سادس وجود است و آن وضع شده است بجهت آنات ممکنه راجع با لوازماتشان که در هر موجودی
از موجودات کون خاص ظهورش ممکن الوجود باشد بنحو اشرف بلا اشرف از بدو ایجاد کون موجودات
موصوفه تا نهایت بقاشان در آن کون در هر یک از موجودات آن کون بالقوه ساری
یکدیگر در اول ایجاد آن کون ایجاد فرمود با لوازمات بالفعل آنچه موجود با بالفعل و
بالقوه جمیع موجودات آن کون در بدو جعلشان متساوی یکدیگر باشند و هر یک از موجودات مذکوره
جزء از اجزاء فیض عام مجعول باشند با ضروریات و لوازمات پیدایش و بقاء و فناء کونشان و جعل
موجودات مذکوره بجعل خاص باشد که مخصوص آن کون باشد و آنات بالفعل بدو اوساط هر موجودی
با لوازماتش فیض عام و ضروری پیدایش آن موجود مجعول خاص باشد و آنات آن بالفعل آن موجود عنوان
و مبدل منه آن لاحق خاص که جزء اول وجود آن موجودات باشد و هر آن لاحق فیض خاص باشد با لوازمات
ظهور و بقاء با تحلیلش و در هر مستفیض بمقتضای عمل اختیاری آن مستفیض ظاهر شود وجود هر موجودی
با لوازمات و عنوانش خارج از ذات آن موجود و ضروری پیدایش و بقاء آن موجود باشد بجهت
جهت اول آنکه وجود هر موجودی با لوازمات و عنوانش صنفی از فیوضات خاصه است و ذات هر موجودی مستفیض
بفیوضات خاصه متخالفه متضاده باشد جهت ثانی آنکه وجود موجودات مجعوله با لوازماتشان در بدو جعل آن
از جمیع جهات پیدایش و بقاء و فناء مستفیضاتشان غیر از فیوضات موصوفه باشند و ایجاد مطلق هر یک
از مواد و در هر یک از مستفیضات مظهر امکان ایجاد آن مستفیض باشد و الا ممتنع الوجود باشد ایجاد
هر مستفیض بدون وجود مطلق و الا لازم آید امکان یکی از ستة عدمیه ممتنعة مخصوص البطلان و ایجاد
ثانوی هر یک از موجودات و در هر یک از مستفیضات بالقوه و ظهور هر یک از آنات از قوه بفعل بمقتضی
عمل اختیاری هر مستفیض مظهر کمال اثر علم و قدرت و اراده و اختیاری و حکمت و عدالت حقیقیه واجب الوجود
و وجودات موصوفه و مستفیضات مذکوره قبل از ایجاد و ابقاء حقیقیه ظهورشان از جمیع جهات
و بجمیع جهات و در جمیع جهات هر یک عدم الشیء بودند و هر عدم الشیء را اجماع و اتضاد و اختلاف و اتفاق

عین مستفیضاتشان باشند
و پیدایش و بقاء و فنا

واختیاری و اضطراری و اجباری و افتقاری مطلق باشد و نبوده است تا جهة اختلاف پیدایش و بقا و فنا
وجود موجودات موصوفه گردد از این جهة لازم است وجودات موجودات موصوفه با لوازمات
متباین یکدیگر موجود شده باشند با اختلاف پیدایش و بقا و فنا موجودات موصوفه با لوازمات
در موجودات مذکوره بالقوه و بالفعل مظهر جبر و عجز و قدرت و احتیاج و جور و ظلم عالم قادر
غنی بالذات حکیم علی الاطلاق و عادل مطلق نباشد و الا لازم آید امکان بکار رفتن عدمیه ممتنع عبثه
محسوس البطلان و ابواب هر یک از وجود موصوف هر موجودی بتدریج هر یک بمقتضای ظهور اختیار
بالفعل اولیه آن موجود مختار که خارج از ماهیة آن موجود لازم ظهور هر یک از خود ماهیة آن موجودات
بمقتضی تکلیف مرتبه بالفعل اولیه آن موجود مختار که خارج از وجود آن موجود لازم ظهور هر یک از انواع
وجود آن موجود است و عنوان و مبدل منه جزء اول آن وجود است از آن جهة که اول مبدأ آن عنوانات
در اول ابتداء آن موجود مختار از قوه آن مختار خارج شود بفیض خاص که بالفعل آن مختار بجهتی که
بمقتضی عمل اختیاری آن مختار بوجه است اما سایر آنات بالقوه آن مختار که ممکن الظهور بود ظهور
بان آن بالفعل مذکور و بجهة ظهور آن آن خاص که بمقتضی عمل اختیاری آن مختار از قوه بفعل آمده
بفیض خاص و بمقتضی تکلیف آن آن بالفعل ممتنع الظهور شد مطلقا ابدا معدوم شوند از قوه
آن مستفیض بجهة امتناع ظهور شان از قوه بفعل خلاصه هر یک از آنات که بالقوه است با لوازمات
بترتیب و مناسبت بمقتضی عمل اختیاری یا از قوه آن مختار بفعل آید ظهور را بر سبیل بدلیت یا از
قوه آن مختار معدوم شود ظهور را بجهتی تا بنهایت وجود هر موجودی از موجودات مذکوره هر آن
بالفعل هر موجودی یا در قوه است جزء وجود است و چون از قوه بفعل آید خارج از وجود شود و عنوان
و مبدل منه جزء بعد از خود شود بمناسبت از وجود و ظاهر آن موجود باشد توضیح آنکه تا وجود آن مستفیض
در هر مرتبه از مراتب طول و عرض و عمق بقاء کون آن مستفیض باقی است آن مستفیض در آن مرتبه
باقی باشد و الا مرتبه طول بعد از آن مرتبه ظهور را که در آن مرتبه وجود آن مستفیض باقی است
بهمچنین طی هر مرتبه کند بتدریج بجهة لا و انتقال بمرتبه دیگر نماید و ظهور را که در آن و بقاء گونیش

کر او آن

سته عشر مرتبه از مبدء

کر او آن مرتبه فانی شوند مجموع موجودات آن کون یکدفعه متباین از جمیع جهات و بجمیع جهات و در
جمیع جهات لا من شیء و لا من شیء بعد فنا، معدوم شدن بجهتی که بقا، معدوم شدن بنهایت رسیده است و علت
فنا، مجهول باشد و سته عشر مرتبه از مبدء وضع شده است ستة عشر فصل اول ابتدا و آخر اشیاء و ترتیب
اشیاء و احتیاج اشیاء و باطن اشیاء و ظاهر اشیاء فصل اول اول اشیاء که مسبوق بعدم اشیاء است از جمیع جهات
و بجمیع جهات و در جمیع جهات وضع شده است بجهة مبدأ پیدایش و بقا و فنای هر حادث بالذات و
بالعرض از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات با حدوث و بقا و فنا و لوازمات هر حادث
بالذات و بالعرض مبتدء بمبدأ زمان حال که متّزق متصل لا ینقطع متعاقب است بجهتی که ایجاد غیر متناهی
ازلا ممتنع الوجود است از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات و هر حادثی پیدا شده است از
جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات و غیر متناهی ازلا ازلا مجهول مطلق است و مجهول مطلق
فصل ثانی ازلا پیدا شده نباشد از هیچ جهتی از جهات و بهیچ جهتی از جهات و در هیچ جهتی از جهات فصل ثانی
آخر اشیاء که منتهی شود بعدم آن شیء از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات وضع شده است بجهة نهایات
پیدایش و بقا و فنای هر حادث بالذات و بالعرض از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات با حدوث
و بقا و فنا لوازمات هر حادث بالذات و بالعرض منتهی بنهایت زمان حال که متعاقب متصل لا ینقطع
حاضر است بجهتی که ایجاد غیر متناهی ابدا ممتنع الوجود است از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات
ثالث و هر حادثی پیدا شده است از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات و غیر متناهی ابدا ابدا مجهول
مطلق است و مجهول مطلق ابدا فانی نشود فصل ثالث ترکیب اشیاء که تعدد جهات است وضع شده است
بجهة جمیع جهات معلومه حادثه متناهیه بجهتی که ایجاد غیر مرکب ممتنع الوجود است و وجود غیر مرکب
مجهول مطلق باشد و مجهول مطلق حقیقی باشد که جهة واحده معلوم متناهی مطلقا ازلا و ابدا و بادی
نباشد و ایجاد مجهول مطلق ممتنع الوجود است بجهتی که مجهول مطلق پیدا شده نباشد و هر حقیقی که پیدا شده باشد
رابع جهة ندارد فصل رابع احتیاج اشیاء وضع شده است بجهة مداومت اختیار اسباب بقا و لوازمات بقا
از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات و احتیاج ذاتی پیدا شده بیقاء از جمیع جهات و بجمیع جهات

و در جمیع جهات مقهور باشد بجهة آنکه ایجاد [illegible] و اتی مطلق ممتنع الوجود است بجهة [illegible] مطلق
مجهول مطلق و [illegible] بالذات [illegible] باشد فصل خامس باطن اشیا که حاجبش ظاهر اشیا است وضع شده است خامس
بجهة حقیقتی که حاجبش ظاهرش باشد و با حاجبش بیک وجود موجود باشد و ظاهر حقیقتی جهت معلومیت
آن حقیقت باشد و حقیقت هر حادثی محجوب بظاهرش باشد مطلق و ممتنع الوجود با ظهر که حاجب
ظاهرش باشد بجهة امتناع ایجاد هر ظاهری بدون باطنش و هر لازمی بدون ملزومش و هر ظاهری لازم
باطنی باشد بجهة امتناع ایجاد هر باطنی بدون ظاهرش یا بر عکس و هر باطنی ملزوم ظاهرش باشد
والا لازم آید ظاهر امر اضافی نسبی نباشد یعنی لازم آید وجود هر یک از نسبتین ضروریه وجودیه بدون
مظهر ممکن الظهور نشده از بین ملزوم للازم آید وجود لازم بدون ملزوم ممکن الوجود باشد و لازم آید انفکاک
وجود ملزوم بدون لازم ممکن الوجود باشد از بین ملزوم لازم آید اجزاء عقلیه که ممتنع الانفکاک است
ممکن الانفکاک باشد مثل بالفعل که لازم بالقوه است در عالم جعل و مثل بالفعل که لازم کمون است
در عالم خلق و این ملزوم ممتنع الوجود است بجهة امتناع امکان هر یک از نسبتین [illegible] امتناعیه محسوس است
فصل سادس [illegible] ظاهر اشیا که محجوب باطن اشیا است وضع شده است بجهة حقیقتی که حاجب و لازم باطن سادس
باشد مطلق و ممتنع الانفکاک باشد از محجوبش و با محجوبش بیک وجود موجود باشد مثل مطلق اختیار بالفعل
که حاجب ماهیت است و مثل مطلق عرض بالفعل که حاجب جوهر است و مثل مطلق صورت بالفعل که حاجب
ماده است و مثل مطلق شکل بالفعل که حاجب هیولا است و مثل مطلق مکان بالفعل که حاجب مکان است
و مثل مطلق آن بالفعل که حاجب وجود است اما سر ضروریه بقائیه که عنوان و لازم ظهور نسبه ضروریه
وجودیه است وضع شده است بجهة شش فصل عنوان ظهور اختیار و عنوان ظهور عرض و عنوان ظهور صورت
و عنوان ظهور اندازه و عنوان ظهور مکان و عنوان ظهور بقا فصل اول عنوان ظهور اختیار وضع شده است
بجهة اختیار عام مجهول در ظاهر مختار که مقهور آن مستفیض مختار باین اختیار عام مجهول اختیار اختیار خاص
نماید از ماهیتش که آن اختیار مختار باشد آن مختار را خالق خلق فرماید از ماهیته آن مستفیض مختار بظاهر آن
مختار و آن اختیار مخلوق خدا و مختار آن مختار باشد بمعنی مخلوق خالق و مختار آن مستفیض مختار باشد وجه اول

اختیار

اختیاری که مخلوق است بتجلیین ربوبی [illegible] مقهور اتصالا بلا انفصال آن مستفیض باختیار عام مجهول مقهورا
اختیار دیگر اختیار نماید تا بدل اختیار سابق باشد بجهة ثبات و قرار اختیار مخلوق موصوف ممتنع
الوجود است در عالم خلق ظاهر مستفیض مختار بوجود باشد از مطلق اختیار مخلوق بجهة تا اجزاء ماهیه
بنهایت رسد و چون اجزاء ماهیه بنهایت رسد لازم باشد که بقاء آن مستفیض مختار بنهایت رسد چون خدا
میداند که هر مستفیض مختاری باختیار خود چه اختیار خواهد نمود و خالق اشیا مقتضی اختیار آن مختار
مختار آنرا بالوازمات آن مختار مقدر فرموده است که هر یک را در وقتش خلق فرماید یعنی قضا رانده
لهذا قضا و قدر خدا بتبع اختیار هر مستفیض مختاری است و اختیار هر مختاری بالاصاله باشد نه جبر باشد
و نه تفویض بلکه امری است بین الامرین اما مستفیض مختار بتعیین اختیار از اختیارات مقبوله و راجح
راجح و ارجح و مرجوح و مرجوح بلا مرجوح و مردودی که ممکن است اختیار هر یک از اختیارات موصوفه
که بطلب هر یک مختار است باختیار عام مجهول خواه از روی عقل باشد خواه بهوای نفس اختیار نماید
قضا رانده نحو بخلق آن مختار مقدر مثل آنکه شخص مقهوری را میبرند بمنزلی که شش راه دارد بعضی
تفصیل که یک راهش بجهة آن مقهور کمال منفعت دارد و ضرر مطلق ندارد و یک راهش بجهة آن مقهور
کمال منفعت دارد با ضرر اندکی و یک راهش بجهة آن مقهور کمال منفعت ندارد و لیکن منفعت زیاد
و ضرر اندک دارد و یک راهش بجهة آن مقهور کمال ضرر ندارد و لکن ضرر زیاد و منفعت اندکی دارد
و یک راهش بجهة آن مقهور کمال ضرر دارد و منفعت اندکی و یک راهش بجهة آن مقهور کمال ضرر دارد و منفعت
مطلق ندارد و قاهر حکیم اعلام نماید مقهور را بحسن و قبح طرق سته و مخیر نماید مقهور را باختیار یکی
از طرق سته مذکوره که مختار مقهور هر طریقی را از طرق سته اختیار نماید قاهر موصوف آن مختار مقهور را
فقط از آن طریق بمنزل موعود برساند این است معنی امر بین الامرین جبر و تفویض فصل ثانی عنوان ثانی
ظهور عرض وضع شده است بجهة عرض عام مجهول در ظاهر مستفیض مختار که چون مستفیض مختار باختیار
عام مجهول اختیار خاص نماید از ماهیتش و اختیار مختار آن مختار را خالق خلق فرماید از ماهیه آن مستفیض
مختار بظاهر آن مختار چنانکه مذکور شد آن عرض عام مجهول عنوان جذب نماید مقهورا عرض خاص مناسب

آن اختیار خاص اختیار کرده شده و چون اختیار خاص اختیار کرده شده خاص از ماهیت آن مستفیض مختار بظاهر
آن مستفیض مختار خلق شود آن عرض مجذوب بر از جوهر آن مستفیض مختار بظاهر آن مستفیض مختار خلق شود
چون ظهور عرض خاص موصوف که لازم ظهور آن اختیار است آن عرض را خدا باختیار آن مختار ظاهر کند
از قوه آن مختار در ظاهر آن مختار آن عرض مخلوق خالق و مختار آن مختار باشد همچنین چون اختیار ثانیه بنحو
بدل اختیار اول خلق شود و اختیار اول محو شود عرض ثانیه بنحو سابق بدل عرض اول بمناسبت اختیار ثانیه
ثالث — خلق شود و عرض اول بتجلید رود و محو شود متصلا بلا انفصال فصل ثالث عنوان ظهور صورت وضع شده است
بجهة صورت عام مجعول در ظاهر مستفیض مختار که چون مستفیض مختار باختیار عام مجعول اختیار خاص
اختیار نماید از ماهیتش و اختیار مختار آن مختار را خالق خلق فرماید از ماهیت آن مستفیض مختار بظاهر آن
آن مختار چنانکه مذکور شد آن صورت عام مجعول جذب نماید مقصود را صورت خاص بمناسبت آن اختیار
اختیار کرده شده و چون اختیار را اختیار کرده شده خاص از ماهیت آن مستفیض مختار بظاهر آن مستفیض مختار
خلق شود چون ظهور صورت خاص موصوف که لازم ظهور آن اختیار است آن صورت را خدا باختیار
آن مختار ظاهر کند از قوه آن مختار در ظاهر آن مختار آن صورت مخلوق خالق و مختار آن مختار باشد
همچنین چون اختیار ثانیه بنحو سابق بدل اختیار اول خلق شود و اختیار اول محو شود صورت ثانیه بنحو سابق
بدل صورت اول بمناسبت اختیار ثانیه خلق شود و صورت اول بتجلید رود و محو شود متصلا بلا انفصال
رابع — فصل رابع عنوان ظهور شکل وضع شده است بجهة شکل عام مجعول در ظاهر مستفیض مختار که چون مستفیض
مختار باختیار عام مجعول اختیار خاص اختیار نماید از ماهیتش و اختیار مختار آن مختار را خالق خلق
فرماید از ماهیت آن مستفیض مختار بظاهر آن مختار چنانکه مذکور شد آن شکل عام مجعول جذب نماید مقصود را شکل
خاص بمناسبت آن اختیار اختیار کرده شده و چون اختیار را اختیار کرده شده خاص از ماهیت آن مستفیض مختار بظاهر
آن مستفیض مختار خلق شود آن شکل مجذوب بر از هیولای آن مستفیض مختار بظاهر آن مستفیض مختار خلق شود چون
ظهور شکل خاص موصوف که لازم ظهور آن اختیار است آن شکل را خدا باختیار آن مختار ظاهر کند از قوه آن
مختار در ظاهر آن مختار آن شکل مخلوق خالق و مختار آن مختار باشد همچنین چون اختیار ثانیه بنحو سابق بدل

اختیار

اختیار اول خلق شود و اختیار اول محو شود شکل ثانیه بنحو سابق بدل شکل اول بمناسبت اختیار ثانیه خلق شود
خامس — و شکل اول بتجلید رود و محو شود متصلا بلا انفصال فصل خامس عنوان ظهور مکان وضع شده است بجهة
مکان عام مجعول در ظاهر مستفیض مختار که چون مستفیض مختار باختیار عام مجعول اختیار خاص اختیار نماید
از ماهیتش و اختیار مختار آن مختار را خالق خلق فرماید از ماهیت آن مستفیض مختار بظاهر آن مختار چنانکه
مذکور شد آن مکان عام مجعول جذب نماید مقصود را مکان خاص بمناسبت آن اختیار را اختیار کرده شده و چون
اختیار را اختیار کرده شده خاص از ماهیت آن مستفیض مختار بظاهر آن مستفیض مختار خلق شود آن مکان مجذوب بر
از محل آن مستفیض مختار بظاهر آن مستفیض مختار خلق شود چون ظهور مکان خاص موصوف که لازم ظهور
آن اختیار است آن مکان را خدا باختیار آن مختار ظاهر کند از قوه آن مختار در ظاهر آن مختار آن مکان
مخلوق خدا و مختار آن مختار باشد همچنین چون اختیار ثانیه بنحو سابق بدل اختیار اول خلق شود و اختیار اول
محو شود مکان ثانیه بنحو سابق بدل مکان اول بمناسبت اختیار ثانیه خلق شود و مکان اول بتجلید رود
سادس — و محو شود متصلا بلا انفصال فصل سادس عنوان ظهور بقا وضع شده است بجهة بقاء عام مجعول در
ظاهر مستفیض مختار که چون مستفیض مختار باختیار عام مجعول اختیار خاص اختیار نماید از ماهیتش و اختیار
مختار آن مختار را خدا خلق فرماید از ماهیت آن مستفیض مختار بظاهر آن مختار چنانکه مذکور شد آن بقاء عام
مجعول جذب نماید مقصود را بقاء خاص بمناسبت آن اختیار را اختیار کرده شده چون اختیار را اختیار کرده شده
خاص از ماهیت آن مستفیض مختار بظاهر آن مستفیض مختار خلق شود آن بقاء مجذوب بر از وجود آن مستفیض
مختار بظاهر آن مستفیض مختار خلق شود چون ظهور بقاء خاص موصوف که لازم ظهور آن اختیار است آن
بقا را خدا باختیار آن مختار ظاهر کند از قوه آن مختار در ظاهر آن مختار آن بقاء مخلوق خدا و مختار آن
آن مختار باشد همچنین چون اختیار ثانیه بنحو سابق بدل اختیار اول محو شود بقاء ثانیه بنحو سابق بدل بقاء اول
بمناسبت اختیار ثانیه خلق شود و بقاء اول بتجلید رود و محو شود متصلا بلا انفصال سته ثلاثه عشر بجهة
سته ولقیه انفعالیه باطنیه مستفیض وضع شده است بجهة جنبه انفعال مستفیض بالذات مقصود از ماهیتش
و بجهة جنبه انفعال مستفیض بالذات مقصود از جوهرش و بجهة جنبه انفعال مستفیض بالذات مقصود از ماده

وبجهة جهة انفعال مستفیض بالذات مقهور از هیولائش و بجهة جهة انفعال مستفیض بالذات مقهور از محلش و بجهة
اول جهة انفعال مستفیض بالذات مقهور از وجودش اما جهة انفعال مستفیض بالذات مقهور از ماهیتش وضع
شده است بجهة جزئیة از اجزاء سته ذاتیه باطنیه مستفیض که منفعل است مقهور از جمیع جهات ماهیة بالقوة کما
هو حقها اما جهة انفعال مستفیض بالذات مقهور از جوهریتش وضع شده است بجهة جزئیة از اجزاء سته ذاتیه
ثالث باطنیه مستفیض که منفعل است مقهور از جمیع جهات جوهر بالقوة کما هو حقها اما جهة انفعال مستفیض بالذات
مقهور از ماده اش وضع شده است بجهة جزئیة از اجزاء سته ذاتیه باطنیه مستفیض که منفعل است مقهور از
جمیع جهات ماده اش کما هو حقها اما جهة انفعال مستفیض بالذات از هیولائش وضع شده است بجهة جزئیة
خامس از اجزاء سته ذاتیه باطنیه مستفیض که منفعل است مقهور از جمیع جهات هیولائش کما هو حقها اما جهة انفعال
مستفیض بالذات مقهور از محلش وضع شده است بجهة جزئیة از اجزاء سته ذاتیه باطنیه مستفیض که منفعل است
سادس مقهور از جمیع جهات محلش کما هو حقه اما جهة انفعال مستفیض بالذات مقهور از وجودش وضع شده است
بجهة جزئیة از اجزاء سته ذاتیه باطنیه مستفیض که منفعل است مقهور از جمیع جهات وجودش کما هو حقه
سته ذاتیه انفعالیه ظاهریه مستفیض وضع شده است را جهة انفعال مستفیض بالذات مقهور از
مطلق اختیار و بجهة جهة انفعال مستفیض بالذات مقهور از مطلق عرض و بجهة جهة انفعال مستفیض بالذات مقهور از
از مطلق صورت و بجهة جهة انفعال مستفیض بالذات مقهور از مطلق شکل و بجهة انفعال مستفیض بالذات مقهور از
اول از مطلق مکان و بجهة جهة انفعال مستفیض بالذات مقهور از مطلق بقاء اما جهة انفعال مستفیض بالذات مقهور از
از مطلق اختیار وضع شده است بجهة جزئیة از اجزاء سته ذاتیه ظاهریه مستفیض که منفعل است مقهور از
ثانی جمیع جهات هر اختیار خاص مخلوق بالفعل کما هو حقه اما جهة انفعال مستفیض بالذات مقهور از مطلق عرض
وضع شده است بجهة جزئیة از اجزاء سته ذاتیه ظاهریه مستفیض که منفعل است مقهور از جمیع جهات هر عرض خاص
مخلوق بالفعل کما هو حقه اما جهة انفعال مستفیض بالذات مقهور از مطلق صورت وضع شده است بجهة جزئیة
از اجزاء سته ذاتیه ظاهریه مستفیض که منفعل است مقهور از جمیع جهات هر صورت خاص مخلوق بالفعل کما هو حقها
رابع اما جهة انفعال مستفیض بالذات مقهور از مطلق شکل وضع شده است بجهة جزئیة از اجزاء سته ذاتیه ظاهریه
مستفیض

مستفیض که منفعل است مقهور از جمیع جهات هر شکل خاص بالفعل مخلوق کما هو حقه اما جهة انفعال مستفیض
بالذات مقهور از مطلق مکان وضع شده است بجهة جزئیة از اجزاء سته ذاتیه ظاهریه مستفیض که منفعل است
سادس مقهور از جمیع جهات هر مکان خاص مخلوق بالفعل کما هو حقه اما جهة انفعال مستفیض بالذات مقهور از
مطلق بقا وضع شده است بجهة جزئیة از اجزاء سته ذاتیه ظاهریه مستفیض که منفعل است مقهور از جمیع
جهات هر بقاء خاص مخلوق بالفعل کما هو حقه سته ضروریه محصله مطلق علم حادث وضع شده است
بجهة قوه انفعال و بجهة قوه توجه و بجهة قوه ادراک و بجهة قوه تمیز و بجهة قوه میل و هوای نفس که قوه
اول هواشیه که افراط میل و تفریط میل باشد و بجهة قوه عاقله که اعتدال میل است مطلقا فصد اول قوه الانفعال
و آن وضع شده است بجهة استعداد قبول دانستن معقول مطلق در هر مختاری خواه قبول دانستن وجود اثر
معلوم باشد یا عدم اثر معلوم باشد یا وجود اثر مجهول باشد یا عدم اثر مجهول باشد یعنی در آن استعداد
قبول دانستن بجهة هر مختاری حاصل شود مقهور اعلم حضوری غیر حصولی خواه بواسطه توجه باشد یا بواسطه توجه
و مدرکه یا بواسطه توجه و مدرکه و ممیزه خواه بواسطه توجه و مدرکه و ممیزه و هواشیه خواه بواسطه توجه
توجه و مدرکه و ممیزه و هواشیه و مظنون معقول خواه بواسطه توجه و مدرکه و ممیزه معقول یا در استعداد
انفعال بجهة هر مختاری حاصل شود مقهور اعلم حضوری حصولی مشترکا رو توجه بیکی از متوجهات مذکوره
ثانی بنحوی از انحاء موصوفه فصد ثانی قوه توجه و آن وضع شده است بجهة استعداد که بآن استعداد مایل شود
و رو آورد بیکی از عوالم سته ضروریه موجودات آن عالم بقدر امکان و انفکاک قوه توجه از هر مختاری
ممتنع الوجود است و ظهور توجه از هر مختاری بیکی از عوالم سته لزومیه غیر منفطع است مقهور الکن توجه هر
مختاری بعالمی دون عالمی از عوالم سته موصوفه باختیار آن مختار باشد بعد از بدو اول هر مرتبه از طول
بقاء کونه بواسطه تحیر مقهور آن عالم که باب آن عالم و حاسه آن عالم است بشرط عدم وجود مانع و در
اول هر مرتبه از مراتب طول بقاء کونه توجه موصوف بهر یک از عوالم سته موصوفه باختیار مختار مطلق
نباشد یا علم معلوم بجهة آن مختار حاصل شود و انفعال توجه هر مختاری از موجودات عالمی بموجودات عالم
دیگر باختیار آن مختار ممکن الوجود باشد در صورت علم بموجودات عوالم موصوفه والا انفعالش لا لغو باشد

و اشتغال موصوف مطلق ممکن الوجود شده بشرط عدم وجود مانع و توجه هر مختاری بموجودی دیگر از عوالم مذکوره
بواسطه آن است که حاشیه آن عالم شبیه بظاهر آن موجود بنحو ظرف آنچه از ظاهر آن موجود بمحاذات توجه آن
مختار باشد یا توجه نماید مختاری بمعلوم از معلوماتش و توجه بر عدم آثار وجود آن معلوم بهم رسانیده بنحویکه
ثالث — توجه بر وجود آثار وجود آن معلوم بهم رسانیده بود فصل ثالث ادراک و آن وضع شده است بجهت استعدادی
که بالات استعداد هر مختاری بعد از ظهور توجهش در عالم ادراک وجود مطلق شیء یا ادراک وجود مطلق
رابع — آثار وجودش یا عدم ادراک مطلق وجودش یا ادراک عدم مطلق آثار وجودش نماید فصل رابع قوه تمیز
و آن وضع شده است بجهت استعدادیکه بالات استعداد هر مختاری تشخیص مخصصات آن مدرک نماید مطلق
در عالمی که ادراک آن مدرک کرده است فصل خامس قوه هواتیه است و آن وضع شده است بجهت
استعدادیکه بالات استعداد هر مختاری تشخیص فواید و ضرر غیر یقینی آن متمیز نماید در عالمی که تمیز آن متمیز
کرده است بنحویکه یقین نماید که خلاف فواید و ضرر موصوف ممکن الوجود باشد توضیح آنکه قوه هواتیه
و قوه نفسانیه افراط و تفریط مبدء باشد و قوه نفسانیه قوه ایست مظلم در هر مختاری که تابشش ظلمانی
و حاجب واقع و مظهر خواهش مختار باشد مغرور مطلق و حاجب او از خواهش مختار باشد چون
مختار توجه نماید بیکی از عوالم سته لزومیه بر متوجه از آن عالم و بقوه ادراک درک آن متوجه نماید و
بقوه تمیز تمیز آن مدرک دهد و از غیر آن و استکشاف مضرات و منافع آن متمیز نماید و بقوه هواتیه
و نفسانیه بتابش ظلمانی موصوف گرفتار گردد و بقوه ادراک و تمیز ادراک خواهش های خود نماید بنحو
تردید و برجحان شان در واقع و خوشبختیار نماید آن مختار هر یک از خواهش خود را که میلش باو زیاده
و استکشاف وقوع خلاف آن منتخب را در واقع در تابش موصوف مطلق نماید بجهت کثرت میل آن مختار
که ظلمانی و حاجب باو از میلش است آن مختار در عالم هوا و هوس نفسانی گرفتار باشد ممتنع الوجود است
عالم بواقع شود و چون میل مختار بحد کمال افراط باشد محجوب شود و آن مرتبه را عشق نامند و چون از
کمال افراط تنزل در مرتبه و بحد اعتدال نرسیده باشد آن مرتبه را تقلید نامند و چون بحد اعتدال باشد معقول
باشد و چون تنزل در مرتبه از حد اعتدال تا بکمال تفریط نرسیده باشد آن مرتبه را سفاهت خوانند و چون

بحد

بحد تفریط رسد آن مرتبه را حمق نامند و علامت آنکه منتخبش بهوای نفس و مغرور شد و محجوب در واقع باشد
آن است که ملاحظه نماید هر مختاری فهم خلاف منتخبش را در واقع ممکن الوجود بداند در روشنایی عقلش
یا فهم خلاف منتخبش را در واقع ممتنع الوجود بداند در روشنایی عقلش چنانکه مذکور شود نظیر تابش
ظلمانی نفسانیه شب است با عدم مطلق روشنایی که حاجب ابصار بصیر است در تشخیص و تمیز الوان و
خامس — غلظت آن است بجهت غریقی در حالت غرق که حاجب استماع سمیع است از استماع اصوات مطلق فصل ۵
قوه عاقله وضع شده است بجهت استعداد هر مختاری که بالات استعداد تشخیص فواید تمیزات خود نماید در عالمیکه
تمیز آن متمیز داده است بنحویکه یقین نماید که خلاف فواید و مضرات مذکوره ممتنع الوجود باشد و تشخیص کردار
باشد توضیح آنکه قوه عاقله را قوه رحمانیه عقلیه خوانند و عقل قوه ایست نیر محض در هر مختاری که
تابشش نور او کاشف واقع و مظهر خیر و اقوال اوامر و نواهی نفس الامریه واقعیه باشد مغفور از چون
مختار توجه نماید بیکی از عوالم سته لزومیه بر متوجه از آن عالم و بقوه ادراک درک آن متوجه نماید و
بقوه تمیز تمیز مدرک دهد از غیر آن و بجهت استکشاف منافع و مضرات آن متمیز توجه نماید بروشنی عقلش
بتأمل و تفکر و تدبر و بقوه عاقله در تابش نور موصوف فایض شود و بقوه ادراک و تمیز ادراک
و تمیز خیرات اوامر و نواهی نفس الامریه واقعیه نماید و بقوه ادراک و تمیز ادراک و تمیز و تشخیص
آن متوجه و فواید و مضرات واقعه آن متوجه نماید بنحو یقین و علامت آنکه متوجه عین واقع و معقول
صحیح است آن است که چون ملاحظه نماید هر مختاری خلاف هر منطوق و مفهوم معقولش ممتنع الوجود باشد و
تخصیص بردارنده باشد وحده وسط مطلق نداشته باشد ممکن نشد و ضعف در فهم و تحقیق معقول واحد
بجهت عقلا ممکن الوجود باشد و مخالفت در عبر شده و ضعف مفهوم و منطوق واحد بجهت عقلا ممتنع الوجود باشد
لهذا هر مفهوم معقول ما خذ یقینی باشد بجهت هر مختاری عارف مطلق و ممتنع الوجود باشد معقولات مبنی الله
نظیر هر مفهوم معقول منشأ اعتدال باشد ما بین افراط و تفریط و منشأ امر بین الامرین است که حد وسط
جبر و تفویض است و منشأ استقامت منحصر با قصر خطوط است و منحصر باشد ما بین هر افراط و تفریط بیکی
اعتدال و خلافش ممتنع الوجود باشد و منحصر باشد امر بین الامرین که ما بین جبر و تفویض است بیکی و منحصر است

ما بین خطوط که ما بین نقطتین باشد

استقامت خطوط ما بین نقطتین با قصر خطوط و اقصر خطوط منحصر باشد بیکی و خلاف آن ممتنع الوجود باشد
و تخصیص بردار نباشد و در امثله مذکوره و هر یک از سته عدمیه مستنعیه جمیع عقلاء را موافقت باشد
و خلاف موافقت عقلاء در مفاهیم مذکوره و در هر مفهوم معقول ممتنع الوجود باشد و تخصیص بردار
نباشد و حدود و سطوح ما بین مفهوم معقول و مفهوم با معقول ممتنع الوجود باشد و سته عوالم سته کروسیه
وضع شده است بجهة عالم ظاهر و عالم باطن و عالم خیال و عالم ذهن و عالم هوا النفس و عالم معقولات

عالم ظاهر

عالم ظاهر که آنرا عالم خارج و عالم شهود خوانند وضع شده است بجهة مجموع الکمة بالفعلیه ظاهریه موجودات
کون خاص که مجموع من حیث المجموع الکمة موصوفه محیط بر باطن هر یک از موجودات مذکوره باشد و باطن موجودات
مذکوره من حیث المجموع محاط عالم خارجش باشد توضیح انکه عالم ظاهر مرکب است از جمیع الکمة موجودات
خارجیه و وسعت و ضیق عالم خارج بعظمت و صغر و کثرت عدد و قلت عدد موجودات موصوفه است

باطن

عالم باطن که عالم موجودات داخلیه هر موجودی است وضع شده است بجهة مجموع الکمة بالفعلیه ظاهریه
اجزاء باطنیه هر موجود واحدی از موجودات کون خاص که مجموع من حیث المجموع الکمة موصوفه محیط بر
ظاهر هر یک از اجزاء باطنیه موجود موصوف باشد و باطن هر یک از اجزاء باطنیه هر موجودی از موجودات
مذکوره بالفعل محاط عالم باطن باشد و عالم باطن محیط بر عالم خیالیات و بر عالم ذهنیات و بر
عالم هوائیات و بر عالم معقولات باشد و عوالم اربعه موصوفه محاط عالم باطن باشند توضیح انکه
عالم باطن مرکب است از جمیع الکمة موجودات داخلیه باطنیه چنانکه در عالم خارج مذکور شد عالم خیال

خیال

کرالکمة مقتبسات منتزعه از موجودات خارجیه است وضع شده است بجهة مجموع الکمة بالفعلیه موجودات
مقتبسه منتزعه از موجودات خارجیه بعبارة موجود خیالی هر عبارتی شبیه ظاهر هر یک از متوجهات ظاهریه
آن عبارت منتوج است و موجودات خیالیه مقتبسه منتزعه هر عبارتی از اشیا منحصر است بحصر عقلی به پنج صنف
اول ملموسات ثانیه مسموعات ثالثه مبصرات رابع مذوقات خامس مشمومات و مجموع من حیث
المجموع الکمة موجودات خیالیه از اصناف خمسه موصوفه عالم خیال باشد و عالم خیال محیط بر ظاهر
هر یک از موجودات مقتبسه منتزعه موصوفه باشد و عالم خیال و خیالیات نباشند مگر شبیه سطح که
محاس

که محاس ظاهر موجودات خارجیه است و عالم خیال محاط عالم باطن است توضیح انکه عالم خیال مرکب است
از جمیع الکمة موجودات خیالیه و وسعت و ضیق عالم خیال بنحوی است که در عالم خارج مذکور شد اما عالم ذهن

ذهن

کرالکمة موجودات متصرفه از موجودات خیالیه است وضع شده است بجهة مجموع الکمة بالفعلیه موجودات مقتبسه از
قوه متصرفه که ترکیب یافته است بقوه متصرفه از صور خیالیه و قوه متصرفه باب و مدخل هر یک از ذهنیه است و عالم
ذهن من حیث هو مرکب است از الکمة موجودات ذهنیه و عالم ذهن محیط است بر ظاهر هر یک از شبیه صور
مرکبه موصوفه و ظاهر هر یک از شبیه موصوفه محاط عالم ذهن باشد اما عالم هوا النفس وضع شده است بجهة

هوا النفس

مجموع الکمة صور موجودات هوائیه که با فراط یا تفریط میل نفس پیدا کرده شده است که وقوع هر یک در عالم
هوا النفس با کشاف و مختار است بمیل خود در تاریکی نفس مطلق که خلاف وقوع منکشف مذکور در واقع
ممکن الوجود است مطلق خواه توجه مختار بعالم خارج بصور موجودات خارجیه بوسط قوه ادراک و تمیز
و هوا النفس و قوه منتظمه که حس مشترک است و قوای خمسه ظاهریه که هر یک دلیلی باشند بر عالم ظاهر و
باب دخول علم بآن مدلول باشد در قوه انفعال در تاریکی قوه هوائیه نفس استکشاف و انکشاف آن
مکشوف مجهول الحال واقع در قوه انفعال شده باشد خواه بجهة مختار بعالم باطن بصور موجودات باطنیه
بوسط قوه ادراک و هوا النفس و منتظمه که دلیل است بر موجودات باطنیه و مدخل علم بآن مدلول آن
در قوه انفعال در تاریکی قوه هوائیه نفس استکشاف و انکشاف مکشوف مجهول الحال واقع در قوه
انفعال شده باشد خواه بجهة توجه مختار بعالم خیال بصور موجودات خیالیه بوسط قوه ادراک و تمیز
و هوا النفس و قوه متخیله که دلیل است بر عالم موجودات خیالیه و مدخل علم بآن مدلول است در قوه انفعال
در تاریکی هوائیه نفس استکشاف و انکشاف مکشوف مجهول الحال واقع در قوه انفعال شده باشد خواه بجهة
توجه مختار بعالم ذهن بصور موجودات ذهنیه بوسط قوه ادراک و تمیز و هوا النفس و قوه متصرفه که
دلیل بر عالم موجودات ذهنیه و مدخل علم بآن مدلول است در قوه انفعال در تاریکی میل نفس
استکشاف و انکشاف مکشوف مجهول الحال واقع در قوه انفعال شده باشد خواه بجهة توجه مختار بعالم
نفس بصور موجودات نفسانیه هوائیه بوسط قوه ادراک و تمیز و هوا النفس در قوه مایله که

که دلیل است بر عالم موجودات نفسانیه و مدخل علم بآن مدلول است در قوه انفعال در نماریکه میل نفس استکشاف و
انکشاف مکشوف مجهول الحال واقع در قوه انفعال شده باشد و هر یک از صور هوائیات نفسانیه مکشوفه مذکوره
که موجود در عالم هوائیات نفسانیه باشند خلافش ممکن الوجود باشد بجهت که مجهول الحال است در واقع بفهم معقول
آن مختار اما عالم معقولات وضع شده است بجهت مجموع الکه صور موجودات معقوله که وقوع هر یک در عالم عالم معقولات
معقولات بانکشاف مختار است بغلط و انصاف در روشنائی عقل مطلق که خلاف وقوع مکشوف مذکور
در واقع ممتنع الوجود باشد و تخصیص بردار نباشد مطلق خواه بجهت توجه مختار بعالم خارج بصور موجودات
خارجیه بواسطه قوه ادراک و تمیز و قوای خمسه ظاهریه که هر یک دلیل باشند بر عالم ظاهر و مدخل علم بآن
مدلول باشد در قوه متفهمه که حس مشترک است در روشنی نور قوه عاقله انکشاف آن مکشوف معلوم الحال
واقع در حس مشترک شده باشد خواه بجهت توجه مختار بعالم باطن بصور موجودات باطنیه بواسطه قوه ادراک
و تمیز و قوه متفهمه که دلیل است بر عالم موجودات باطنیه و مدخل علم بآن مدلول است در قوه انفعال در
روشنائی نور عقل انکشاف آن مکشوف معلوم الحال واقع در قوه انفعال شده باشد خواه بجهت توجه مختار
بعالم خیال بصور موجودات خیالیه بواسطه قوه ادراک و تمیز و قوه متخیله که دلیل است بر عالم موجودات
خیالیه و مدخل علم بآن مدلول است در قوه انفعال در روشنی نور عقل انکشاف آن مکشوف معلوم الحال
واقع در قوه انفعال شده باشد خواه بجهت توجه مختار بعالم ذهن بصور موجودات ذهنیه بواسطه قوه
ادراک و تمیز و قوه متصرفه که دلیل است بر عالم موجودات ذهنیه و مدخل علم بآن مدلول است در قوه
انفعال در روشنی نور عقل انکشاف آن مکشوف معلوم الحال واقع در قوه انفعال شده باشد و هر یک از
از مکشوفات معقوله مذکوره که موجود در عالم عقل است خلافش ممتنع الوجود باشد و تخصیص بردار نباشد سته ضروریه دلیل و مدخل
و سته ضروریه دلیل و مدخل موجودات عوالم سته لازمیه که هر یک بجهت مختار دلیل باشد بعالمی از
عوالم سته لازمیه و مدخل باشد بجهت دخول علم هر موجودی از موجودات عوالم سته موصوفه وضع شده است
بجهت قوه خمسه ظاهریه و قوه متفهمه و قوه متخیله و قوه متصرفه و قوه متمایله و قوه منفعله اما قوای خمسه
ظاهریه وضع شده است بجهت قوه لامسه و قوه سامعه و قوه باصره و قوه ذائقه و قوه شامه اما قوه

لامسه

لامسه وضع شده است بجهت استعداد ادیکه دلیل توجه مختار متوجه باشد بعالم خارج بلمس قابلیات
التماس از موجودات ظاهریه حاضره و مدخل علم آن ملموسات در قوه انفعال اما قوه سامعه
وضع شده است بجهت استعداد ادیکه دلیل توجه مختار متوجه باشد بعالم خارج بسمع قابلیات استماع
از موجودات ظاهریه حاضره و مدخل علم آن مسموعات باشد در قوه انفعال اما قوه باصره وضع
شده است بجهت استعداد ادیکه دلیل توجه مختار متوجه باشد بعالم ظاهر و بذوق طعم قابلیات مذوقات
از موجودات ظاهریه حاضره و مدخل علم آن مذوقات باشد در قوه انفعال اما قوه شامه
وضع شده است بجهت استعداد ادیکه دلیل توجه مختار متوجه باشد بعالم ظاهر بشم قابلیات مشمومات از
موجودات ظاهریه حاضره و مدخل علم آن مشمومات باشد در قوه انفعال اما قوه متفهمه
وضع شده است بجهت استعداد ادیکه دلیل توجه مختار متوجه باشد بعالم باطن به تفهم احوال قابلیات
حالات متفهمه از موجودات باطنیه و مدخل علم آن احوالات باشد در قوه انفعال اما قوه متخیله
وضع شده است بجهت استعداد ادیکه دلیل توجه مختار متوجه باشد بعالم خیال بتخیل قابلیات تخیلات از
موجودات خیالیه و مدخل علم آن خیالات باشد در قوه انفعال اما قوه متصرفه وضع شده است بجهت
استعداد ادیکه دلیل توجه مختار متوجه باشد بعالم ذهنیات بتصرف قابلیات تصرفات از موجودات
خیالیه و ضبط متصرفات در عالم ذهن و مدخل علم آن متصرفات باشد در قوه انفعال اما قوه
متمایله وضع شده است بجهت استعداد ادیکه دلیل توجه مختار متوجه باشد بعالم هوائیات امال نفسانیه
طلبانیه از قابلیات مجهول الحال در واقع از موجودات هوائیه و مدخل علم آن هوائیات باشد
در قوه انفعال اما قوه منفعله وضع شده است بجهت استعداد ادیکه دلیل توجه مختار متوجه باشد بعالم
معقولات بحقایق روحانیه نورانیه از قابلیات معلوم الحال در واقع از موجودات معقوله و
مدخل علم آن معقولات باشد در قوه انفعال سته ضروریه علمیه وضع شده است بجهت مرتبه
علم یقین و علم ظن و علم شک و علم وهم و علم جهل بسیط و علم جهل مرکب اما علم یقین وضع
شده است بجهت دانستن که خلافش ممتنع الوجود باشد و ماخذش منحصر باشد بدلیل محسوس و معقول

شده است بجهت استعداد ادیکه دلیل مختار متوجه باشد بعالم ظاهر قابلیات ابصار از موجودات ظاهریه حاضره و مدخل علم آن مبصرات باشد در قوه انفعال اما ذائقه وضع شده است

سته ضروریه علمیه

بعنی ممتنع الوجود باشد حصول علم یقینی که بفهم دلیل محسوس یا معقول که خلافش ممتنع الوجود باشد و تحقیق
نباشد لهذا اللازم باشد علم به مدلول دلیل محسوس و معقول که خلافش ممتنع الوجود باشد و علم به مدلول دلیل محسوس
و معقول علم یقینی بواقع باشد و مفهوم واقع علم یقینی عین الیقین باشد و محصول عین الیقین حق الیقین باشد
ظن — اما ظن وضع شده است بجهة دانستن که خلافش ممکن الوجود بجوز مرجوح باشد و در نظر ظان بعنی علم مظنون
اقوی باشد از علم به خلافش بفهم ظان مطلق و علم ظن بر دو قسم است اول ظن خاص ثانی ظن مطلق اما ظن
خاص وضع شده است بجهة مفهوم مظنونی که یکی از مقدمات ماخذ فهمش دلیل معقول باشد اما ظن مطلق
شک — وضع شده است بجهة مفهوم مظنونی که مطلقا مقدمات ماخذ فهمش دلیل معقول نباشد اما شک وضع
شده است بجهة دانستن که خلافش ممکن الوجود باشد بجوز راجح بلا مرجح در نظر شاک بعنی وجود و عدم مشکوک
متساوین باشند در نظر شاک مطلقا و علم شک بر دو قسم است اول شک خاص ثانی شک مطلق اما علم
خاص وضع شده است بجهة مفهوم مشکوکی که یکی از مقدمات ماخذ علم به آن مفهوم مشکوک معقول باشد اما علم
وهم — شک مطلق وضع شده است بجهة مفهوم مشکوکی که مطلقا ماخذ علمش بستن (?) و طرفین معقول نباشد اما علم وهم
وضع شده است بجهة دانستن که خلافش ممکن الوجود باشد بجوز راجح در نظر واهم بعنی علم موهوم ضعیف تر باشد
از علم به خلافش بفهم واهم مطلقا و علم وهم بر دو قسم است اول علم وهم خاص ثانی علم وهم مطلق اما علم
وهم خاص وضع شده است بجهة علم موهومی که یکی از مقدمات ماخذ خلافش معقول باشد اما علم وهم مطلق
جهل بسیط — وضع شده است بجهة علم موهومی که مقدمات ماخذ ماخذ خلافش مطلقا معقول نباشد اما جهل بسیط وضع
شده است بجهة دانستن که نداند چیزی را نفهمیده اند و آنچه بفهم جاهل بجهل بسیط مجهول باشد و مجهولیت آن مجهول
معلوم آن جاهل موصوف باشد بعنی جاهل بجهل بسیط چیزی را نداند و بداند که آن چیز را نفهمیده اند و جهل بسیط
بر دو قسم است اول جهل بسیط خاص ثانی جهل بسیط مطلق اما جهل بسیط خاص وضع شده است بجهة جهل
بسیطی که یکی از مقدمات ماخذ فهم مجهولیت آن مجهول معقول باشد اما جهل بسیط مطلق وضع شده است
جهل مرکب — بجهة جهل بسیطی که مقدمات ماخذ فهم مجهولیت آن مجهول مطلقا معقول نباشد اما جهل مرکب وضع شده است
بجهة دانستن که نداند چیزی را و نداند که نفهمیده اند چنین داند که مجهول معلوم است و مقدمات ماخذ جهل مرکب

مطلق

مطلقا معقول نباشد و مجهولیت جهل مرکب بر جاهل بجهل مرکب در واقع مجهول باشد و چنان داند که معلوم است
مجهول بجهل مرکب معلوم آن جاهل موصوف است خلاصه جاهل بجهل مرکب نداند چیزی را که در واقع و ظاهر
خلاف آنچه آن میداند باشد چنان بداند آن جاهل که آنچه میداند عین واقع و ظاهر است و نداند که نفهمیده
و راجح — مطلق اما سنه تسعه عشر که مراتب سنه متمیز است وضع شده است بجهة مقبول و راجح بلا راجح
مرجوح و مرجوح بلا مرجوح و مرجوح مقبول وضع شده است بجهة متمیزی که در مرتبه خوبی و منفعت آنرا
نقص کمالی مطلقا نباشد و هیچ جهة بدی و ضرری در آن نباشد و آنرا دو جهة باشد جهة اول آنکه در خوبی
و منفعت رتبه بالاتر از آن ممتنع الوجود باشد جهة دوم آنکه چون مقبول از رتبه که دارد ترقی نماید
تنزل نماید فی الجمله مرجوح شود بعنی چون مقبول نقص و کمالی بهم رسانید در خوبی و منفعت که دارد نه راجح
باشد و نه راجح بلا راجح باشد و نه مرجوح و نه مرجوح بلا مرجوح شود البته لازم است که مرجوح باشد و مطلق
راجح بلا راجح — خوبی و منفعت در آن نباشد اما راجح بلا راجح وضع شده است بجهة متمیزی که در کمال خوبی و منفعت باشد
و نقصانش در کمال قلت در بدی و ضرر و نسبته منفعتش غالب بر ضررش باشد و راجح بلا راجح را
دو جهة باشد جهة اول آنکه ممکن الوجود است راجح بلا راجح تنزل نماید بتدریج راجح شود یا مرجوح یا مرجوح بلا
مرجوح شود تا ضرر آن غالب بر منفعتش نشده است راجح است و چون ضررش غالب بر منفعتش شود مرجوح
باشد یا مرجوح بلا مرجوح جهة دوم آنکه ممتنع الوجود است راجح بلا راجح خوبی و منفعتش زیاد یا کم شود مقبول
راجح — یا مرجوح شود اما راجح وضع شده است بجهة متمیزی که بدی و ضررش غالب بر خوبی و منفعتش مطلقا نباشد خواه
ضرر و بدیش معادل منفعت و خوبیش باشد خواه ضرر و بدیش کمتر از منفعت و خوبیش باشد اما راجح
مرتبه راجح بلا راجح شود و راجح را دو جهة باشد جهة اول آنکه ممکن الوجود است راجح ترقی کند راجح بلا راجح
شود یا تنزل کند مرجوح یا مرجوح بلا مرجوح شود جهة دوم آنکه ممتنع الوجود است هر راجح خوبی و منفعتش چون
مرجوح — زیاد یا کم شود مقبول یا مرجوح شود اما مرجوح وضع شده است بجهة متمیزی که بدی و ضررش غالب باشد بر خوبی و
منفعتش مطلقا ضرر و بدیش فی الجمله کمتر از منفعت و خوبیش باشد خواه منفعت و خوبیش کم شود
مرتبه مرجوح بلا مرجوح شود و مرجوح را دو جهة باشد جهة اول آنکه ممکن الوجود است مرجوح ترقی کند

راجح یا راجح بلا راجح شود یا تنزل نماید مرجوح بلا مرجح شود جهت دوم آنکه ممتنع الوجود است که نفع و ضرر او
مرجوح بلا مرجوح چون کم و زیاد شود مقبول یا مردود شود اما مرجح بلا مرجح وضع شده است بجهت ممیزی که در کمال
بدی و ضرر باشد و خوبی و منفعت در کمال قلت داشته باشد و ضررش غالب بر منفعتش باشد و مرجوح بلا مرجح را
دو جهت باشد جهت اول آنکه ممکن الوجود است مرجح بلا مرجح ترقی کند بمنزله مرجح یا راجح یا راجح بلا راجح شود
یا ضرر آن غالب بر منفعتش باشد مرجوح باشد و چون ضرر آن غالب بر منفعتش نباشد راجح باشد جهت دوم
مردود آنکه ممتنع الوجود است نفع و ضرر مرجوح بلا مرجح زیاده شود یا کم شود مقبول یا مردود شود اما مردود وضع شده است
بجهت ممیزی که در مرتبه بدی و ضرر از انقص و کمال مطلق نباشد و هیچ جهت خوبی و منفعت در آن نباشد و آنرا دو جهت
باشد جهت اول آنکه در بدی و ضرر رتبه بالاتر از آن نباشد و ممتنع الوجود باشد جهت دوم آنکه چون مردود کیفیت
نامرتبه که مطلق اثر بدی در آن نباشد مقبول شود والا مردود باشد و مردود هرچه تنزل نماید مردود باشد عالم تحقق
مردود را تنزل نباشد و ممتنع الوجود است مثل مرجوح یا مرجح بلا مرجح یا راجح یا راجح بلا راجح یا مرجح بلا
راجح شود ستة عشرون که ستة لزومیه امکانیه است وضع شده است بجهت حال و محل و محاط و محیط و
حال مصروف و ضرف اما حال وضع شده است بجهت حقیقتی که تمام اجزاء لا یتجزای آن حقیقت در تمام اجزاء لا یتجزای
محلش حلول نماید مثل روح در بدن و ممتنع الوجود باشد حال در رتبه حالیت مثل اینکه نوع ترکیبی باشد
محل که ترک کند محلش در حالت محلیت نخواهد کرد اما محل وضع شده است بجهت حقیقتی که فرو گرفته باشد تمام
اجزاء لا یتجزای آن محل تمام اجزاء لا یتجزای آن حال را مثل بدن و روح و ممتنع الوجود است ظهور اثر نوع
محاط ترکیبی از محل در حالتی که محل است که ترک کند حالش در حالت حالیتش اما محاط وضع شده است بجهت
حقیقتی که تمام سطح ظاهر آن مماس تمام آن سطح مقعر حقیقت یا تمام سطح ظاهر آن مماس سطح مقعر بعض حقیقت
محیط دیگر باشد بانحو کان اما محیط وضع شده است بجهت حقیقتی که تمام سطح ظاهر مقعر آن یا بعض سطح ظاهر مقعر
آن مماس تمام سطح ظاهر حقیقت دیگر باشد بانحو کان توضیح آنکه در صورتیکه سطح ظاهر مقعر آن محیط
منحصر باشد بیکی و سطح ظاهر محدب محاط منحصر باشد بیکی محاط و محیط هر یک یک حقیقت باشند والا
که محیط واحد باشد و محاط متعدد باشد مثل آسمان اول که آسمان اول است و محیط بجمیع کواکب
ثوابت

مصروف محوریست حرکت شمس و قمر و شبدکره هوا که محیط است بر کره خاک و آب اما مصروف وضع شده است بجهت
حقیقتی که سطح ظاهر آن مماس سطوح اشیاء متعدده مختلفة الحقایق باشد بنحو محاط لیکن بعض از سطح ظاهر آن
مصروف مماس سطحی یا سطوحی باشد بنحو ظهور قوام قیام آن مصروف بآن ضرف مثل کره زمین که مصروف
هوا است یا کره آب که مصروف خاک و هوا است اما ضرف وضع شده است بجهت حقیقتی که بعض سطح مقعر
آن مماس باشد بنحو مماس و احاطه بعض سطح ظاهر مصروف را که با ظهور قوام و قیام آن مصروف بآن باشد
با ظهور قوام و قیام آن مصروف بآن نباشد مثل کره زمین که از یک جهت مصروف آب است و از یک جهت
ضرف کره آب است ستة عادیه و العشرون که جهات ستة لزومیه است وضع شده است بجهت امام و خلف و
امام فوق و تحت یمین و یسار اما امام وضع شده است بجهت جهة هر حقیقتی که ماخذ و مصدر و مظهر و مطلع حرکات
و سکنات آن حقیقت باشد بانحو کان بعبارت پیش روی هر حقیقتی که ابتدای آن حقیقت است و آن حقیقت سیرش
خلف بآن جهت است بانحو کان جهت موصوف امام آن حقیقت باشد خلف وضع شده است بجهت جهة هر حقیقتی که
مدفن و مغرب و مغیب حرکات و سکنات آن حقیقت باشد بانحو کان بعبارت پس روی هر حقیقتی که
فوق انتهای آن حقیقت بگذرد هر حقیقتی که جهت گذشته است آن جهت خلف آن حقیقت باشد فوق وضع شده است بجهت جهة
علو هر حقیقتی که ظهور مطلق ترقی آن حقیقت بآن جهت باشد بانحو کان بعبارت بالای هر حقیقتی و جهت نشاط و فرح
تحت آن حقیقت فوق آن حقیقت باشد تحت وضع شده است بجهت جهت سفلای هر حقیقتی که ظهور تنزل آن حقیقت بآن
جهت باشد بانحو کان بعبارت جهت قاعده هر حقیقتی که قوام و قیام آن حقیقت بآن جهت منتهی شود و جهت قاعده
یمین آن حقیقت تحت آن حقیقت باشد یمین وضع شده است بجهت جهة حقیقتی که ما بین امام و خلف و تحت و فوق
یسار آن حقیقت باشد و محل حرکات و سکنات شریفه و مظهر قوای قویه باشد بانحو کان یسار وضع شده است
بجهت جهة حقیقتی که ما بین امام و خلف و فوق و تحت آن حقیقت باشد و محل حرکات و سکنات خسیسه و مظهر
قوای ضعیفه باشد بانحو کان ستة اثنی و العشرون که ستة ضروریه طبیعیه است وضع شده است بجهت حرکت و
سکون و تحلیل و بدل یا تحلل و توجه بعالم ظاهر که اسم آن بیداری است و عدم توجه بعالم خارج که اسم آن
خواب است حرکت وضع شده است بجهت وجود هر تغیری در هر متغیری مطلقا خواه از حالی بحالی یا از جایی

بجا بیاید باشد مطلقاً تغییر خواه از قوه بکمون بالفعل خواه از قوه بفعلیت یا از بالفعل بعدم یا از بالفعل بکمون بالفعل
سکون خواه از کمون بالفعل به بالفعل خواه از ظهور بکمون خواه از کمون بظهور اما سکون وضع شده است بجهة لازم
عدم ظهور وجود هر تغییر در هر متغیر مطلقاً یا تحرکات و لازم عدم ظهور هر تغییر سکون فاصله ما بین حرکتین
متحرک وحدت است مطلقاً خواه حرکتین متخالفین یا متضادین یا متماثلین باشند خواه از سرعت ببطوء خواه
تحلیل از بطوء بسرعت خواه بنحو دیگر تحلیل وضع شده است بجهة مبدل منه هر متحرک سابق و هر حرکت سابق
بدل یا تجدد و هر مسکن سابق و هر سکون سابق مطلقاً بدل یا تحلل وضع شده است بجهة بدل مبدل منه که از خارج
باشد یا از داخل باشد اما بدل مبدل منه خارجی شاید باشد که از خارج آن حقیقت برآن حقیقت
وارد شوند مثل مأکولات و مشروبات و غیرها که هر یک شرط و اسباب بقاء آن موجود باشند اما
بدل مبدل منه داخلی هر متحرک سابق متحرک لاحق باشد و بدل هر حرکت سابق حرکت لاحق باشد و بدل
هر مسکن سابق مسکن لاحق باشد و بدل هر سکون سابق سکون لاحق باشد که هر یک شرط و اسباب بقاء آن
توجه موجود باشند و توجه بعالم خارج وضع شده است بجهة توجه داشتن هر مختاری بعالم خارج که خارج از
تمام حقیقت آن مختار متوجه باشد و محیط بر تمام حقیقت آن مختار باشد و واجب باشد امکان
عدم توجه ظهور اختیار از مختار در آن حالت عدم توجه بعالم خارج وضع شده است بجهة توجه نداشتن هر مختار
از جمیع جهات حواس خمسه بالنسبة بهر موجود بر عالم که خارج باشد از تمام حقیقت آن مختار متوجه و
محیط باشد بر تمام حقیقت آن مختار و ممکن الوجود باشد امکان ظهور اختیار از آن مختار در آن حالت
مبحث سنه ثلثه و العشرون که سنه عمومیه مأخذ وجوب جهاد فی سبیل الله وضع شده است بجهة احساس
امتناع عدم مطلق مذهب و احساس امتناع اجتماع مذهبین و احساس مراتب افراط و توسط
هر یک از سنه ضروریه طبیعیه و هر یک از مأخذ لذات ثلاث که حلق و دلق و جلق است و احساس
مقبولیت اعتدال هر یک از سنه موصوفه و مأخذ لذات معدوده و احساس مجهولیت افراط و توسط
و اعتدال هر یک از سنه مذکوره و مأخذ لذات مسطوره و احساس امتناع تحصیل یقین باعتدال
هر یک از سنه مرقومه و هر یک از مأخذ لذات مذکوره مگر از خبر مخبر صادق معلوم العصمه عدم النسیان

اما احساس

اما احساس امتناع عدم مطلق مذهب وضع شده است بجهة علم بسته ضروریه طبیعیه مطلق که سنه موصوفه
اسباب تحصیل اسباب معاش و معاد است و حاصل معاش و معاد تعیش و تعبد است و حاصل تعیش حلق و دلق و
جلق است در دنیا و حاصل تعبد حلق و دلق و جلق است در آخرت و حلق و دلق و جلق ممتنع الوجود است مگر
بقاء و حرکات و سکنات خاص و بقاء بجهة هر موجود محسوس ممتنع الوجود است مگر بظهور وجود سنه ضروریه
طبیعیه اما احساس امتناع اجتماع مذهبین وضع شده است بجهة امتناع اتحاد واجب با حرام یا با مکروه
یا با مباح یا با مستحب و بجهة امتناع اتحاد حرام با مکروه یا با مباح یا با مستحب و بجهة امتناع اتحاد مکروه
با مباح یا با مستحب و بجهة امتناع اتحاد مباح با مستحب اما احساس مراتب افراط و توسط هر یک از
سنه ضروریه طبیعیه و هر یک از مأخذ لذات ثلاث وضع شده است بجهة علم منفعت وجود ضرر افراط
و توسط هر یک از سنه ضروریه طبیعیه و هر یک از مأخذ لذات ثلاث اما احساس مقبولیت اعتدال
هر یک از سنه ضروریه طبیعیه و هر یک از مأخذ لذات ثلاث وضع شده است بجهة وجود منفعت و عدم ضرر
اعتدال هر یک از سنه ضروریه طبیعیه و هر یک از مأخذ لذات ثلاث اما احساس مجهولیت افراط
و اعتدال و توسط هر یک از سنه ضروریه طبیعیه و هر یک از مأخذ لذات ثلاث وضع شده است بجهة
احساس عدم معلومیت مراتب افراط و توسط و اعتدال هر یک از سنه ضروریه طبیعیه و هر یک از مأخذ
لذات ثلاث اما احساس امتناع یقین باعتدال هر یک از سنه ضروریه طبیعیه و هر یک از مأخذ لذات ثلاث
مگر از خبر مخبر صادق معلوم العصمه عدم النسیان وضع شده است بجهة انحصار حصول یقین باعتدال هر یک از
ثمره سنه موصوفه و هر یک از مأخذ لذات ثلاث مذکوره بخبر مخبر صادق معلوم العصمه عدم النسیان سنه
اول اربعه و العشرون که سنه لزومیه فهم فروع دین معقول است وضع شده است بجهة شش فصل اول اثبات وجوب
احتیاج هر مکلفی است از بشر بدین و ملت و مذهب حق باطلا که خلاف هر یک ممتنع الوجود است
ثانی و تخصیص بردار از آنها فصل ثانی اثبات وجوب انحصار دین و ملت و مذهب حق است بواحد که
ثالث که خلاف هر یک ممتنع الوجود است فصل ثالث اثبات وجوب وجود اصول عقائد مطلقه است که اثبات
رابع وجود صانع و حکمت صانع و نبوت مطلقه و امامت مطلقه و معاد مطلق است فصل رابع اثبات وجوب

وجود اصول عقاید خاصه است که اثبات توحید صانع و عدالت صانع و نبوت خاصه و امامت خاصه
خامس و معاد خاص است براهینی که خلاف هر یک ممتنع الوجود باشد فصل خامس اثبات وجوب موافقت
اصول عقاید خاصه معقوله خود را با اصول عقاید منقوله دین رسول خاص که متدین بآن باشد بدلایلی که
سادس خلاف هر یک ممتنع الوجود باشد فصل سادس اثبات وجوب علیت اصول عقاید منقوله دین حق و معلولیت
فروع عقاید منقوله دین حق که لازم دارد علیت اصول عقاید منقوله دین باطل و معلولیت فروع
منقوله دین باطل را ببراهینی که خلاف هر یک ممتنع الوجود باشد و تخصیص بردار نباشد فصل اول
اثبات وجوب احتیاج هر مکلفی است از بشر بدین و ملت و مذهب حق بدلایلی که خلاف هر یک ممتنع
باشد و تخصیص بردار نباشد وضع شده است بجهه معرفی عموسی که هر موجودی از بشر را بدون تحصیل کسب اسباب
معاش که مایه انتعاش که حلق و دلق و حلق است نباشد و الا لازم آید امکان یکی از سته عدمیه
انتقاضیه و امکان هر یک از سته عدمیه عموسی البطلان است و چون بدون تحصیل کسب اسباب معاش که
مایه انتعاش است بجهه هر فردی از افراد بشر نیست اسباب معاش منحصر است بسته ضروریه طبیعیه و
انتعاش که ماخذ لذات ثلاث است و ماخذ لذات ثلاث منحصر است بحلق و دلق و حلق و عموسیات
که هر یک از سته ضروریه طبیعیه و هر یک از تعیش ثلاثه موصوفه را افراط و تفریط و اعتدالی باشد
بجهه هر فردی از افراد بشر و الا لازم آید افراط و تفریط و اعتدال در سته ضروریه طبیعیه و تعیش
ثلاثه مذکوره ممتنع الوجود باشد و از امتناع موصوف لازم آید امکان امتناع یکی از سته عدمیه انتقاضیه
و چون لازم شد وجود افراط و تفریط و اعتدال در هر یک از سته ضروریه طبیعیه و هر یک از ماخذ
لذات ثلاثه لازم باشد اسباب صحت روح و بدن هر فردی از افراد بشر در دنیا و اعتدال هر یک
از سته ضروریه طبیعیه و اعتدال هر یک از ماخذ لذات ثلاثه باشد و الا لازم آید اثر هر یک از صور
متخالفه متوافقه و متساویه باشد از این ملزوم لازم آید ایجاد حقیقت اختلاف عبث باشد و الا لازم آید
احساس اختلاف در صور محسوسات متخالفه مخالف واقع باشد و از هر یک از طرفین لازم آید امکان
هر یک از سته عدمیه انتقاضیه عموسی البطلان و اعتدال هر یک از سته موصوفه و ماخذ لذات ثلاثه

مذکوره

مذکوره شرط ظهور صحت بدن و روح هر فردی از افراد بشر است بجهه آنکه صحت بدن و روح هر فرد
از افراد بشر منحصر بیک مرتبه نباشد و عدم صحت را مراتب متکثره باشد و اشرف مرتبه از مراتب بقای افراد
بشر مرتبه صحت بدن و روح است و منحصر است اشرف مراتب بقا بمرتبه صحت بدن و روح و اعتدال هر یک از
سته موصوفه و ماخذ لذات ثلاثه مذکوره محسوسا معقولا منحصر بواحد است و مراتب افراط و تفریط هر یک
از سته مزبوره و ماخذ لذات ثلاثه ممدوحه متکثر است و اعتدال مراتب سته ضروریه طبیعیه و ماخذ لذات
ثلاثه مسطوره اشرف مراتب موصوفه است و محسوس و معقول است که لازم است وجود اشرف شرط ظهور اشرف
باشد و الا لازم آید وجود اخس شرط ظهور اشرف باشد از این ملزوم لازم آید با ظهور شرافت در شریف
بمقتضای اطاعت عمل اختیاری شریف نباشد و ظهور خساست در خسیس بمقتضای انکار عمل اختیاری خسیس نباشد
از این ملزوم لازم آید خسیس را المجعول الخسیس جعل کرده باشند و شریف را المجعول الشریف جعل کرده باشند از این
ملزوم لازم آید جور و ظلم از حکیم علی الاطلاق و عادل مطلق از این ملزوم لازم آید امکان یکی از سته عدمیه انتقاضیه
عموسی البطلان با ظهور شرافت در شریف و خساست در خسیس بمقتضای عمل اختیاری شریف و خسیس باشد
لکن وضع شیء در غیر موضوع له آن باشد یعنی جزای شریف خسیس باشد یا بالعکس از این ملزوم لازم آید ظهور ظلم
از عادل مطلق و هو ممنوع کما ذکر چون ثابت شد بادله معقوله که لازم است وجود اشرف شرط ظهور اشرف بجهه وجود
باشد لازم است اعتدال هر یک از سته ضروریه طبیعیه و هر یک از ماخذ لذات ثلاثه شرط ظهور اعتدال صحت
بدن و روح بشری باشد چون حکیم علی الاطلاق ایجاد اعتدال و محدود و مقرر داشت و درست کرد از برای اهتدا
لازم است اعتدال سته موصوفه و ماخذ لذات مذکوره که اشرف مراتب است شرط ظهور صحت بدن و روح انسان
بشری باشد که اشرف مراتب بقای بشریه است و لازم است ظهور اعتدال هر یک از سته مذکوره و ماخذ لذات مزبوره
از حکیم علی الاطلاق و ظهور اعتدال موصوفه ممتنع الوجود است مگر با اعلام مخبر صادق معلوم العصمه علام انسان
و خبر مخبر معلوم العصمه علام انسان با اعتدال اسباب معاش و تعیش و معاد و تعبد با تعلیم عقل معقول است
و بالاتعلیم عقل معقول است از اسباب معاش و تعیش و معاد و تعبد مذهب حق و هر فرد از افراد بشر با لذات

محتاج بصحت بدن و مصنوع و صحت بدن ممتنع الوجود است که بمذهب حق و مذهب حق ممتنع الوجود است که مخبر
صادق معلوم العصمه عدم النسیان و شناختن مخبر معلوم العصمه عدم النسیان ممتنع الوجود است که بدانستن حساب
دین حق و شناختن ملت حق که ما بعلم عقل و اصول عقاید است و دانستن حساب دین حق و شناختن ملت حق
ممتنع الوجود است که بدانستن حساب دین حق و شناختن ملت حق که ما بعلم عقل است و اصول عقاید عقل است و
و شناختن دین حق که حساب درست است و دانستن حساب درست ممتنع الوجود است که به روش عقل که خلاف
مفهوم بر و شناخت عقل ممتنع الوجود باشد و تخصیص بردار نباشد فصل ثانی اثبات وجوب انحصار مذهب حق
بواحد بجهت که خلاف هر یک ممتنع الوجود باشد و تخصیص بردار نباشد وضع شده است بجهت بعض محسوس معقول که
انحصار اعتدال هر یک از سته ضروریه طبیعیه و اعتدال هر یک از ماخذ لذات ثلاثه لازم است بشرط ظهور
صحت بدن و روح بشریه باشد و بقا صحت بدن و روح بشریه اعتدال بقا و بقا صحت بدن بشریه منحصر است
بمرتبه واحده از بقا چون زیاده شود از آن مرتبه یا ناقص شود از آن مرتبه بشرط عدم بقا صحت بدن باشد
و بشرط ظهورش مرتبه از افراط یا مرتبه از تفریط یکی از سته ضروریه طبیعیه و ماخذ لذات ثلاثه موجود باشد
و چون مذهب حق ما لا یعلم عقل است و معلم ما لا یعلم عقل واجب است حکیم علی الاطلاق باشد و حکیم علی الاطلاق
باو امر لازم است امر فرماید که کمال منفعت در آن باشد و نواهی لازم است نهی فرماید که کمال نقصان در آن
باشد و کمال منفعت هر شیء و کمال مضرت هر شیء منحصر بیک مرتبه باشد در حق مخلوق بشر و حکیم علی الاطلاق علام
کمال منفعت را امر فرموده است و کمال مضرت را نهی فرموده است و محسوس است که کمال منفعت و کمال مضرت
بجهت شخص بشر منحصر بواحد است و مذهب حق خبر مخبر صادق معلوم العصمه عدم النسیان است که بیان احکام
ترغیبیه حقه فرموده است که در هر یک کمال منفعت و عدم مضرت است فصل ثالث اثبات وجوب وجود — ثالث
عقاید مطلقه وضع شده است بجهت وجوب وجود صانع و حکمت صانع و نبوت مطلقه و امامت مطلقه و معاد
مطلق اما وجوب وجود صانع وضع شده است بجهت حقیقت که ترتیب و نظام خاص از آفرینش و بقاء آفرینش — وجوب صانع
و فناء آفرینش بعد او باشد مطلق خواه صانع واحد باشد خواه متعدد خواه با شرکا خواه متفق الحقایق
باشند

باشند خواه متفاوته الحقایق خواه مخلوق باشد و خالق نباشد خواه خالق باشد و مخلوق نباشد توضیح آنکه
پیدایش و بقا و فنا هر معلوم و مفهوم بر پیدا کننده و باقی دارنده و فانی کننده ممتنع الوجود است
بجهت آنکه اگر معلومات و مفهومات بخود پیدا شوند و باقی باشند و فانی شوند لازم آید ازلی نباشند و ازلی
نباشند بجهت آنکه از لی پیدا کننده نداشته است لازم است ازلی باشد و ازلی فانی نباشد نداشته است لازم است
ازلی باشد و این لزوم ممتنع الوجود است بجهت آنکه لازم آید امکان یکی از سته عدمیه متناهیه و لازم است
پیدا کننده و باقی دارنده و فانی کننده مرید بالذات باشد یا مختار بالعوض یا بصفت صانع مرید
مختار لازم است عالم و قادر باشد تا پیدا کند و باقی دارد و فانی نماید بنفعی که اثر اراده باشد بالنفع که
از جهت اختیار باشد در هر صورت ممتنع الوجود است صانع علت مصنوع یا صانع مقصور باشد در پیدایش مصنوع و بقا
و الا لازم آید صانع علت باشد در پیدایش و بقا و فنا مصنوعش از این لزوم لازم آید پیدایش و بقا
و فنا مصنوع ممتنع الوجود باشد که به پیدایش و بقا و فنا صانع که علت است و این لزوم مخالف کمال
احساس است و هر چه مخالف کمال احساس باشد محسوس البطلان و غیر از ابطال است یا لازم آید صانع مقصور باشد
و هر مقصور را آلت است و هر آلت ممتنع الوجود است صانع باشد و الا لازم آید آنچه در صورت اول مذکور شد — حکمت صانع
یعنی محسوس البطلان و غیر از ابطال است چون مخالف کمال احساس است اما وجوب حکمت صانع وضع شده است
بجهت درستی قرار داد صانع در صنعتش مطلق خواه وجود وضع باشد بنحو مقبول یا بنحو راجح بلا راجح در صورت
عدم امکان بنحو مقبول و وجود وضع خواه ظهور وضع باشد بنحو مقبول یا راجح بلا راجح باشد در صورت عدم
امکان بنحو مقبول ظهور وضع مثل آنکه شخص مختار وعده را مقبول یا راجح بلا راجح میداند میدهد یا نذر
یا عهد بنحو مذکور میکند این عمل ایجاد وضع است که حقیقت وعده یا نذر یا عهد باشد و ایجاد وضع
شده است که وعده یا نذر یا عهد را که میکنم از قوه بفعل خواهم آورد اما ظهور وضع بنحو مذکور که قرار
بدهد چیز را در موضوع در خورش مثل وعده یا نذر یا عهد که کرده است از قوه بفعل آورد عدالت باشد
لازم است پیدایش نظام کل از روی علم و توانایی و اراده و اختیار باشد و الا لازم آید پیدایش نظام
کل از روی علم و توانایی و اراده یا اختیار نباشد از این لزوم لازم آید بنحو دهنده عوض و یا بجهت ذات لذت و غرض

وعرض یا قدرت ذاتی یا احتیاج داشته و عرض از این ملزوم لازم آید امکان یکی از سته عدمیه مستنعه عموس
البطلان اما نبوت مطلقه وضع شده است بجهة اعلام شریعت و منهاج که مرکب باشد از شبیه یا بعلم عقل (نبوت مطلقه)
هر عاقل و از تکلیف یا بلا تعلیم عقل هر عاقل اما شبیه بجهة غفلت که عقلا دارند که چون آگاه شوند عاقلین
بجلب منفعت که غافلند از جلبش و منع و رفع مضرت که غافلند از منع و رفعش میدهانیه بجلب منفعت
منتبه بهش و بمنع و رفع مضرت منتبه بهش اما تکلیف بجهة جلب منفعت و منع و رفع مضرت که ممتنع الادراک
هر عاقل ادراک نماید بعقلش چون هر عاقل یقین بوجوب بندگی آن تکلیف بهم رساند از اخبار مکلف به
هر نماید معقول الامر یا تعبد و الا لازم آید یا صانع عالم بخیر و شر مصنوعش نباشد یا عالم باشد و توانائی
بر اعلام خیر و شر مصنوعش نداشته باشد یا توانا باشد اما نخواسته جهت اعلام نفع و ضرر مصنوعش را
یا مقصور باشد در عدم اعلام مصنوعش یا محتاج باشد بعدم اعلام مصنوعش یا ایجاد علم و قدرت و اراده
داشته در مصنوعش کرده باشد و تفویض محض باشد جلب منفعت و منع و رفع مضرت مصنوعش را
بمصنوعش و اگذارده باشد و هر یک از ملزومات سته موصوفه ممتنع الوجود است بجهة انکه از امکان
هر یک از ملزومات لازم آید امکان یکی از سته عدمیه مستنعه عموس البطلان یا لازم آید جبر و شر مطلق
بجهة مصنوعش نباشد از این ملزوم لازم آید ترقی و تنزل و عمل اختیار بجهة مصنوعش مطلق نباشد از این ملزوم
لازم آید لذت والم مطلق بجهة مصنوعش نباشد از این ملزوم لازم آید عکوس بکمال احساس ماخذ یقین نباشد
از این ملزوم لازم آید سفسطه و سفسطه عموس البطلان است اما امامت مطلقه وضع شده است بجهة حفظ (امامت مطلقه)
حفظ شریعت و منهاج مطلقه موصوفه و لازم است حفظ شریعت و منهاج موصوف و الا لازم آید
تکرار اعلام شریعت و منهاج مطلقه موصوفه و تکرار اعلام موصوف ممتنع الوجوب است از صانع
حکیم بجهة انکه امر دایر میشود در تکرار اعلام موصوف و حافظ که محفوظ از نسیان باشد مطلق چون
عمل حکیم در صورتی مقبول است که در هر بیند اشتر کمال فایده باشد بدیهی است کمال فایده در اعلام
موصوف باعلام واحد بدون حفظ اعلام مذکور ممتنع الوجود است بجهة انکه مستعلمین بتدریج می آیند
و در شنوند و میروند لهذا لازم است تکرار گفته شود و کمال فایده در اعلام شریعت مطلقه موصوفه باعلام

واحد با وجود حفظ اعلام موصوف لازم باشد ظهور فایده بجهة انکه اعلام را موجود میفرماید در متعلم و
حفظ اعلام را نیز در آن متعلم خلق میفرماید بار رسالت که شریعت است با امامت که حفظ آن شریعت است
محفوظ باید نماند تا آنکه جهان شریعت قابل رساندن است لهذا مقبول است ایجاد شریعت یکدفعه و اعاده
و ایجاد حافظ که نگهبان آن شریعت شود حافظ با آن حافظه و مرجوح است تکرار ایجاد شریعت واحده
بعد از احتیاج محتاجین لهذا از صانع حکیم ممتنع است ایجاد مرجوح و واجب است بر او بلطف ایجاد
معقول پس لازم است اما ... بجهة بر شریعتی اما معاد مطلق وضع شده است بجهة بازگشت بحساب (معاد مطلق)
منتقیه به و مکلف به تا اظهار شود فایده مستنبه به در منتبه و مکلف به در مکلف و الا لازم آید ایجاد
نبوت و امامت عبث باشد از این ملزوم لازم آید ایجاد احتیار و رحمت عبث باشد از این ملزوم لازم آید
امکان یکی از سته عدمیه مستنعه عموس البطلان فصل رابع اثبات وجوب وجود اصول عقاید خاصه (فصل رابع)
و آن وضع شده است بجهة وجوب وجود توحید صانع و عدالت صانع و نبوت خاصه و امامت خاصه
و معاد خاص وجوب وجود توحید صانع وضع شده است بجهة تحقیق که قدیم بالذات و غیر متناهی و غیر (توحید صانع)
مرکب و مجهول مطلق و غیر جاهل و غیر عاجز و غیر مقصور و غیر محتاج بالذات باشد اما اثبات وجوب
وجود توحید صانع بیکی از ادله معقوله علی الوجوب است و منحصر از ادله معقوله موصوفه دلیل اتفاقی است
توضیح انکه مقصود این است که بر هر فردی از افراد مکلفین پوشیده نیست که آنچه معلوم و مفهوم است
منحصر بیکی از اقسام ثلاثه است که بتفصیل مذکور میشود قسم اول انکه هر معلوم و مفهوم یا از جمیع جهات
و بجمیع جهات و در جمیع جهات محتاج بالذات و حادث و متناهی و مرکب و متغیر و معلوم مطلق است
قسم ثانی یا انکه از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات غنی بالذات و قدیم و غیر متناهی و غیر مرکب و غیر متغیر
و مجهول مطلق است قسم ثالث یا انکه از بعض جهات و ببعض جهات و در بعض جهات محتاج بالذات و
حادث بالذات و متناهی و مرکب و متغیر و معلوم مطلق است یا از بعض جهات و ببعض جهات و در بعض جهات
غنی بالذات و قدیم و غیر متناهی و غیر مرکب و غیر متغیر و مجهول مطلق است و الا لازم آید امکان عدم مطلق
یا امکان سفسطه و هر یک از ملزومین عموس البطلان و غیر از ابطال است اما امتناع قسم ثالث که مرکب است

از قسم اول و ثالث محسوس است و الا لازم آید ممکن باشد موجود بلکه مرکب باشد از جنس اجتماع ذاتی و مباین از
ذاتی یا لازم آید مرکب باشد از پیدا شده و پیدا نشده یا لازم آید مرکب باشد از اول ندارد و اول دارد
یا لازم آید مرکب باشد از متکبر و غیر متکبر یا لازم مرکب باشد از متغیر و غیر متغیر یا لازم آید مرکب باشد از
مجهول مطلق و معلوم مطلق و هر یک از لزومات سته مذکوره لازم آید امکان سته عدمیه امتناعیه و محال
هر یک از سته عدمیه محسوس البطلان است و غیر از ابطال فصل خامس و سادس چیزی مذکور نبود بلکه از خواص :

باب الشین شرافت وضع شده است بجهت استعداد لذت و فرح که بمکافات عمل و اختیار حاصل شود — شین / شرافت
مطلق خواه شرافت بالقوه که استعداد لذت و فرح است بالقوه باشد خواه استعداد و لذت و فرحش
بالفعل باشد خواه استعداد لذت و فرحش بالقوه و بالفعل باشد و شریف در رتبه که دارد مختار است
اختیار شرافت آن رتبه نماید و مختار است اختیار خباثت آن رتبه نماید سعادت مرادف شرافت باشد — سعادت
خباثت وضع شده است بجهت استعداد دیگر مانع لذت و فرح شریف آن رتبه است و آن خباثت بمکافات — خباثت
عمل اختیار حاصل شود مطلق چنانکه در شرافت مذکور شد و خبیث در رتبه که دارد مختار است اختیار
شرافت آن رتبه نماید و مختار است چنین اختیار خباثت آن رتبه کند استعداد شرافت و خباثت آن رتبه را
بالفعل و بالقوه دارد چون اجتماع نقیضین که اجتماع و ارتفاع ضدین ممکن الوجود باشد و اتحاد ضدین
ممتنع الوجود باشد شقاوت مرادف است با خباثت شیعه وضع شده است بجهت شخص که در ملت و — شقاوت / شیعه
مذهب شخص پیروی اقوال و افعال شخص با اشخاص را نماید مطلق شیعه اثنی عشری وضع شده است بجهت شخص
در ملت و مذهب پیروی اقوال و افعال ائمه اثنی عشر علیهم السلام نماید کما هو حقه بعضی هر یک از اقوال و افعال
هر یک از ائمه موصوف درست و اقرب فهمیده و دانسته باشد و پیروی نماید و خلاف هر یک را از
اقوال و افعال موصوفه ممتنع الوجود داند و تخصیص روا ندارد بجهت که هر یک از ائمه موصوفه را معلوم
العصمه علام الاشیاء معترض الطاعه داند شرط در ذیل شروط مذکور است شک در ذیل سته ثمانیه — شرط / شک
عشر مذکور است باب الصاد صانع در ذیل سته اربعه و عشرون مذکور است — باب الصاد / صانع

باب الضاد: ضدین وضع شده است بجهة دو وجودی که رفع و اجتماع هر دو ممکن الوجود باشد مطلقا خواه متماثلین یا متوافقان یا متشابهان یا متخالفان باشند خواه بالقوه خواه بالفعل خواه ضدین اجزاء ش واحد باشند خواه اجزاء ش متعدد در هر صورت از صور موصوفه اتحاد ضدین ممتنع الوجود است مطلقا که هر یک با وجود بقاء حقیقت خود که ما هو حقه عین حقیقت ضدش باشد که ما هو حقه و هر یک از ضدش بدون دیگری ممکن الوجود باشد اما ضدین بر دو قسم است قسم اول ضدین خاصتین و ضدین خاصتین را ضد ثالث ممتنع الوجود باشد یعنی ممتنع الوجود ضد ثالث یا یکی از ضدین خاصتین و یا هر دو ضدیتش ممکن الوجود باشد و ضدین خاصتین را حد وسط ممتنع الوجود باشد بر خلاف ضدین غیر خاصتین که حد وسط لازم ضدین غیر خاصتین است و حد وسط ضدین غیر خاصتین ضدی باشد که بعد از رفع ضدین غیر خاصتین باشد و ثالث از ضدین غیر خاصتین باشد و ضد ثالث باشد که غیر از هر یک از ضدین غیر خاصتین باشد و ضد هر یک از ضدین موصوفتین باشد مثل اعتدال ما بین افراط و تفریط یا امر بین امرین که ما بین جبر و تفویض است یا اقصر خطوط منکسره که طرف نقطها هر یک متصل در هر یک از شیئین که آن خط مستقیم ما بین شیئین نامند مذکورین نامند و ضدین خاصتین مثل زوج و فرد یا قصیر و طویل یا قار الذات یا غیر قار الذات یا ظاهر و باطن یا اول و آخر که لازم ذات معبود است یا حرکت و سکون که لازم ذات مختار مجبور است و امثال اینها و ممتنع الوجود است رفع و اتحاد ضدین خاصتین از شیء واحد مطلق یعنی از شیء یا جزء شیء واحد قسم دوم ضدین خاصتین است که هر یک ضد دیگری باشد رفع ضدین غیر خاصتین ممکن الوجود است مطلقا و وجود یکی از ضدین موصوفتین یا اجتماع ضدین مذکورتین ممکن الوجود است و اتحاد ضدین غیر خاصتین ممتنع الوجود است

باب الطاء: طول ابعاد ثلاثه مطلق در ابعاد ثلاثه مذکور است طول بقاء که کوتاه در ذیل ابعاد ثلاثه است

باب الظاء: ظرف در ذیل سته عشره و ظن مذکور است ظن در ذیل سته ثمانیه عشر مذکور است ظاهر در ذیل سته عاشر مذکور است

باب العین: علم حادث وضع شده است بجهة دانستن وجود چیزی که از ظاهر آن چیز حاصل شود مطلقا خواه از ظاهر ملزوم و دلیل باشد خواه از ظاهر لازم و مدلول باشد و این نحو علم علم به وجود اثر است و ظاهر آن چیز که نافذ علم است معلوم آن علم باشد و بجهة دانستن عدم چیزی که از عدم ظاهر آن چیز حاصل شود مطلقا خواه از عدم ظاهر ملزوم و دلیل باشد خواه از عدم ظاهر لازم و مدلول و این نحو علم علم به عدم وجود اثر باشد

علل اربع وضع شده است بجهة علت غائی و علت صوری و علت فاعلی و علت مادی اما علت غائی وضع شده است بجهة فایده خیالی که ممکن الوجود باشد ظهور مثل آن فایده بجهة مختار متخیل در خارج اما علت صوری وضع شده است بجهة صورت خیالی که ممکن الوجود باشد بجهة مختار متصور حصول مثل فایده موصوفه را در خارج از مثل صورت خیالی مذکور در خارج اما علت مادی وضع شده است بجهة ماده خیالی که ممکن الوجود باشد بجهة مختار متخیل حصول مثل صورت موصوفه را در خارج از مثل آن ماده در خارج اما علت فاعلی وضع شده است بجهة قوا و ادوات مختار و اسباب خیالی آن مختار که ممکن الوجود بجهة آن مختار از قوا موصوفه و مثل اسباب خیالیه مذکوره در خارج حصول مثل صورت خیالی مذکور

اربعة عشر

ضدین

طول

ظرف

ظن

ظاهر

علم حادث

علل اربع

مذکور در خارج از مثل ماده خیالیه موصوفه و در خارج از آن ماده خارجیه و علت غائیه در اکثر علت اولی
بود و گاهی علت ثانیه و گاهی علت ثالث و گاهی علت رابع گردد و علت صوری در غالب علت ثانیه باشد
و گاهی علت ثانیه نباشد و علت مادی در غالب علت ثالث باشد و گاهی ثالث نباشد و علت فاعلی در غالب
علت رابع باشد و گاهی نباشد و اینست اثر از هر مختاری ممتنع الوجود است مگر آنکه آن مختار بالفعل دارای
علتی از بقیه موصوفه که ممکن الوجود باشد ظهور اثری از آن مختار بآن علت عنوان و لفظ مظهر مترادف انه — عنوان
و عنوان وضع شده است بجهت ظهور چیزی از قوه بالفعل در هر مرتبه از مراتب وجود کون خاص عرض و
عمق در ابعاد ثلاثه است علم حضوری غیر حصولی وضع شده است بجهت دانستن بدون معلوم در یکی از عوالم — عرض، عمق، علم حضوری
سته لزومیه در حین توجه بدون قید از انقطاع توجه موصوف بیکی از متوجهات عوالم سته لزومیه
بمرتبه از مراتب سته ضروریه علمیه مشهور بیکی از مراتب بدیهیات اولیه علم حضوری حصولی وضع شده است — حضوری حصولی
بجهت دانستن غیر بدون معلوم در یکی از عوالم سته لزومیه در حین توجه غیر بدون قید از انقطاع توجه
موصوف بیکی از عوالم موصوفه در مرتبه از مراتب سته لزومیه علمیه علم حصولی ممکن الحصول وضع شده است — حصولی
بجهت علم حضوری غیر حصولی و علم حضوری حصولی که چون قطع توجه از آن معلوم شده باشد بمحض توجه ثانیا
بآن معلوم بخاطرش نیاید مطلق که دارای یکی از علمین مذکورین بجهت است و چنین داند که توجه ثانیاً بیشتر
توجه بدو به اولیه است و محصولش علم حضوری غیر حصولی باشد یا بدون توجه ثانیا بآن معلوم بخاطرش
نیاید بغتةً و اتفاق علم حصولی مفتقر ممکن التحصیل وضع شده است بجهت علم حضوری غیر حصولی و علم حضوری
حصولی که قطع توجه از آن معلوم شده باشد بمحض توجه دیگر بجهت تحصیل یکی از آن دو معلوم منقطع بخاطرش
نیاید بلکه بتفکر کمی یا تفکر زیادی علم حصولی بدون تحصیل وضع شده است بجهت علم حضوری غیر حصولی یا علم
حضوری حصولی که قطع توجه کرده باشد از آن متوجه معلوم بمحض توجه دیگر بجهت تحصیل یکی از آن دو معلوم
منقطع بخاطرش آید بدون تفکر مطلق علم حضوری ضعیف الانتزاع وضع شده است بجهت علم
حضوری بدوی و غیر بدوی که قطع توجه کرده باشد از آن متوجه معلومه و قوه توجه از انتزاع شبیه
آن متوجه ضعیف القوه باشد یا قوه متخیله اقتباس بآن یا قوه توجه ضعیف الانتزاع نباشد

اما قوه متخیله ضعیف الاقتباس باشد یا قوه توجه ضعیف الانتزاع نباشد و قوه متخیله ضعیف الاقتباس
نباشد اما قوه حافظه خیالیه ضعیف باشد در حفظ آن مقتبس یا هر یک از قوای ثلاثه مذکوره ضعیف باشند
یا بسبب دیگر باشد که حصولی بجهت آن عالم بآن علم حضوری بهم نرسد بمرتبه که قابل توجه باشد مطلق یا قابل
فراموشی باشد عدم الشیء در ذیل وجود الشیء مذکور است عذاب در ذیل راحت مذکور است علالت — عدم الشیء، عذاب، علالت
در ذیل حکمت است عادل در ذیل حکیم است عالم باطن عالم خیال عالم ذهن عالم هوا النفس عالم عقل — عادل
در ذیل عالم شهود در ذیل سته عشر مطور است و عالم شهود مترادف عالم خارج است علت وضع — عالم، علت
شده است بجهت حقیقت مبقی که لاشیء و لااثر و لاشیء مبدائیش و بقا و فنائیش از فاعلش شده باشد و
در وجود و ظهور مبدائیش و بقا و فنا هر علتی مقهور باشد و در وجود و ظهور اثر بآن علت العلل مقهور
مقهور باشد و اثر هر علتی در مبدائیش و بقا و فنا بآن علت باشد مقهور مطلق و در مبدائیش و بقا و فنا
از آن علت و در آن علت نباشد لاشیء و لااثر باشد و مکانش جز حقیقتش باشد مفهوم و مراد آنکه
ممتنع الوجود باشد مبدائیش و بقا و فنا اثر هر علتی بدون مبدائیش و بقا و فنا علتش ممتنع الوجود باشد
مبدائیش و بقا و فنا اثر هر علتی بآن علت مقهور نباشد و هر علتی عین مشیت و عین جعل کردنا و عین خلق کردنا
و عین امر تکوینی باشد و علت مطلقا منحصر باشد بفعل واجب الوجود بالذات و صدور هر فعلی از افعال غیر
متناهی العدد حقیقت قدیم بالذات و عین مشیت باشد اما مبدائیش هر علتی عین مشیت و عین جعل کردنا و عین
امر تکوینی باشد اما بقا مبدائیش هر علتی عین خلق کردنا و عین امر تعلیقی باشد و علت و فعل واجب الوجود
بالذات و مشیت و امر تکوینی الفاظ مترادف باشند و انفکاک هر علتی از معلولش ممتنع الوجود باشد بعضی
مبدائیش هر علتی واجب دارد مبدائیش معلولش را و بقا هر علتی واجب دارد بقاء معلولش را و فنا هر علتی
واجب دارد فناء معلولش را و هر علتی معلوم در واقع و حادث در واقع و متناهی در واقع و مرکب در
واقع و مقهور در واقع و محتاج در واقع و جاهل در واقع و عاجز در واقع باشد از جمیع جهات و بجمیع جهات
و در جمیع جهات و لفظ معلول وضع شده است بجهت حقیقت اثر هر علتی و هر معلولی مقهور باشد در مبدائیش
و بقا و فنا حتی بالقوه و بالفعل و مقهور باشد در مبدائیش حقوقش از قوه بفعل مقهورش آنکه ممتنع الوجود

باشد پیدایش و بقا و فنا هر معلولی که به پیدایش و بقا و فنا علتش و پیدایش هر معلول عین پیدایش مجعولی و عین
پیدایش مامور بکونی باشد و بقاء پیدایش هر معلولی عین بقاء پیدایش مخلوق و عین بقاء پیدایش مامور
تعلیقی باشد و فناء هر معلولی عین فنا مجعول و مامور بکونی و مخلوقی و مامور تعلیقی باشد و هر معلولی معلول
در واقع و حادث در واقع و متناهی در واقع و مرکب در واقع باشد از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع
جهات و هر معلولی مفتقر بالذات و جاهل بالذات و عاجز بالذات و محتاج بالذات باشد در واقع از جمیع
جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات و هر معلولی مختار بالعرض و عالم بالعرض و قادر بالعرض و غنی بالعرض
باشد از بعض جهات و ببعض جهات و در بعض جهات که با سباب داخله و خارجه بجهة آن ممکن شده است
و بالفعل اسباب داخله و خارجه موصوف در آن معلول و بجهة آن معلول موجود باشد و معلول منحصر باشد
باثر فعل واجب الوجود بالذات و اثر موصوف مشیت صدور و افعال اختیاریه تواند شد بتدریج باوجود
اسباب داخله و خارجه و علل اربعه بنحوی که مذکور شد و الا ممتنع الوجود باشد اثر موصوف مشیت اثر تواند شد
مطلقا بجهة امتناع ایجاد علم ذاتی و قدرت ذاتی و اراده ذاتی و بینیاز ذاتی که مجهول مطلق و غیر مرکب
و غیر متناهی از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات است و پیدایش و فناء هر معلولی بعلتش باشد
لا من شیء و لا من شیء و بقاء هر معلولی بعلتش لا من شیء در آن معلول باشد بنحوی که مذکور شد لا من شیء پیدا شده است
بامکانش و مکان جوهر حقیقتش باشد و منحصر است معلول هر گونه موجودات عالم آن بالقوه و بالفعل و
هر موجودی از موجودات موصوفه دارای عوالم خمسه امکانیه باشند که عالم باطن و عالم خیال و عالم ذهن و
عالم هوا نفس و عالم تعقل باشد بالقوه و بالفعل عرض و عمق بقاء گونه در ابعاد ثلاثه مذکور است	عرض و عمق

باب الغین غیر متناهی در ردیف متناهی مذکور است غیر مرکب در ردیف مرکب است غنی بالذات وضع شده است	غیر متناهی / غیر مرکب / غنی
بجهة حقیقتی که هستیش از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات پیدا شده نباشد و هستیش نه بخود

باشد و نه بخود باشد و نه ببعض خود باشد و نه بغیر خود باشد و نه ببعض غیر خود باشد مطلق و از هر جهتی و بهر
جهتی و در هر جهتی منزه و مبرا باشد و چو استه است ازلا و ابدا لعدم فناء گونه گون دیگر ایجاد فرماید و
دارد و فانی سازد لا من شیء و لا بشیء و لا من شیء و باز گونه دیگر ایجاد فرماید ازلا چنین است ابدا چنین باشد
بقایش را نقص و کمال مطلق نباشد و عدد اکوان ازلا و ابدا غیر متناهی باشد و غنی بالذات منحصر است
بحقیقت قدیم و عین قدیم باشد .

باب الفاء فهم وضع شده است بجهة دانستنی که لازم علم حادث باشد و حاصل شود فهم از علم حادث	فهم
و علم حادث ملزوم فهم باشد یعنی فهم وضع شده است بجهة دانستن چیزی که از غیر ظاهر عالم و معلومش حاصل شود
مطلق خواه علم ملزوم و دلیل باشد خواه علم بلازم و مدلول و غیر ظاهر آن علم و آن معلوم ماخذ فهم است
و آن غیر علم و معلوم مفهوم آن فهم باشد مفهوم وضع شده است بجهة دانسته شده که ماخذ فهم باشد	مفهوم
فیض عام وضع شده است بجهة پیدا شده که پیدایشش مطلقا منفصل عمل اختیاری یا اضطراری یا فطری
مستفیض مطلق باشد خواه جعل باشد خواه مجعول و هر جعل و مجعول واجب است فیض عام باشد
و هر فیض عام جعل یا مجعول باشد فیض خاص وضع شده است بجهة پیدا شده که پیدایشش مطلقا منفصل	فیض خاص
عمل اختیاری یا اضطراری یا فطری مستفیض باشد مطلق خواه خلق باشد خواه مخلوق و هر خلق و مخلوق
واجب است فیض خاص باشد و هر فیض خاص خلق یا مخلوق باشد فیاض مطلق وضع شده است بجهة
حقیقتی که غنی بالذات باشد از وجود و عدم هر جهتی از جهات ممکنه و غنی بالذات باشد از پیدا شدن و باقی
در نشئه شدن مطلق و غنی بالذات باشد از جهة پیدایش و بقا و فناء هر جهتی از جهات ممکنه بعلل اربع
داخله و خارجه مطلقا مریه بالذات باشد هر چیز را که اراده کرده است صدور بقا و فنایش را
از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات که ممکن است ظهور فایده مطلقه بنحو راجح بلا راجح از آن
چیز آن فایده ظاهر شود تا منع خیرات ممکنه راجح بلا راجح که دلیل است بر احتیاج یا جهل یا عجز یا فقر است

مستفیض

با باور بش باور کرد از فیاض مطلق است در واقع نباشد مستفیض بفیض فیاض مطلق وضع شده است
بجهة حقیقتی که مظهر هریک از فیوضات محکمه متماثله یا متخالفه یا متضاده بالقوه و بالفعل تواند شد و مظهر

فیض فیاض

اثر کمال بی‌نیازی و علم و قدرت و اراده و حکمت و عدالت فیاض مطلق باشد فیض فیاض مطلق
وضع شده است بجهة سته ضروریه و محبوبه و لوازمات و فواید هریک از جمیع جهات و بجمیع جهات و
در جمیع جهات نوعیه الکه پیدایش و بقا و فنا مستفیضات موصوفه از جمیع جهات و بجمیع جهات و در
جمیع جهات به پیدایش و بقا و فنا جعل کردن باشد بالفعل لا ازلی و لا ابدی و پیدایش فیوضات
خاصه متخالفه متضاده موصوفه از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات به پیدایش جعل کردن باشد
بالقوه در هریک از مستفیضات مذکوره لا ازلی و لا ابدی و ظهور بقاء هریک از فیوضات موصوفه از قوه
هریک از مستفیضات مذکوره در بالفعل هریک از آن مستفیضات با بقاء جعل کردن و تخلق کردن از قوه
هر مستفیض در بالفعل آن مستفیض و فناء هریک از فیوضات موصوفه از مظاهر بالفعل هر مستفیض بفناء

فوق

بقا تدریجی جعل کردن **فوق** در سته حادی والعشرون است **باب القاف** **قدیم** وضع شده است بجهة

قدیم

حقیقتی که مجهول مطلق و غیر متناهی و غیر مرکب و عین ازل و ابد باشد و حقیقت قدیم منحصر است بحقیقت

قبس

واجب الوجود که وجود مطلق است بجهة امتناع تعدد قدما **قبس** در ذیل اقتباس است

کاف

باب الکاف کاف در ذیل مؤمن مذکور شد **کون** **خاص** و **عام** کل مترادف باشند و آن وضع شده
بجهة پیدایش و بقاء و فناء موجوداتی که یک پیدایش پیدایششان باشد و یک بقا بقاشان باشد
و یک فنا فناشان و در بدو پیدایششان متساوی الحقیقة باشند از جمیع جهات و بجمیع جهات و در
جمیع جهات بمقتضی علم اختیاری که از هر یک صادر شود مختلفة الحقیقة شوند با مظاهر جمیع فیوضات متخالفه
متضاده شوند با ظهور حکمت و عدالت و اتمام حجة

باب اللام **لازم** در ذیل ملزوم است

مظهر

باب المیم **مظهر** بفتح میم و ظاء معجمه وضع شده است بجهة معلوم مطلق که منشأ اثر شود مطلقا
خواه مقدور اخواه مختار **مظهر** بضم میم وضع شده است بجهة معلوم مطلق که از معلوم مطلق پیدا شده باشد

متناهی

مطلق خواه مقدور اخواه مختار **متناهی** وضع شده است بجهة حقیقتی که از جمیع جهات و بجمیع جهات و
در جمیع جهات بدایت و نهایت داشته باشد و کوتاهی و ملبندی محصور و مخصوص و لازم ذات متناهی
و حقیقت متناهی منحصر است بحقیقت حادث و ملزوم ذات حادث باشد مطلقا خواه جعل باشد خواه

غیر متناهی

مجعول خواه خلق باشد خواه مخلوق خواه صنع باشد خواه مصنوع خواه بالقوه خواه بالفعل **غیر متناهی**
وضع شده است بجهة حقیقتی که از هیچ جهتی و بهیچ جهتی و در هیچ جهتی از جهات اول و آخر مطلقا نداشته باشد و غیر متناهی

مجهول مطلق

منحصر است بحقیقت قدیم و عین حقیقت قدیم باشد **مجهول مطلق** وضع شده است بجهة وجود مطلقی که از هیچ جهتی و بهیچ جهتی
و در هیچ جهتی از جهات محاط علم مطلقا در واقع نباشد ازلا و محاط علم مطلقا در واقع نشود ابدا و حقیقت مجهول
مطلق منحصر است بحقیقت قدیم و عین حقیقت قدیم باشد **معلوم مطلق** وضع شده است بجهة محاط هر علم مطلقا خواه
وجود اثر باشد خواه عدم اثر باشد خواه علم حادث باشد مطلقا و معلوم مطلق منحصر است بحقیقت حادث و ملزوم
ذات حادث باشد **ملزوم** وضع شده است بجهة چیزیکه معلوم در واقع باشد و مقدور بالذات باشد در دلالت
داشتنش بر چیز دیگر که جزء حقیقت ملزوم نباشد و انفکاکش از ملزوم ممتنع الوجود باشد و آن مدلول را
لازم نامند خواه ذاتی باشد غیر از ذات ملزوم مثل زوج که ملزوم است و ظل که لازم است خواه صفت
باشد مثل حادث که ملزوم است و حدوث که صفت حادث است و هر ملزوم دلیل باشد مقدور ابر دلولش

لازم

که لازم آن ملزوم است **لازم** وضع شده است بجهة معلومی که علمش ممتنع الوجود است مگر بعد از علم بملزومش
خواه ذاتی باشد غیر از ذات ملزومش مثل ظل و در ظل خواه صفت باشد بجهة ملزومش مثل حدوث
حادث که حدوث صفت حادث است و لازم ذات حادث باشد **ملک الوجه** وضع شده است بجهة چیزی که

اثار وجودش با آثار عدم و وجودش در هر یک از عوالم سته از ملکیه امکانیه معلوم مطلق باشد و فهم تمیز وجود هر ممکن
الوجودی از عدم و وجودش بجمیع حواس ظاهر میستلزم فهم امتناع عدم مطلق که ارتفاع وجود ممکن الوجود باعدم
آن ممکن الوجود مستلزم فهم امتناع اتحاد نقیضین که اتحاد وجود هر ممکن الوجود باشد باعدم وجود آن ممکن الوجود و فهم
امتناع عدم مطلق و امتناع اتحاد نقیضین مستلزم فهم وجوب وجود هر ممکن الوجودی است بدون عدم وجود آن ممکن
الوجود در مکان ممکن وجود آن ممکن الوجود و مستلزم فهم وجوب عدم وجود هر ممکن الوجودی است بدون وجود آن ممکن
الوجود در غیر مکان ممکن وجود آن ممکن الوجود و فهم وجود هر شئ ممتنع الوجود است مگر ظهور آثار از آن شئ و آثار
از آن شئ ممتنع الظهور است مگر بعد ظهور آن آثار از عدم آن شئ و وجود اختلاف ظهورش در هر شئ ممتنع است مگر ظهور
اضداد در آن شئ و فهم امتناع عدم مطلق و فهم امتناع اتحاد نقیضین و فهم وجوب وجود شئ بدون عدم آن شئ و
آن شئ بدون وجود شئ مستلزم فهم وجوب پیدایش و بقا و فنا وجود هر ممکن الوجودی است در جمیع جهات و بجمیع جهات
از جمیع جهات و فهم وجوب پیدایش و بقا و فنا وجود هر ممکن الوجودی از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات
امتناع پیدایش و بقا و فنا وجود هر ممکن الوجودی است بخود یا بجزو یا بعض خود یا بمثل خود یا بعض مثل خود یا بضد
غیر مثل خود مستلزم فهم وجوب وجود وجود مطلق است و فهم وجوب وجود مطلق مستلزم فهم عدم امتناع ذات و عدم
ذات و عدم ترکیب ذات و مجهولیت ذات وجود مطلق است از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات الا تعلق
مطلق مجهول مطلق است و فهم مجهولیت ذات مجهول مطلق مستلزم فهم انحصار وجود ممکن الوجود است در هر کون
بوجود علت خاص و بوجود معلولش و هر علتی فعل خاص باشد از فاعل مرید بالذات و آن فعل را مشیت
خاص و امر تکوینی گویند و معلول را اثر خاص آن فعل مرید بالذات و اثر خاص آن مشیت عزم بالذات و مجعول
خاص جعل حقیقت قدیم بالذات نامند و فهم پیدایش و بقا و فنا علت از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع
جهات مستلزم فهم پیدایش و بقا و فنا آن علت است لا بنفسه و لا بمثله و لا بضده بالطبع معلولش مقصود است
بالذات و بالعرض بجهة آنکه هر معلولها مظهر فیوضات خاصه است بر خلاف علتش که ممتنع الوجود است مظهر
فیوضات خاصه او در نجی که هر یک از فیوضات خاصه مخلوق است از مجعول در آن مجعول و هر علتی جعل است
نه مجعول و پیدایش و بقا و فنا هر معلولها ممتنع الوجود است مگر به پیدایش و بقا و فنا علتش یعنی پیدایش

هر معلولها به پیدایش علتش باشد و بقا هر معلولها ببقاء علتش باشد و فنا هر معلولها بفناء علتش باشد و فهم پیدایش
و بقا و فنا هر علتی از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات لا بنفسه و لا بمثله و لا بضده بالتبع معلولش مستلزم فهم
پیدایش و بقا و فنا معلولش باشد از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات بعلتش لا بنفسه و لا بضده بالاصاله مقصود بالذات
و مختار بالعرض فخلاصه هر ممکن الوجود بالذات معلوم مطلق باشد و واجب الوجود بالذات مجهول مطلق باشد و ممتنع الوجود
نه ممکن الوجود باشد نه واجب الوجود و وجود هر ممکن الوجودی باعدم وجودش متناقضان باشند یعنی رفع و اتحاد
ممتنع الوجود باشد ازلا و ابدا و بودن یکی از نقیضین بدون دیگری بلا تعین لازم باشد یعنی بودن عدم آن شئ بدون
وجود آن شئ لازم باشد یا بودن وجود آن شئ بدون عدم آن شئ لازم باشد و ممتنع الوجود باشد وجود آن شئ بعین عدم
آن شئ باشد و ممتنع الوجود باشد بودن و نبودن آن شئ معا نباشند و واجب باشد هر ممکن الوجود موجود مطلق
مسبوق بوجود آن شئ و بعدم آن شئ باشد ازلا از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات و منتهی شود بوجود آن شئ و بعدم
آن شئ ابدا از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات و هر نقیض و ضد مخصوص ممکن الوجود است وجودا و عدما
زیرا که واجب الوجود بالذات و ممتنع الوجود بالذات را مطلقا نقیضین و ضدی نباشد و بجهتی که رفع ضدین
و جمع بین که بوده وجود آن شئ نباشد ممکن الوجود است که هر چه عدم آن شئ باشند و رفع ضدین علی تعیین که وجود عدم آن شئ باشد
ممکن الوجود باشد که هر وجود آن شئ باشند و رفع هر نقیض بودن نقیض واجب الوجود باشد که اگر وجود آن شئ باشد
عدم آن شئ نباشد و اگر عدم آن شئ باشد وجود آن شئ نباشد و رفع وجود واجب الوجود و بودن ممتنع الوجود
ممتنع الوجود باشد ممتنع الوجود وضع شده است بجهة تنبیه که از لا شئ است و ابدا لا شئ است و فهم ممتنع الوجود
فهم امکان وجود ممکن الوجود است و امکان عدم وجود آن ممکن الوجود است یعنی بعد از فهم وجود آن شئ و عدم
آن شئ و فهم ممکن الوجود لازم باشد فهم امتناع ممتنع الوجود بو تنبیه آنکه ممتنع الوجود عدمی باشد که نقیضش
پیدا نشده باشد ازلا و پیدا نشود ابدا و ممتنع الوجود منحصر است بسته عدمیه امتناعیه که هر یک بنحوی باشد که ازلا
نبوده است و ابدا نباشد اول عدم مطلق که ارتفاع نقیضین باشد ثانی اتحاد نقیضین ثالث اتحاد ضدین رابع
اتحاد حادث با قدیم خامس عدم وجود مطلق سادس بغلط که غیر وجود آن شئ و عدم آن شئ وجود مطلق و عدم مطلق است
و الا لازم آید فهم مفهوم ممتنع الوجود با عین عدم آن شئ یا وجود آن شئ که ممکن الوجود است باشد با عین واجب الوجود

ممتنع الوجود

مرجوح — که وجود مطلق است باشد بجهت که لازم آید سقط و سقطه عن ارزاء الطال است مرجوح و قسمش در وضع آن مرجوح مرجوح
مستحب مکروه مباح — مستحب شرعی در وضع احکام خمسه است مکروه و مباح و مستحب عقلی در وضع احکام خمسه شرعی و عقلی مذکور شد
محتاج — محتاج بالذات وضع شده است بجهت حقیقتی که پیدایش و بقا و فنایش از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات
بجود و بخود و بمثل خود و بمثل مثل خود نباشد و بغیر باشد که از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات مثل خود و مثل
مطلق نباشد و محتاج بالذات لازم است خواه عرض داشته باشد باسباب داخلیه و خارجیه که اگر خواسته باشد
باسباب داخلیه و خارجیه ممکن الوجود باشد بجهت آن محتاج مختار مختار را ابعوض از قوه بفعل آرد و یا از کمون
بالقوه بالفعل آرد آن مختارش از قوه بفعل سازد یا از کمون بالفعل به بالفعل آید و اگر نخواسته باشد مختارش
در قوه بالفعل یا در کمون بالفعل باشد تا ظهور شرافت خاص باخبات خاص و اختلاف خاص باعتبار
آن مختار از آن مختار محتاج و در آن مختار محتاج بحکمت بالغه حکیم علی الاطلاق بعمل اختیار آن مختار محتاج بجهت آن
مختار محتاج ممکن الوجود باشد و احتیاج مطلقا منحصر است بحقیقت حادث بالذات و لازم ذات حادث بالذات است
مرید — مرید وضع شده است بجهت حقیقتی که اراده داشته است از لاهر یک از مرادات ممکنه غیر متناهی العدد ش را
که راجح بلا راجح است پیدایش و بقا و فنا شان را ایجاد نماید و باقی دارد و فانی سازد با ایجاد دادن و باقی
داشتن و فانی ساختن لا من شئ و لا فی شئ و لا بشئ و اراده ازلیه عین ازل و عین ابد و عین مرید است مطلقا
و پیدایش و بقا و فنا هر یک از مرادات کونیه ازلیه بر دو صنف است صنف اول ملزوم بالاصاله مراد باشد
صنف دوم لازم و بالتبع صنف اول باشد یعنی پیدایش و بقا و فنا صنف اول که اصل و ملزوم است مستفیضات
مجعوله هر یک از اکوان ممکنة الوجود و غیر متناهی العدد است که درست پیدا شده باشند و درست بقا باقیه
مانده باشند و درست فنا یافته و فانی شده باشند و درست ظهور یافته و ظاهر شده باشند و درست نوار
یافته و در شده باشند و در مدت بقا شان مدت درست و پیدایش و بقا و فنا صنف ثانی که فرع و لازم
بالتبع صنف اول است درست جعل کردن و درست خلق کردن است و فیوضات خاصه متضاده متخالفه است
در هر یک در اکوان موصوفه اما صنف اول از مرادات موصوفه که اصل ملزوم بالاصاله است حقیقت
مستفیض است که بجهت پیدایش و بقا و فنایش فعل لا من شئ و لا بشئ و لا فی شئ پیدا شود و باقی باشد و فانی

گردد قبل از مستفیض بجهت که ممتنع الوجود است پیدایش و بقا و فنا پیدا شده که مستفیض است بدون پیدایش و بقا و فنا
پیدا کردن و باقی داشتن و فانی ساختن که قدرت است و بجهت منفعت و لذت حقیقت مستفیض منافع و لذات
پیدا شود و باقی باشد و فانی گردد بعد از پیدایش و بقا مستفیض در مستفیض چون ممتنع الوجود است رساند
منفعت و لذت بمستفیض قبل از وجود مستفیض و لذات و منافع بالقوه در حقیقت مستفیض و حقیقت مستفیض
مجعول باشد و منافع و لذات بالفعل در حقیقت آن مستفیض مخلوق نشده و پیدایش فعل حقیقت جعل کرده
مجعول باشد و بقاء آن فعل حقیقت خلق کردن هر یک از اجزا بالقوه آن مستفیض باشد از قوه آن مستفیض
به بالفعل آید مطلق خواه مختارات آن مستفیض باشد خواه مکافات مختارات آن مستفیض و عدد و مشیت و علت
و امر نکو بین الالفاظ مرادفه باشند و لازم است عدد افعال مرید غیر متناهی العدد باشد از لا و ابد اما حقیقت قدیم
منزه و مبرا از تناهی باشد و از غیر ملزوم لازم آید که پیدایش و بقا و فنا اثر فعل خاص از افعال موصوفه به پیدایش
و بقا و فنا آن الفعل باشد از غیر ملزوم لازم آید که اثر هر فعلی باید فعل باشد لا من شئ و لا فی شئ و پیدایش و بقا
و فنا هر فعلی از افعال موصوفه مخصوص پیدایش و بقا و فنا آثار خاصه باشد با آن فعل بجهت که ممتنع الوجود است
و ممتنع الظهور است صدور اثر خاص از فاعل مطلق بدون صدور فعل خاص از آن فاعل و لازم است قدرت
ذاتیه و اختیار عرض صنف اول بجهت افاضه فیوضات متضاده از فیاض مطلق بر وفق حکمت از حکیم علی الاطلاق
و الا لازم آید صدور فعلی که اثرش مظهر جهل یا عجز یا قدرت یا احتیاج یا ظلم باشد از عالم قادر مرید و غنی
مطلق و حکیم علی الاطلاق و هر یک از لوازمات مذکوره ممتنع الوجود است بجهت امتناع اتحاد و اجتماع نقیضین
و قدرت ذاتیه و اختیار عرض صنف اول مستلزم قدرت ذاتیه و قدرت عرض صنف ثانی باشد بجهت آنکه منع فیوضات
متخالفه متضاده از مستفیض که صنف اول است قبیح است از فیاض مطلق و حکیم علی الاطلاق بجهت که منع
فیوضات مظهر جهل یا عجز یا قدرت یا احتیاج یا ظلم باشد و ظهور هر یک از عالم قادر مرید غنی مطلق و حکیم
علی الاطلاق ممتنع الوجود است بجهت امتناع اتحاد و ارتفاع نقیضین و ممتنع الوجود است پیدایش و بقا و فنا
مستفیضات و فیوضات متخالفه متضاده مگر با دو فعل خاص و ممتنع الوجود است پیدایش و بقا و فنا
و ایجاد فیوضات متخالفه متضاده مگر بجهت مستفیضات در مستفیضات از قوه مستفیضات بفعل اختیار مستفیضات

لهذا ابتدائش و بقا و فنا صنف ثالث که فعل و فیوضات خاصه متخالفه متضاده است بطور تتابع و مرعیت
منقضیات باشد که صنف اول است از این قوم لازم آید که شریف و عزیز و خسیس و ذلیل گرداند هر مراد
اصلیش را بعد اختیاری آن مراد که از لا مبدا است بعد از ایجاد و ابقاء آن مراد مراد موصوف با اختیار
خویش اختیار خواه بنحو عملی را که مکافاتش شرافت عام و عزت خاص است و آن عمل را از قوه آن مراد بفعل
خواه آورد با اختیار نمودن آن مختار و مکافات آن عمل اختیاریش را بآن مراد خواه رساند یا مراد
موصوف اختیار خواه بنحو عملی را که مکافاتش خساست و ذلت خاص است و آن عمل را از قوه مراد بفعل
خواه آورد و مکافات آن عمل اختیاریش را بآن مراد خواه رساند و اراده ذاتی منحصر بحقیقت قدیم و
مختار حقیقت قدیم است مختار وضع شده است بجهت مختار بالذات لا که مختار بالعرض باشد با اختیار عام ذو جهتین
الا اختیار باید و مجبور از جهت که هر اختیار مظهر یکی از اختیارات خاصه لا اخص است که عام است و از جهت که
مظهریش اختیار عام سابق است و ظهورش شرط فنا اختیارات بالقوه که ابدا از ضداد خودش است و بدل
مظهر خود باشد خاص است و وجود و ظهور هر اختیاری از هر مختاری ممتنع الوجود است مگر بعلل اربعه داخله و علل
اربعه خارجیه و ظهور هر یک از اختیارات خاص باشد و علل اربعه مطلق منحصر است بعلت غایه و علت صوری
و علت مادی و علت فاعلی بعد از حصول علل اربعه داخلیه و علل اربعه خارجیه بجهت آن مختار با اختیار عام
آن خواه رسید مختاری از مختارات بالقوه خود را از قوه بفعل آرد بفعلی از افعال متناهی العددش از قوه
بفعل آید آنش ممکن الوجود باشد و الا ممتنع الوجود باشد ظهور ظهور هر اختیار خاص از هر مختار با اختیار عام و
ظهور مطلق اثر هر فعلی از افعال متناهی العدد هر مختاری بآن فعل باشد مانند باب شرطیت از باب انتفاع
هر اختیاری مظهر بجهت خود است اما از آن فعل و در آن فعل لازم است نباشد لکن اثر شیء و لا شیء و در شیء باشد و
و بقا و فنا هر مختاری و هر فعلی از آن مختار و هر اثری از هر فعل هر مختاری بایجاد الله و بابقاء الله و بافناء الله
باشد لا فی شیء و لا بشیء و لا من شیء از قوه اختیار عام منحصر است بحقیقت حادث و جزء ذات حادث باشد
مشیت مشیت وضع شده است بجهت ابتدا کردن موجودات متفقة الحقایق خاصه متناهی العدد که هر یک مستفیض بجمیع
فیوضات متخالفه متضاده رابحه بلا راجح بالقوه باشند که با بقاء آن مشیت هر یک از مستفیضات بوجودات

مذکوره

مذکوره بمقتضای اختیار مختار عام که از قوه بفعل آید مظهر فیض از فیوضات مذکوره گردد با آن مشیت بجهت که ممتنع
الوجود است ابتدائش موجودات موصوفه مگر به ابتدا کردن خاص و مشیت حقیقی باشد که ابتدائش از جمیع جهات و
بجمیع جهات و در جمیع جهات لا فی شیء و لا بشیء و لا من شیء داخل باشد عقلا و معلوم محدود راجح بلا راجح و مقدور
بقدرت حقیقت قدیم باشد که خود است از لا ابتدائش آن مشیت را بنحو موصوف بحکمت بالغه خود و مشیت
از جهت که ابتدائش و خود باشد لا فی شیء و لا بشیء و لا من شیء و با آن مجعولات متناهی العدد متناوی الحقایق شود فقرا
لا فی شیء و لا من شیء داخل مشکون نامه آن مشیت را از این جهت تعبیر بدست جلال حقیقت قدیم باشد بجهت که ابتدائش
مشیت و اثرش لا فی شیء و لا بشیء و لا من شیء باشد این است جلال که به جز چیز آفریند و بقاء آن مشیت از جمیع
جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات لا فی شیء و لا بشیء و لا من شیء مشیت را اجل معین معلوم راجح بلا راجح معلوم
قدیم که خود است از لا ابتداء آن مشیت را بنحو موصوف بحکمت بالغه خود و مشیت از جهت که بقاء ابتدائش
تدریجی لا فی شیء و لا بشیء باشد و با آن ابقاء هر یک از مجعولات متناهی العدد متناوی الحقیقه موصوفه مظهر اختیارات
متخالفه متضاده شوند و با آن مشیت منقضیه بمقتضای ظهور مختارات متخالفه متضاده از مجعولات موصوفه
موصوفه متخالفة الحقایق شوند و مجعولات متناهی العدد متناوی الحقایق بتدریج مخلوقات متناهی العدد
متخالفة الحقایق گردند تا با نشئه القوه هر یک از مجعولات مسطوره بنهایت ظهور رسد مخلوقات موصوفه فانی
شوند بفنا مشیت مذکوره لا فی شیء و لا بشیء و لا من شیء و از جهت که مشیت خلق کرده است آن را تعبیر بدست جمال
حقیقت قدیم کرده اند و بدست جمالش مخلوقات را از قوه مجعولات بفعل اختیار مجعولات در عالم
مجعولات ظاهر فرماید بجهت که فیوضات متخالفه متضاده را از قوه مجعولات در عالم مجعولات با آن مشیت
منقضیه باشد و مخلوق خالق و مجعول و جاعل و مشیت قدیم که مجعول مطلق است شناخته این دست جمال که مخلوقات
مظهر کمال قدرت و علم و اراده و بی نیازی و حکمت عالم قادر مرید غنی بالذات مطلق و حکیم علی الاطلاق
باشد و چون بقاء مدت محدود معین معلوم که بجهت آن مشیت خاص مرید بالذات از لا اراده و از مشیت
بحکمت بالغه بنهایت رسد آن مشیت منقضیه از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات با فناء الله فانی
شود بنحو لا فی شیء و لا بشیء و لا من شیء و ابتدائش مشیت عین ابتدائش جعل کرده است و عین ابتدائش

امر تکوینی و عین پیدایش فعل حقیقت قدیم و عین پیدایش علت موجده و عین پیدایش و صفت جلال حق باشد و
مشیت از بدایت بقا الی نهایت بقائش عین پیدایش و بقاء خلق کردن است و عین پیدایش و بقاء
امر تعلیقی و عین فعل مبقیه حقیقت قدیم و عین علت مبقیه و عین پیدایش و بقاء و صفت جمال حق باشد و
هر شیئی عین فعل خاص باشد از افعال غیر متناهی العدد مرید بالذات که خواسته است ازلا پیدایش و بقاء
و فناء فنائش را چون مذکور بعلم و قدرت قدیم و هر جعل کردند فیض عام است و هر خلق کردند فیض خاص
باشد سوای خلق کردن بدون که خلق کردن بدون اوسط عام و بدون مقتضی علل اختیار آن مخلوق است و مشیت را
از جهة باشد از جهتی که مشیت فیض عام است آثارش متساوی باشد و بدون علل مستفیض باشد و آثارش
منحصر است به پیدایش و بقاء مستفیضات متساوی الحقایق از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات
بالفعل که هر یک در بدو اول دارای جمیع فیوضات خاصه متخالفه متضاده ممکنه الرجحه بلا راجح بالسویه هستند از جهتی که مشیت
و آثارش را از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات لا من شیء و لا لشیء و لا بشیء پیدا شده و حادث باشند
و آثارش مثبت لا من شیء و لا بشیء از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات پیدا شده باشند و مشیت از تعبیر
بصفت جلال حقیقت قدیم باشند از جهتی که مذکور شد و از جهتی که مشیت فیض خاص است و هر یک از آثارش خاص
باشند و آثارش منحصر باشد بخلق کردن هر یک از فیوضات متخالفه متضاده خاصه که از قوه هر یک از مستفیضات
موصوفه بمقتضی ظهور اختلاف عمل اختیار هر یک از مستفیضات اختیار نمایند در اظهار هر یک از مستفیضات پیدا کنند
و باقی دارد با بقاء مشیت و مشیت را از این جهة تعبیر بصفت جمال حقیقت قدیم نموده اند بجهتی که مذکور شد و هر مشیت
خاص است و بجهة آنکه آثار فیض عام پیدایش باشد و فیوضات خاصه که از هر شیئی بالقوه پیدا شود بجهة آنکه آثار فیض عام
با آن مشیت باشد و آثار فیض عام آن مشیت مظهر اثر کمال حکمت حکیم علی الاطلاق باشد و آن مشیت و آن فیوضات
خاصه متخالفه متضاده لازم آن مظهر باشد که رسانیدن فیوضات موصوفه بآن مشیت بآن مظهر که ملزوم است
حسن و معقول و حکمت باشد بجهتی که از حکیم علی الاطلاق و غنی مطلق خواسته باشد ایجاد کردن و باید داشتن و
ساختن و فیوضات رسانیدن غیر خویش را از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات لا من شیء و لا لشیء
و لا بشیء ممکن الوجود باشد بجهة آن ذات مقدس بجهتی ~~منفعت~~ غیر خویش و خواسته باشد ایجاد کردن

و باید نداشتن و فیوضات رسانیدن غیر خویش را از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات ممکن الوجود باشد
بجهة آن ذات مقدس بجهتی که منفعت غیر خویش حکمت و مظهر حکمت باشد از این جهة ازلا خواسته است منفعت غیر خویش را
بخواهد امکان براجح بلا راجح و منفعت رسانیدن غنی بذات از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات محتاج بذات از جمیع جهات
و بجمیع جهات و در جمیع جهات را درستی و درست کرداری و معقول و حسن و مظهر کمال اثر علم و قدرت و اراده
و بی نیازی و حکمت عالم و قادر و مرید بالذات و غنی مطلق و حکیم علی الاطلاق باشد و منفعت رسانیدن غنی
مطلق بمحتاج بالذات موصوف بنادرستی و نادرست کرداری و مرجوح واقبح و مظهر کمال جهل و عجز و قدرت
و احتیاج و ظلم عالم قادر و مرید بالذات و غنی مطلق و حکیم علی الاطلاق باشد چونکه واجب است حقیقت
قدیم از شائبه نقص و عیب و لوازم مطلق منزه و مبرا باشد لهذا ممتنع الوجود است انقطاع مطلق فیض از فیاض
مطلق و حکیم علی الاطلاق و واجب است بر ما بلطف بدو فیض عام جمیع کون خاص حکیم علی الاطلاق ایجاد و ابقاء
و باید دارد و فانی سازد و در هر یک از موجودات هر گونه جمیع فیوضات خاصه متخالفه متضاده را بالقوه
بالسویه موجود فرماید و بدو فیض عام خلق پیدایش کون خاص موصوف را باقی دارد که هر یک از موجودات
مبقیه موصوفه در بقاء متساوی باشند و بدو فیض خاص که خلق کردن خاص باشد هر یک از فیوضات خاصه
بالقوه هر یک از مجعولات موصوفه را از قوه آن مجعول بمقتضی ظهور عمل اختیار آن مجعول بآن مشیت مبقیه
به بالفعل آن مجعول در آن مجعول خلق فرماید و هر فیض خاص خلق کردند در هر گونه مشیت مبقی آن کون باشد
و هر یک از آنات بقاء آن مشیت در آن مشیت بعد از آن اول بقاء آن مشیت آن مشیت با آن فیض
خاص خلق کردن باشد و هر فیض خاص خلق تجدد و رشی از حکیم علی الاطلاق چون آثارش متخالفه الحقیقه است
و بمقتضی اعمال اختیاریه متخالفه متضاده آن مستفیضات باشد بجهة ظهور اتمام حجة فیاض مطلق بر مستفیضات
مذکوره مظهر آثار کمال قدرت و علم و اراده حقیقت قدیم باشد و آنات ظهور بقاء در مشیت هر گونه
علت وجود و ظهور آنات بقاء هر یک از انواع آثار آن مشیت باشد در آن کون بفیض عام و هر آنی از آنات
بقاء لاحق آن مشیت علت ظهور اختیار خاص هر مختار باختیار عام باشد و هر مختار جزئی از انواع آثار
آن مشیت باشد و ظهور هر اختیار خاص از هر مختار باختیار عام شرط ظهور مشروط خاص باشد که العلت

موصوف که بدین جلال وجمال است آن مشروط را بحقیقت قدیم از آن موجود در آن موجود ظاهر فرموده و ظهور

هر یک از آنات بقاء کونه لاحق هر جزئی از اجزاء معلول موصوف را شرط ظهور مشروط خاص کرده و

بعد ظهور تغییر یافته در آن جزء با آن مشیت و ظهور آن جزء که تغییر یافته آن پیدا شود خداوند یافته شده و مثال یافته

مشبب از غیب قوه آن متغیر در ظاهر بالفعل آن تغییر پیدا نماید و قس علی هذا القیاس احاد هر یک از

تغیرات مذکوره جمعش محل الوجوب است که ظهور انها مطلق با آن مشیت باشد دون تغیر در حقیقت

آن مشیت مطلق سوای تغیر بقاء تدریجی غیر منقطع با بقاء ذاته اما مدت معلوم بعلم ازلیا و حقیقت تغیر لازم

ذات یا به تغیرست و مرءایا به تغیری بالقوه موجود باشد در متغیر در بدو ایجاد آن متغیر و مشیت در بدو اول بقاء

کون را جعل کردن است و اثرش مجعولات آن کون باشد که ابر حقه و مجعولات موصوفه با قوه بقاء عام باشند

بالسویه در بدو اول ایجادشان اما نهایت بقاءشان و مشیت بعد از بدو اول بقاء کونه با قوه باشد تخلیق

کردن خاص و باقیه داشتن عام مطلق اما نهایت بقائش بجهت که افاضه استعداد قبول ابقاء خاص مطلق یعنی

عام باشد و اثرش مخلوقات آن کون باشد و مخلوقات مذکوره با قوه و متغیر شد بدین جلال و جمال که یعنی

مشیت مبقیه است و عین جعل کردن و خلق کردن است و عین امر تکوینی و تعلیقی و عین فعل و علت باشد

و مشیت مبقیه هر یک از دو فیض رسانده است معقولا یکی فیض عام جعل و خلق یکی فیض خاص خلق که فعل اکثر ایشان

مطلق ممتنع الوجوب است از انجمله فیض عام و خاص وجود استعداد قبول و ظهور بقاء خاص است که یا مله

فیوضات خاصه هر یک از مجعولات با دیگری متخالفة الحقیقه شوند با اختلاف بقاء در رتبه واحد یا اختلاف

در اعتبارات اختیارات خویشان را و با اشتراک بقاء باقیه باشند در طول و عرض و عمق بقاء

بعض در استقامت بقاء که تعبیر بطول بقاء باشد و در اختلاف حقیقت هر یک از مخلوقات با دیگری در یک رتبه

که تعبیر بعرض بقاء باشد و در مدت اختلاف بقاء در یک رتبه که تعبیر بعمق بقاء باشد و ظاهر کردن نظم

منتظم خاص براجح بلا راجح بر وفق حکمت بان مشیت آن مشیت از همه جهة صنعت کردن باشد و خداوند

مشیت و مشیه از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات کمال از علم و قدرت و اراده و وجود یکتای

دانا و حکمت خود را بقدر یکه محل الوجوب در یک کون خاص بصدور یک فعل خاص که لا بشرٍ و لا

ولا بشرٍ و لا لا بشرٍ آن فعل را ابداء او نمود و با قوه داشتن با بقاء خود لا بشرٍ ولا بشرٍ ولا لا بشرٍ و داشتن نمود

با فنای خود لا بشرٍ ولا بشرٍ ولا لا بشرٍ و بآن فعل خاص جعل کردن و خلق کردن و صنعت کردن خود را اظهار

نمود و بآن فعل مجعولات و مخلوقات و مصنوعات کون خاص را پدید آورد و هر مجعول مخلوق شود و

هر مجعول و مخلوقه مصنوع باشد از بدو حدوثشان تا نهایت بقاءشان معلول و در ذیل علت است

معلول — مجعول در ذیل جعل است مخلوق و در ذیل خلق است ملت اسلام و مذهب در ذیل اسلام مذکور شد مسلم

مجعول — مخلوق — ملت — مسلم — وضع شده است بجهة شخصی که بزبان اقرار بانقیاد احکام خدا نماید مطلق خواه باصول احکام خدا که توحید

وعدالت و نبوت و امامت و معاد باشد خواه بفروع احکام خدا از عبادات و معاملات و حدود اقرار

داشته باشد و بکتابیکه نازل شده بآن رسول و بقبله آن رسول و انکار چیزیکه متفق علیه جمیع امت آن پیغمبر باشد

نکرده باشد در ظاهر و در این زمان مسلم کسی است که به توحید و رسالت خاتم النبیین محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله

و بجمیع آن چیزیکه آنحضرت آورده است اعتقاد داشته باشد که متفق علیه جمیع امت آنحضرت است در ظاهر و داشته

باشد و انکار چیزیکه متفق علیه امت باشد نکرده باشد و اگر انکار نماید یکی یا زیاده از ما جاء به النبی را که متفق

علیه جمیع امت آنحضرت است و جمع متفق شوند از امت موصوفه در انکار منکر موصوف در ظاهر از جماعت

مومن — مذکور مسلم باشد مؤمن وضع بجهة شخصی که بعقل ایمان بجمیع ما جاء به النبی مبعوث بر اهل زمان خویش

مشرک — آورده باشد مشرک وضع شده است بجهة شخصی که اقرار بدو وجود داشته باشد که پیدا کننده جهتی از جهات را

لا بشرٍ و لا بشرٍ و لا لا بشرٍ متعدد دانست یا باقیه دارنده جهتی از جهات را بنحو موصوف متعدد باشد یا فنا

نماینده جهتی از جهات را بنحو موصوف متعدد باشد مفهوم مشرک آنست که گویا انکار بدوی بر توحید و لوازمات

مرتد — توحید داشته باشد توضیح آنکه منطوق لفظ کافر عین مفهوم لفظ مشرک باشد و بالعکس مرتد وضع شده

بجهة هر شخصی که مسلم باشد و انکار توحید یا انکار لوازمات توحید یا انکار یکی از لوازمات توحید کرده باشد

یا متعدد آنها معترف باشد در حقیقت هر مرتدی کافر است یا مشرک اما هر مرتد کافر نبود و مشرک

منقبض — مقبول — مرکو — و مرجوع — شرط — نبود باشد بلکه چون در حکم توبه مختلف اند ابتدا در اسم و رسم ظاهرا مختلف باشند منقبض

در ذیل قابض و مقبول و مرکو در احکام خمسه عقلی مذکور شد شرط وضع شده است بجهة هر موجود

مشروط

حادث بالذات که مظهر اثر شود مطلق مشروط وضع شده است بجهة آنکه هر موجود حادث بالذات مطلق و
هر شرط و مشروط مطلق مخلوق باشند غیر از شرط اول هر موجودی از موجودات هر کونه در بدو ایجاد آن کل
وان شرط اول ما مجهول بالفعل و ظهورش عین حدوثش بود و حقیقت ظهور سید انبیاش بالفعل خالق حقیقت
قدیم است و حقیقت ظهور رسولیتش باقی آن فعل باشد از حقیقت قدیم و فعل موصوف عین جعل اوست باشد
وجعل کننده اش حقیقت قدیم باشد و شرط و مشروط بر دو نوع است نوع اول آنکه حکیم علی الاطلاق
قرار نموده باشد موجود خاص مخصوص با شرافت یا خساست شرط و مشروط خاص باشد و مخلوق بشر بجهة
استمرار ظهور قرار داد موصوف و عدم ظهور خلافش عادت کرده باشند و بجهة شرافت یا خساست
شرط مذکور بر مخلوق بشر ظاهر باشد و چون آن قرار داد ظاهر شود بر مخلوق قرار بشر بعقل خود حکم کند
که حقیقت مشروط عادی باشد از شرط عادی بجهة تصدیق نمودن و گواه آوردن و ادعای معقول نمودن
باشد نوع دوم از شرط و مشروط آنست که حکیم علی الاطلاق قرار نموده باشد موجود خاص مخصوص با شرافت
یا خساست شرط مشروط خاص باشد و مخلوق بشر بعدم ظهور آن قرار داد عادت کرده باشند
چنین قرار داد چون ظهور بهم رساند مخلوق بشر خارق عادت دانند و لازم خارق عادت است
که هر خارق عادت ظاهر نشود مگر بجهة ظاهری در ظاهر آن خارق عادت باشد بجهة مخلوق بشر و الا
لازم آید صدور فعل عبث و مرجوح از حکیم علی الاطلاق که ایجاد کردن حقیقت خارق عادت باشد
اما نوع اول از شرط و مشروط بر دو قسم است قسم اول بر دو صنف است صنف اول شرط اول است
در داخل مختار باختیار عام و اثرش مشروط داخل باشد اما شرط اول داخل ظهور تخصیص اختیار
خاص مختار باختیار عام است در عالم داخل و مشروطش که مشروط اول داخل باشد اختیار
مخصوص است بغیر اختیاری که تخصیص یافته است باختیار مختار باختیار عام و شرط اول داخل از
جهتی که شرط ظهور فعل اختیاری خاص دیگر مختار باختیار عام است از قوه بفعل در خارج و ظاهر آن
مختار شرط دوم داخل باشد و شرط دوم داخل مشروطش خارج بود و آن مشروط خارج عین فعل
اختیاری مختار باختیار عام باشد اما صنف دوم شرط اول است در عالم خارج و شرط ثانی است

داخل

در واقع و آن ظهور اثر اختیار تخصیص یافتن در داخل است ظهورش از قوه بفعل در خارج شرط ثانی
بالفعل واقع باشد و شرط اول بالفعل خارج بود و عین فعل اختیاری مختار باختیار عام باشد و از آن
دو جهة باشد از جهتی مشروط شرط داخل باشد از جهتی که اثر از آن در خارج پیدا شود شرط اول ظاهر است
و عین فعل مختار باختیار عام بود و ظهور اثر از فعل موصوف مشروط ثالث واقع و مشروط اول
خارج باشد و وجود و ظهور صنفین شرط و مشروط مذکور یقین ظهور انعام بجهة بر مخلوق باشد تا مظهر حکمت
حکیم علی الاطلاق باشد و الا لازم آید نادرستی فعل حکیم علی الاطلاق بجهة صدور فعل عبث که مرجوحات
صدورش از حکیم علی الاطلاق و این ملزوم ممتنع الوجود است بجهة امتناع ترک معقول ممکن الوجود
که مظهر کمال حکمت حکیم علی الاطلاق باشد و ارتکاب مرجوح ممکن الوجود که مظهر نقص حکمت حکیم علی الاطلاق
باشد و ظهور اثر اختیار از هر مختاری در خارج منحصر بفعل خاص اختیاری یا اضطراری مختار باختیار عام است
که مبنی بر اجبار ظاهر شود با اسباب داخل و خارج و علل اربعه و آن اختیار شرط سیم واقع و شرط
اول خارج بود و تخصیص هر اختیار خاص باختیار مختار باختیار عام حقیقت شرط اول داخل و
شرط اول داخل باشد و باختیار خاص اختصاص یافته شده مشروط آن شرط است و مشروط شرط اول
که اختیار خاص مخصص اختیار مختار باختیار عام است دو جهة دارد از جهتی که از ظهور اختصاص اختیار
مختار باختیار عام است مشروط عادی فوری باشد و از جهتیکه اثر از آن اختیار تخصیص یافته شده خارج مفقود
در واقع خارج مفقود را شرط ثانی عادی فوری باشد و آن فعل موصوف را از جهة باشد از جهتی مشروط خارج
شرط داخل باشد و از جهتی شرط اول خارج عادی بود مفقود را و اثر آن فعل در خارج مشروط عادی فوری
باشد و لازم باشد مشروط خارج عادی فوری که اثر فعل است با مظهر عدالت گردد که وضع شیء در
موضع لائق خودش باشد که مکافاتش ظهور شرافت و عزت است با آنکه شرط از قوه آن مختار در ظاهر
آن مختار با مظهر ظلم شود که وضع شیء در غیر موضع لائق خودش باشد که مکافات او ظهور خساست و ذلت
بآن شرط از قوه آن مختار در ظاهر آن مختار قسم اول از نوع اول ظهور مخلوق از مخلوق باشد مفقود را
بمکافات عملش و ظهور مشروطیت عادی فوری از شرط عادی فوری مفقود را که لازم مکافات

مظهر بیت و ظهور مشروطیت عادی قدرتی از مشروط عادی قدرتی مقدور انکه ملکات عملش بیت با ظهور ملکات
اثر فعل اختیاری حقیقت شرط و مشروط عادی قدرتی در شرط و مشروط مقدور را باشد یا ظهور اثر اختیاری
حقیقت شرط عادی قدرتی باشد مقدور را یا ظهور اثر فعل اختیاری حقیقت شرط عادی قدرتی باشد مقدور آ
نوع دوم از شرط و مشروط شرط و مشروط غیر عادی باشد و ظهور هر شرط و مشروط غیر عادی خارق عادت
بود و خارق عادت بر سه قسم است قسم اول از نوع ثانی را معجزه گویند و معجزه خارق عادتی باشد
که ظهورش بالاصاله مصدق ادعای پیغمبر مرسل باشد بر رسالتی که دارد در زمان ادعای رسالتش اگر از حین تبلیغ
مصدق و شهادت غیر مخبر صادق از بشر که مقبول الشهاده باشد در نزد کافه ناس در واقع و آن معجزه
بالتبع کرامت باشد که هر معجزه کرامت بود لا بالعکس قسم دوم از نوع دوم را کرامت خاصه نامند
و کرامت خاصه خارق عادتی باشد که ظهورش بالاصاله بجهة ظهور بزرگواری مخلوق مقرب معصوم باشد
که خدا خواسته باشد بزرگواری و تقرب و عصمت او را ظاهر سازد بر مخلوق دیگر از اهل زمانش مطلق خواه
بخواهش آن مخلوق مقرب معصوم باشد خواه بخواهش آن مخلوق نباشد خواه آن کرامت بجهة رفع ذلت
از آن مخلوق مقرب باشد خواه ظهور آن کرامت بجهة رفع فساد در دین و مذهب باطل و اثبات دین
و مذهب حق باشد خواه آن کرامت عارض حقیقت آن مقرب باشد خواه آن کرامت بجهة آن مقرب
عارض غیر آن مقرب شود بجهة ظهور تقرب آن مقرب و خارق عادتیکه مطلقا دلیل بر فساد دین
و مذهب حق باشد یا دلیل بر حقیقت دین و مذهب باطل باشد ممتنع الوجود است صدورش از حکیم
علی الاطلاق بجهة که مظهر فساد دین باشد که مظهر نادرستی کردار حکیم علی الاطلاق بود یا مظهر عجز یا
جهل یا قدرت یا بخل یا احتیاج قادر عالم مرید بکو غنی از جمیع جهات باشد و هریک از لوازمات مذکوره
ممتنع الوجود است بجهة رفع و اتحاد نقیضین قسم سیم از نوع دوم را کرامت مطلقه گویند و کرامت مطلقه
خارق عادتی باشد که ظهورش بالاصاله بجهة ظهور خباثت و عصیان مخلوق اخس فاجر باشد
که خدا خواسته باشد خباثت و خباثت و عصیان او را ظاهر سازد بر مخلوق دیگر اهل زمانش مطلق
خواه بخواهش مخلوق مقرب معصوم باشد خواه بخواهش مخلوق مقرب معصوم نباشد خواه ظهور آن
امر

آن کرامت مطلقه بجهة رفع فساد دین و مذهب باطل و اثبات دین و مذهب حق باشد در هر صورت
آن کرامت مطلقه عارض حقیقت آن مرجع شود خواه بالتبع مظهر کرامت مطلقه باشد یا نباشد و ظهور هر
خارق عادتی چون مستمر شود و عموم بهمرسانند عادی گردد و ظهور خارق عادت ممتنع الوجود است مگر عادتی
موجود باشد توضیح قسم دوم از نوع اول از شرط و مشروط ظهور مشروط است در عالم خارج از کون
حقیقت موجود خارجی بظهور شرط عادی خاص اختیاری از مختار در خارج بجهة آنکه ممتنع الوجود است
ظهور اثر از فعل فاعل مختار در خارج بدون ظهور علل اربعه خارجی در خارج و علت ثالث از علل
که علت مادی باشد حقیقی باشد موجود در خارج که مشروط شرط عادی اختیاری مختار بود و اثر فعل موصوف
مکنون بالفعل در آن ماده موجوده در خارج باشد و آن شرط خلق کردن مختار بالعرض باشد و آن
مختار حالی آن شرط باشد بالعرض بغیر مختار بعلل ثلاثه از کمون علت مادی آن مشروط مکنون بالفعل
در خارج ظاهر سازد و توضیح قسم اول از نوع اول شرط و مشروط و اقسام و نوع دوم از شرط و مشروط
ظهور مشروط است از قوه بفعل مقدور را اعم از انکه قبل از ظهور از قوه به بالفعل مکنون در آن موجود
باشد بالفعل بنحو جزئیت که جزوی از اجزاء آن موجود باشد بالفعل یا بنحو مظروفیت که مظروف آن
موجود باشد بالفعل یا بنحو حالیت که حال آن موجود باشد بالفعل یا بنحو حالیت که حال در آن موجود
باشد بالفعل یا در ظاهر آن موجود بالفعل موجود باشد بنحو ظهور خارجی خواه از قوه حقیقی بفعل آید مقدور آ
که آن حقیقت شرط عادی باشد خواه از قوه حقیقی بفعل آید مقدور انکه آن حقیقت شرط غیر عادی باشد
بر قرار داد یکه از ازل با خبره است مملکت حکیم علی الاطلاق و ظهور هر مشروط بظهور شرط باشد اما نه در
و نه از شرط باشد و نه شرط باشد بجهة انکه ممتنع الوجود است پیدایش هر مشروط بدون پیدایش شرطش
و ممکن الوجود است بقا و فنای هر مشروط بدون بقا و فنای شرطش دون شرط خاص دیگر بجهة آنکه هر
هر شرط در هر مخلوق علت نباشد در واقع و لیکن بدون پیدایش شرط خاص پیدایش مشروط خاص ممتنع
الوجود است و ممتنع الوجود است پیدایش هر شرط در مخلوق بدون پیدایش مشروطش و ممکن الوجود است
بقا و فنای هر شرط بعد از ظهور مشروطش بدون بقا و فنای مشروطش بعد از ظهور مشروطیت آن مشروط

و هر شرط در مخلوق مشروط باشد بجهة غیر جهة ترتیبش سوا از شرط مخلوق در صدور اول و سوای ایشان مخلوق
اول در هر رتبه در اول حدوث آن رتبه و هر شرط معلول باشد مطلقا سوا از آنکه است ابقاء علت
موجده که لا هی شیء و لا لاشیء و در علت موجده بدا الشیء و بتدریج ظهور بقاء علت موجده با بقاء اله
باشد در عالم که علت موجده موجودات موجوده بالقوه و بالفعل باشد و علت مبقیه موجودات
موصوفه نیز باشد و علت ظهور ما به القوه هر یکی از موجودات مذکوره بالفعل نیز باشد بتدریج
ظهور بقاء علت موصوفه با بقاء اله ماده ماهیت مکان در ذیل سته عاشره مرقوم است
محدد محاط محیط مظروف در ذیل تسع عشرون است باب النون نقیضین وضع شده است
بجهة وجود شیء خاص و عدم آن شیء و اتحاد نقیضین که هر شیء خاص عین غیر آن شیء باشد ممتنع
الوجود است یعنی ممتنع باشد شیء با بقاء همه تعین غیر خود باشد و رفع نقیضین که نه هستی باشد و نه نیز
آن شیء ممتنع الوجود باشد و یکی از نقیضین بدون دیگری بلا تعین لازم باشد و نقیضین را حد وسط ممتنع
الوجود باشد نقطه در ابعاد ثلاثه است نظام در ذیل بدیهی است نظام کل و کون خاص در ذیل
کون خاص مذکور شد و مترادفند نبق در اشتباق مذکور است نوع در انتزاع مرقوم است
نفس اماره وضع شده است بجهة قوه که مقصود از جمیع مبدء قبح واقع را حسن واقع

ماده
ماهیت
مکان
باب النون
نقیضین
نقطه
نظام
نظام
نبق
نوع
نفس

باب الواو واجب الوجود وضع شده است بجهة حقیقت ذاتیکه مجهول مطلق است و فهم حقیقت مجهول
مطلق لازم فهم وجود ممکن الوجود و عدم وجود ان ممکن الوجود و فهم امتناع ممتنع الوجود باشد یعنی
بعد از فهم غیر وجود اشیاء و عدم اشیاء و فهم امکان ممکن الوجود و فهم امتناع ممتنع الوجود مطلقا
که لازم دارد امتناع مبدا ایش و بقا و فنا هر وجود از حادثه بنحو بالذات خود بالفعل خود بالذات
منقرض خود بالفعل منقرض خود بالذات غیر منقرض خود لازم آید فهم وجود مطلق که غیر ممکن الوجود و غیر
ممتنع

باب الواو
واجب

ممتنع الوجود باشد توضیح آنکه واجب الوجود حقیقی باشد که مطلقا مسبوق بعدم و وجود ازلا بدایت
مطلقا و منتهی بوجود و عدم ابدا لنهایة مطلق بغیر بدایت و نهایت و نقیض و ضد به هیچ جهت از جهات
و در هیچ جهتی از جهات ازلا و ابدا نداشته باشد واجب ذاتی و عقلا در ذیل احکام ثلثه مرقوم است
وجود اشیاء وضع شده است بجهة هر منشأ اثری و هر اثری بغیر هر مظهر و هر مظهری عدم اشیاء وضع شده است
بجهة هر عدم منشأ اثری و هر عدم اثری بغیر هر مظهر و هر مظهری وجود در ذیل سته عاشره مذکور است
وهم در سته ثمانیه عشر مذکور است

واجب عقلا
وجود اشیاء
عدم اشیاء
وجود
وهم

باب الهاء هیولا در سته عاشره مرقوم است

باب الهاء
هیولا

باب الیاء یمین و یسار در ذیل سته حادی و العشرون است یقین در ذیل سته ثمانیه عشر
مذکور است یقظه وضع شده است بجهة توجه داشتن هر مختاری بعالم خارج و توجه بعالم خارج در
ذیل سته اثنی و العشرون مرقوم است

باب الیاء
یمین
یسار
یقین
یقظه

مظهر رابع از کتاب مظاهر العقول مخرج دلیلیات معقول دال بر لزوم فهم فواید نیرین در عالم صغیر
که مرکز دایرهٔ یقین مجاهدین و قطبین چرخ نخستین موحدین و محور روزگار بازپسین مکلفین
موجودات هر کونی است در هر مرتبه از مراتب وجودشان از بدایت جبلتشان الی نهایت
بقاشان مطلقا اما لزوم فهم نیرین بر هر موجود حادث مختار مجاهدی بجهة تحصیل فواید نیرین است
و فواید نیرین را دو سلسله باشد که از هر یک از این دو سلسله بجهة هر مختار مجاهدی اثبات کمال توحید
شود و با ثبات کمال توحید اثر کمال صحت وجود در آن موجود موحد ممکن الوجود والظهور گردد سلسلهٔ اولی
آنکه فهم توحید بجهة هر یک از مجاهدین ممتنع الوجود است مگر بفهم وجود حقیقت مجهول مطلق و فهم وجود
حقیقت مجهول مطلق ممتنع الوجود است مگر بفهم شرایط سته ضروریه فهم حقیقت مجهول مطلق شرط اول
فهم احتیاج ذاتی هر معلوم مطلق مطلقا به پیدایش و بقا و فنا از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع
جهات شرط ثانی فهم احتیاج ذاتی حادث یا قدیم یا معلوم مطلق یا مجهول مطلق یا متناهی یا غیر متناهی
یا مرکب یا غیر مرکب شرط ثالث فهم امتناع ذاتی پیدایش و بقا و فنا هر معلوم مطلق مطلقا بنحوی یا بذات
خود یا ببعض خود یا بذات مثل خود یا ببعض مثل خود یا بذات غیر مثل خود شرط رابع فهم وجوب ذاتی
پیدایش و بقا و فنا هر معلوم مطلق مطلقا از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات ببعض غیر مثل خود
لا مثل شیء و لا مانند شیء شرط خامس فهم وجوب پیدایش و بقا و فنا بذات غیر مثل خود شیء لا مثل
و لا شبه و لا مانند شیء شرط سادس فهم وجوب امتناع پیدایش و بقا و فنا هر موجود حادث [illegible] الذی
و بقا و فنا بذات موصوف و فهم شروط سته موصوفه فی الواقع ممتنع الوجود است مگر بفهم نیرین و سلسله
اولی ظهور اثر کمال وجود هر موجودی از موجودات هر کون خاص ممتنع الوجود است مگر بظهور یقین از علم
اولی بمعلوم اولی هر یقین اولایی بمعلوم اولایی در هر سلسله از علوم بمعلومات آن علوم بجهة هر یکی از
مجاهدین موصوفه مرکز یقینیات آن مجاهد باشد در آن سلسله از علوم و هر یقینی که هر یک مرکز
یقینیات مجاهد موصوف است قطبین ظهور نخستین بحقیق هر مجاهد موحد است در سلسلهٔ خاص از
علوم بمعلومات آن علوم در توحید و یقینیات محققه هر یک از موحدین موصوفه مظهر محور

روزگار

روزگار بازپسین مکافات مکلف به معقول آن موحد مکلف است بجهة آنکه ممتنع الوجود است حدوث و
بقاء هر دایره مگر بوجود و بقاء مرکزش و ممتنع الوجود است حدوث و بقاء هر چرخی مگر بوجود و بقاء قطبینش
و ممتنع الوجود است حدوث و بقاء هر روزگار خاص مگر بوجود و بقاء گردش مظهر روزگار مذکور و ممتنع
الوجود است حدوث و بقاء گردش مظهر هر روزگاری مگر بوجود و بقاء محورش و ظهور روزگار جزاء
هر مکلف بهر دو مکلفش بعمل اختیاری آن مکلف موحد مجاهد است بتکلیف بهشتی و ظهور عمل موصوف ممتنع
الوجود است مگر بظهور فهم توحید از آن مکلف موحد مجاهد و ظهور فهم توحید از هر موحد مجاهدی ممتنع الوجود
والظهور است مگر بظهور جهاد معقول از آن مکلف موحد مجاهد و ظهور جهاد معقول از آن مجاهد موصوف
ممتنع الوجود است مگر بحصول نیرین نیر اول را نیر اصغر و نیر ثانی نیر اکبر نامند اما نیر اصغر یقینیات باشد
محصول بلا تحصیل هر مختاری که مظهر پیدایش یقینیات محصله آن مختار شود مطلقا منصور اما نیر اکبر یقینیات
محصله هر مختاری باشد که مظهر پیدایش یقینیات بیقینی یقینی از یقینیات در یقینی باختیار آن مختار مطلقا پیدا گردد
نیر اصغر هر یک از بدیهیات اولیه یقینیه هر مختاری باشد که تا آن تحصیل بدیهی از بدیهیات ثانویه یقینیه
تواند نمود و از بدیهیات ثانویه یقینیه تحصیل یکی از نظریات اولیه یقینیه تواند نمود و از نظریات اولیه
یقینیه تحصیل یکی از نظریات ثانویه یقینیه تواند نمود بغیر ممتنع الوجود باشد تحصیل بداهت هر یک از نظریات
ثانویه مگر ببداهت یکی یا زیاده از نظریات اولیه و ممتنع الوجود باشد تحصیل بداهت هر یک از نظریات
اولیه مگر بیکی یا زیاده از بدیهیات ثانویه و ممتنع الوجود باشد تحصیل هر یک از بدیهیات ثانویه مگر بیکی
یا زیاده از بدیهیات اولیه و واجب باشد حصول هر یک از بدیهیات اولیه بلا تحصیل باسباب داخلیه
و خارجیه مقهور اسرار قوه اختیار که قوه اختیار را در حصول هر یک از بدیهیات اولیه مطلقا دخالتی نیست
بجهة آنکه ممتنع الوجود است ظهور اختیار هر مختار معلوم الوقوع از هر مختاری بدون علم بجهة آن مختار بآن مختار از
معلوم الوقوع و وجود علم اول هر مختاری به هر معلومی در آن مختار بدیهی اولی آن مختار است و ابتدا بدیهیات
اولیه هر مختاری یا یعلم به کمال احساس حواس آن مختار باشد بدون اختیار آن مختار مطلقا و هر یک از
بدیهیات اولیه یا اثر خاص باشد از ظاهر صفت موصوفه یا صفت ظاهر باشد از ظاهر موصوفی یا اثر خاص

ظاهر که مظهرش بعض او است حقیقت موجودی باشد در صورت اول ممتنع الوجود باشد حصول علم بان صفت
و موصوفش یکی که حصول علم بظاهر آن اثر و از حصول علم بظاهر اثر حصول علم بظاهر صفت و از حصول علم
بظاهر صفت حصول علم بظاهر موصوف آن صفت لازم باشد و در صورت ثانی ممتنع الوجود است حصول
علم بموصوف صفتی یکی که حصول علم بظاهر صفت آن موصوف و از حصول علم بظاهر آن صفت حصول علم
بظاهر موصوفش ممکن الوجود شود و در صورت ثالث ممتنع الوجود باشد حصول علم بموجودی یکی که حصول علم
بظاهر اثری که ظاهر است از ظاهر جزئی از اجزاء آن موجود بجهتی که توجه هر مختاری بر هر موجودی باختیار باید آن
اختیار باسباب داخلیه و خارجیه باشد از ظاهر آن متوجه بظاهر آن موجود متوجه لهذا لازم باشد شناختن
هر موصوف حادثه را بظاهر صفتی که ظاهر است از ظاهر موصوف یا بظاهر اثری که ظاهر است از ظاهر
صفتی که ظاهر است از موصوفش و ممتنع الوجود است شناختن هر جزئی از اجزاء هر موجودی یکی که حصول علم بظاهر
اثری که ظاهر است از ظاهر جزء مذکور و از هر یک از مقتضیین لازم آید تقدم وجود هر موصوف حادثه بر
صفتش و لازم آید تقدم وجود هر صفت حادثه بر اثرش و لازم آید تقدم هر جزء حادثه بر اثرش
و هر یک از مقدمتین ثلاثه مذکوره معروض و مظهر باشند و هر صفت حادثه مظهر و عارض موصوفش
باشد و هر اثر حادثه مظهر مظهرش باشد و تقدم علم هر اثر حادثه بر علم مظهرش لازم باشد و تقدم
هر صفت حادثه بر علم موصوفش لازم باشد بجهتی که اثر حادثه از ظاهر مظهرش ظاهر شده باشد و هر صفت
حادثه از ظاهر موصوفش ظاهر شده باشد و هر ظاهری عنوان باطنش و باب معرفت مظهر و باطنش و
دلیلی بر باطن و مظهر باشد مطلق خواه از بدیهیات اولیه یا از بدیهیات ثانویه یا از نظریات اولیه
یا از نظریات ثانویه باشد و هر یک از بدیهیات اولیه هر مختاری معلوم علم اول سلسله علوم خاص باشد
بر معلومات آن سلسله و هر یک از بدیهیات مذکوره معلوم علم آن مختار شود بعض هر یک از بدیهیات
اولیه هر مختاری محسوس مقدور معقول بیقین آن مختار و صحیح آنکه بدیهیات اولیه هر مختاری محصول باختیار
آن مختار مطلق نباشد بجهت عدم علم اول آن مختار از آن سلسله علوم و معلومات آن علوم چنانکه مذکور شد
و هر یک از یقینیات موصوفه در هر مختاری از اول سلسله نوع خاص از علوم بمعلومات محسوسه معقوله

باشد و هر علم محسوس معقول با حصول بلا تحصیل در هر مختار عالم منحصر یکی از چهار قسم باشد قسم اول علم
بوقوع وجود معلومش باشد در واقع قسم ثانی علم بوقوع عدم وجود معلومش باشد در واقع قسم ثالث
علم بمجهولیت وجود و عدم معلوم باشد در واقع قسم رابع علم بمجهولیت وجود مجهول باشد در واقع
و اما بدیهیات ثانویه هر مختاری یا بعلم باحساس و تعقل آن مختار باشد یا باختیار آن مختار بدون تفکر
و هر یک از بدیهیات ثانویه هر مختاری محسوس معقول مختار بیقین آن مختار باشد بعض بدیهیات ثانویه هر مختاری
محصول باختیار آن مختار باشد بدون تفکر و تامل مطلق بوسط علم اول بر معلوم اول از آن سلسله که
یکی از بدیهیات اولیه آن مختار باشد از نوع خاص و یقین موصوف در هر مختاری علم ثانی آن مختار باشد
بر معلوم ثانی محسوس معقول مختارش از ثانی سلسله معلومات نوع مذکور و هر علم محسوس معقول مختاری
که بدون تامل و تفکر است منحصر است بیکی از دو قسم قسم اول علم بوقوع وجود معلومش باشد در واقع
قسم ثانی علم بوقوع عدم وجود معلومش باشد در واقع و هر یک از بدیهیات ثالثیه و ما فوقها
در تعریف و تقسیم و حکم مثل بدیهیات ثانویه باشد و اما نظریات اولیه هر مختاری یا بعلم بتعقل
و تفکر و تامل آن مختار باشد مختار است متفکر است متاملا باختیار و تفکر و تامل و هر یک از نظریات اولیه
هر مختاری معقول متفکر متامل مختار بیقین آن مختار باشد بعض نظریات اولیه هر مختاری محصول باختیار
تفکر و تامل آن مختار باشد مطلق بوسط علم ثانی و مثل آن و مثل مثل آن بر معلوم ثانی و بر معلوم
مثل آن و بر معلوم مثل مثل آن که یکی از بدیهیات ثانویه آن مختار باشد و یقین مذکور در هر مختاری
علم معقول اول آن مختار باشد از اول سلسله خاص از علوم بر معلومات آن علوم معقوله متفکره مختاره
آن مختار و هر علم معقول مختار متفکر منحصر است بحصر معقول بیکی از سه قسم قسم اول علم بوقوع وجود
یا بعلم که معقول مختار متفکر باشد در واقع قسم ثانی علم بوقوع عدم وجود یا بعلم که معقول مختار
متفکر باشد در واقع قسم ثالث علم بوقوع امتناع فهم وقوع وجود و عدم وجود یا بعلم که معقول مختار
متفکر باشد در واقع اما نظریات ثانویه هر مختاری یا بعلم هر مختاری است که ممتنع الوجود باشد
و تفکر یا بعلم آن مختار شود که باختیار و تفکر آن مختار و بوسط یکی یا زیاده از نظریات اولیه از نوع

وخالق آن مالایعلم بواسطه ما سوای موجد موصوف علم تعدد معقول آن مالایعلم بجهه آن مختار لازم التحصیل شود

وهریک از نظریات ثانویه در هر مختاری معقول متفکر بغیر آن مختار باشد یعنی هریک از نظریات ثانویه

هر مختاری محصول اختیار و تفکر آن مختار باشد بواسطه نظریات اولیه از موجد وخالق ان مالایعلم بواسطه

غیر موجد موصوف و بیقین مذکور در هر مختاری علم ثانیه آن مختار باشد از ثانیه سلسله علوم نوع هر نوع

از انواع نظریات اولیه از علوم خاصه بمعلومات معقوله متفکره مختاره آن مختار و هر علم معقول

متفکر مختاری بمالایعلم ان مختار در واقع منحصر است بحصر معقول بیکی از دو قسم قسم اول از کلام غیر صادق

معلوم العصمه عدم النسیان بدون واسطه غیر معلوم العصمه عدم النسیان در صورتیکه اصول عقاید معقوله

موجد مجاهد مکلف در میان هیچیک از معتد بقین هریک از ادیان متخالفه متضاده در واقع نباشد

که تحصیل مالایعلم موجد مجاهد مکلف که فروع عقاید آن موجد مجاهد مکلف است بجهه آن مجاهد ممکن

الوجود باشد قسم دوم از کلام غیر صادق معلوم العصمه عدم النسیان بواسطه غیر معلوم العصمه عدم النسیان

در صورتیکه اصول عقاید معقوله موجد مجاهد مکلف در میان طایفه از معتد بقین یکی از ادیان

متخالفه متضاده در واقع باشد که تحصیل فروع عقاید معقوله موجد مجاهد که مالایعلم آن مکلف

بجهه آن موجد ممکن الوجود باشد و هریک از نظریات ثالثه و ما فوقها در توقیف و تقسیم و حکم نظریات

ثانویه باشد خلاصه حاصل مقالات مذکوره در توقیف بر اصغر آن است که یقین مطلق ممتنع الحصول

باشد مگر بدلیل معقول و دلیل معقول ممتنع الحصول باشد مگر بفهم امتناع خلاف دلیل و مدلول معقول

وفهم امتناع خلاف دلیل و مدلول معقول ممتنع الحصول باشد مگر بفهم امتناع خلاف تصورات صور

منتزعه از محسوسات خارجیه وفهم امتناع خلاف تصورات صور منتزعه موصوفه ممتنع الحصول باشد

مگر بفهم نقصان احساس محسوسات مذکوره و بفهم امکان فهم کمال احساس محسوسات مذکوره وفهم امکان

فهم کمال احساس آن محسوس بجهه آن محسّس ممتنع الحصول باشد مگر بفهم انحصار آثار واقعیه هر محسوس

منحصر باشد باحساس نمودن آن محسوس بتمام حواس ظاهریه بجهه هر محسّس وفهم انحصار آثار واقعیه وجود

هر محسوسی منحصر باشد باحساس نمودن آن محسوس بتمام حواس ظاهریه بجهه هر محسّس ممتنع باشد مگر بفهم انحصار

علوم آثار

عدم آثار واقعیه عدم وجود هر محسوس منحصر باشد باحساس نمودن آن عدم محسوس را بتمام حواس ظاهریه

بجهه هر محسّس وفهم انحصار عدم آثار واقعیه عدم وجود هر محسوس منحصر باشد باحساس نمودن آن عدم

محسوس بجهه هر متفقیض محسّس ممتنع الحصول باشد مگر بفهم امتناع اتحاد و ارتفاع نقیضین که عدم آثار

مذکوره و وجود آن آثار باشد و امتناع ارتفاع و اتحاد نقیضین از بدیهیات ثانویه باشد که حصول

مقدور و تحصیل آن باختیار باشد وفهم امتناع ارتفاع و اتحاد نقیضین ممتنع الحصول است مگر بفهم

آثار وجود اشیای خاص و بفهم عدم آثار وجود اشیای خاص وفهم آثار وجود اشیای خاص وفهم عدم آثار وجود آن اشیا از

بدیهیات اولیه باشد که هریک محصول بلاتحصیل باشد مقدور او هر متفقیض محسّس چون احساس محسوسات

در عالم خارج بهر یک هریک از حواس ظاهریه بنحو جمیع جهات مخصوصه هر حاسه اش بتمامه از آن محسوس با اختیار

و قوه توجه و ادراک و تمیز در روش عقلش علم یقینی بوقوع وجود آن محسوس در مکان معین و اقتران محسوس

بجهه آن متفقیض مختار در قوه انفعال آن مختار مقدور او حاصل شود خلاف محسوس بیقین موصوف ممتنع

الوجود باشد بجهه امتناع و اتحاد و ارتفاع نقیضین که احساس وجود تمام آثار محسوسه آن محسّس باشد

در مکان معین آن محسوس و احساس عدم وجود تمام آثار محسوسه آن محسّس بعد در غیر مکان معین آن

محسوس و از فهم امتناع رفع و اتحاد نقیضین بلازم آید وجوب بودن یکی از نقیضین بدون دیگری

بجهه آن متفقیض مختار وفهم امتناع اتحاد و ارتفاع نقیضین بجهه آن مختار متفقیض ممتنع الوجود باشد

مگر بفهم آن متفقیض مختار احتیاج ذاتیش را بفیوضات خاصه و لوازمات هریک و بفهم عجز ذاتیش

بجلب فیوضات مذکوره و لوازمات هریک و بفهم جهل ذاتیش بفیوضات موصوفه و لوازمات

هریک و بفهم قدرت ذاتیش بجلب فیوضات خاصه و انتخاب هریک از آنها و بفهم اوصاف مذکوره

از منشأ خود در منشأ خود وفهم اوصاف مذکوره بجهه آن متفقیض مختار ممتنع الوجود باشد مگر بفهم ظهور

بی نیازی عوض و قدرت عوض و علم عوض و اختیار عوض که بی نیازی عوض از جهتی از جهات آن محتاج بی نیاز

نابود شود از آن جهه بحکم ممتنع الوجوب ایجاد بی نیازی عوض از جمیع جهات چون ایجاد هر بی نیاز

عرض خاص ممتنع الوجود باشد مگر با ایجاد و علل اربعه خاص و بقدرت عرض از جهتی از جهات آن عاجز

توانایی بالعرض شود از آن جهة بجهتی که ممتنع الوجود باشد ایجاد توانایی عرض از جمیع جهات چون ایجاد

توانایی عرض خاص ممتنع الوجود باشد مگر با ایجاد و علل اربعه خاص و بعلم عرض از جهتی از جهات آن جاهل

و دانایی بالعرض شود از آن جهة بجهتی که ممتنع الوجود باشد ایجاد دانایی عرض از جمیع جهات چون هر دانایی عرض

خاص ممتنع الوجود باشد مگر با ایجاد و علل اربعه خاص و با اختیار عرض از جهتی از جهات آن مقهور مختار

بالعرض شود از آن جهة بجهتی که ممتنع الوجود باشد ایجاد اختیار عرض از جمیع جهات چون هر اختیار عرض خاص

ایجادش ممتنع الوجود باشد مگر با ایجاد و علل اربعه خاص بجهة آنکه ایجاد بی نیاز ذاتی مطلق ممتنع الوجود

باشد و ایجاد احتیاج ذاتی ممکن الوجود است و احتیاج ذاتی در هر محتاج معلوم در واقع باشد و با ایجاد

بی نیازی عرض خاص رفع احتیاج خاص از محتاج خاص ممکن الوجود است و ایجاد قدرت ذاتی مطلق ممتنع

الوجود است و ایجاد عجز ذاتی ممکن الوجود است و عجز ذاتی در هر عاجز معلوم در واقع باشد و با ایجاد قدرت

عرض خاص رفع عجز خاص از عاجز خاص ممکن الوجود است و ایجاد علم ذاتی مطلق ممتنع الوجود باشد

ایجاد جهل ذاتی ممکن الوجود است و جهل ذاتی در هر جاهل معلوم در واقع باشد و با ایجاد علم عرض

خاص رفع جهل خاص از جاهل خاص ممکن الوجود باشد و ایجاد اختیار ذاتی مطلق ممتنع الوجود باشد و ایجاد

قدرت ذاتی ممکن الوجود است و قدرت ذاتی در هر مقهوری معلوم در واقع باشد و با ایجاد اختیار عرض

خاص رفع قدرت خاص از مقهور خاص ممکن الوجود باشد و هر احتیاج خاص ذاتی از هر محتاج بالذات

از بالفعلش به بی نیازی خاص که از قوه آن محتاج بدو علل اربعه خاص ظاهر شود بالعرض در بالفعل

آن محتاج بالذات از بالفعل آن محتاج رفع شود و هر عجز خاص ذاتی از هر عاجز بالذات از بالفعلش

بقدرت خاص که از قوه آن عاجز بدو علل اربعه خاص ظاهر شود بالعرض در بالفعل آن عاجز

بالذات از بالفعل آن عاجز رفع شود و هر جهل خاص ذاتی از هر جاهل بالذات از بالفعلش بعلم خاص

که از قوه آن جاهل بدو علل اربعه خاص ظاهر شود بالعرض در بالفعل آن جاهل بالذات از بالفعل

از بالفعل

آن جاهل رفع شود و هر قدرت خاص ذاتی از هر مقهور بالذات از بالفعلش باختیار خاص که از قوه آن مقهور

بدو علل اربعه خاص ظاهر شود بالعرض در بالفعل آن مقهور بالذات از بالفعل آن مقهور رفع شود

و وضع آنکه هر احتیاج ذاتی نقیض بی نیازی عرض باشد و هر احتیاج عرض نقیض بی نیازی عرض باشد بجهة آنکه

ایجاد بی نیازی ذاتی مطلق و نقیض بی نیازی ذاتی مطلق ممتنع الوجود باشد و بجهة هر متنقیض مختاری جهل

هر یک از احتیاج و عجز و جهل و قدرت ذاتی و عدم احتیاج و توانایی و دانستن و برگزیدن عرض از بدیهیات

بدیهیات اولیه باشد بجهة آنکه جهل احتیاج و عجز و جهل و قدرت ذاتی بظهور رفع احتیاج و عجز و جهل

و قدرت ذاتی باشد بالعرض و ظهور هر یک از اربعه موصوفه مظهر نقیض خویش باشد و هر یک از

نقیضین از بدیهیات اولیه باشد و فهم وقوع هر یک از نقیضین در واقع ممتنع الوجود نیست

بظهور و ممکن را اما نسبت اکبر نقیض باشد که مظهر بیدایش اثر نقیضین بتعقیب از نقیض دیگر نقیض باشد بدان

نیز اگر نظری باشد از نظریات اولیه هر مختاری که بفکر و نظر از بدیهیات ثانویه بدیهیات ثانویه

در بدیهیات ثانویه حاصل شود مقهور او هر یک از بدیهیات ثانویه بحصول از بدیهیات اولیه

بالتحصیل بدون فکر و نظر و هر یک از بدیهیات اولیه بحصول بلا تحصیل باشد چنانکه مذکور شد

هر یک از بدیهیات اولیه که بحصول بلا تحصیل آن مختار است نیز اصول آن مختار باشد و هر یک از

بدیهیات ثانویه که بحصول بتحصیل بدون فکر و نظر مختار است نیز اگر آن مختار باشد و نیز بهر مختاری

با تعلیم معقول بعقل آن مختار باشد که خلافش ممتنع الوجود است و تحصیل بردار نباشد و مفهوم هر بی تعلیم

معقول هر مختار متنقیض معقول بعقل آن مختار باشد و فهم نظریات ثانویه و ما فوقها ممتنع الوجود

باشد مگر بفهم نیز بین و نظریات ثانویه و ما فوقها که بحصول بتحصیل و بفکر و نظر است بجهة هر مختاری الا بتعلیم

آن مختار متنقیض باشد بروش عقلش که خلافش ممتنع الوجود باشد و مفهوم هر بالا تعلیم معقول هر

مختار متنقیض معقول بعقل آن مختار باشد و فهم نیز بین مرکز دایره بیقین مجاهدین باشد و عمل بمفهوم

نیز بین قطبین چرخ نخستین موحدین باشد و فواید عمل بمفهوم نیز بین محور روزگار بارسیدن مکلفین بشد

وبدیهیات اولیه که حصول بلا تحصیل است مظهر بدیهیات ثانویه باشد و بدیهیات ثانویه که حصول
بتحصیل و بدون فکر و نظر است مظهر نظریات اولیه باشد و نظریات اولیه که حصول بتحصیل و بفکر
و نظر است مظهر نظریات ثانویه و ما فوقها باشد و نظریات ثانویه و ما فوقها منقول معقول باشد و
هر منقول معقول و فروعش در واقع یقینیست و حصولش بنظریات اولیه یقینیست و از موجودات
خارجیه یقینیست و فواید اختیار عمل بهر منقول معقول علت غایی باشد و نحو اختیار عمل بهر منقول معقول
علت صوری باشد و مفهوم هر منقول معقول علت مادی باشد و اختیار عمل بهر منقول معقول علت فاعلی
باشد و علت موصوفه بازمیدارد هر عالم و هر موحد و هر مکلف را از نقصان در معاش و معادش و مظهر
کمال صحت حقیقت هر عالم و هر موحد و هر مکلف باشد در دنیا و آخرت و هر اعتباری بدیهیات ثانویه و بفکر
و نظر امتیاز ما بین ادله معقوله و غیر معقوله تواند داد و باینکه خلاف هر یکی از ادله معقوله ممتنع الوجود
و تخصیص بردار نباشد و خلاف هر یکی از ادله غیر معقوله ممکن الوجود باشد یعنی لازم باشد خلاف هر یکی از ادله
معقوله و خلاف مدلول آن ممتنع الوجود باشد و لازم باشد هر یکی از ادله معقوله و مدلول آن در عالم امر
مطلقا تخصیص بردار نباشد و لازم باشد مدلول دلیل معقول را با دلیل دیگر تعلق حد وسطی نباشد بغیر
ممتنع الوجود باشد از اجتماع مدلول دلیل معقول با مدلول دلیل دیگر مطلقا با دلیل ثالثی که جامع و شامل
مدلول دلیل معقول و مدلول دلیل دیگر باشد بجهتی که خلاف مدلول دلیل معقول ممتنع الوجود است و هر
ممتنع الوجود را ضد و نقیضین مطلقا نباشد و الا لازم آید که هر ممتنع الوجودی ممکن الوجود باشد از این ملزوم لازم آید
سفسطه و دار شدن سفسطه را سوفسطاییه نامند و سوفسطایی کسی باشد که مطلقا قایل بممتنع الوجود بالذات و بالعرض
و بواجب الوجود بالذات و بالعرض و بممکن الوجود بالذات و بالعرض نباشد و لازم قول سوفسطاییه باشد
امکان امتناع رفع و اتحاد نقیضین و امکان اتحاد ضدین و امتناع وجوب بودن یکی از نقیضین از نفی
ملزوم لازم آید که در واقع نه وجود اشیاء ظاهر باشد و نه عدم اشیاء و وجود هر شیء ظاهر عین عدم آن شیء
باشد و عدم هر شیء ظاهر عین وجود آن شیء باشد و وجود هر زوج عین وجود فردش باشد و وجود هر فرد

عین

عین وجود زوجش بود از این ملزوم لازم آید سوفسطاییه را مطلقا دانستن نباشد از این ملزوم لازم آید انکار جمیع
مراتب علم نمایند مطلقا و بطلان منکر جمیع مراتب علم از بدیهیات اولیه و منکر از بدیهیات اولیه غیر از ابطالات
بجهتی که بقصد ابطال انکار منکر بدیهیات اولیه بجهت هر اعتباری ممتنع الوجود باشد و امتناع تحصیل و حصول
بطلان انکار منکر بدیهیات اولیه هر اعتباری بجهت آن اعتبار بدور او لش باشد مفقود او تعریف به بیان از
سفسطه از ابطال بنحوی که مذکور شد جامع و مانع باشد مطلقا و لازم است که دلیل معقول با مدلول آن
که صور خیالیه مستدل است موافق واقع و ماخذ یقین باشد و یقین بوقوع مدلول دلیل معقول در واقع بجهت
هر مستدل دلیل معقول مفقود او حاصل شود و الا لازم آید ممتنع الوجود باشد علم معلومی که خلافش ممتنع الوجود
باشد یا لازم آید فرق میان ماخذ یقین که خلافش ممتنع الوجود است و ماخذ ظن و شک و وهم و جهل بسیط
و جهل مرکب که خلاف هر یکی ممکن الوجود نتواند باشد لازم آید که خلاف هر ممتنع الوجودی ممکن الوجود باشد از این ملزوم
لازم آید اتحاد ضدین و رفع و اتحاد نقیضین ممکن الوجود باشد از این ملزوم لازم آید سفسطه و سفسطه غیر از
ابطال است و از ملزوم ثانی که فرق ما بین ماخذ یقین و ظن و شک و وهم و جهل بسیط و جهل مرکب در واقع
نباشد لازم آید که محسوس و منفوس و منقول و معقول و مقبول و مرهون و یقینی و مظنون و مشکوک و موهوم
و مجهول و معلوم مطلق در واقع و غیر واقع نباشد از این ملزوم لازم آید که وجود و ظهور اختلافات و تغیرات
محسوسات مطلق حقیقی در واقع و غیر واقع مدرک نباشد بجهتی که خلاف هر یک از مراتب سته ضروریه علمیه ممکن
الوجود باشد نه بر امتناع وجود نقیض مطلقا از این ملزوم لازم آید سفسطه که غیر از ابطال است و مدلول دلیل
معقول منحصر است بحصر معقول هر اعتباری بیکی از سه نوع نوع اول آنکه دلیل معقول دلالت کند بوجود آن شیء
در واقع نوع ثانی آنکه دلیل معقول دلالت کند بعدم آن شیء در واقع نوع ثالث آنکه دلیل معقول دلالت
کند بامتناع فهم وجود آن شیء یا عدم آن شیء در واقع خلاصه مطلب چهارم آنکه معقولات و معلومات
یقینی هر فردی از افراد بشر در عالم امر بر چهار نوع است نوع اول آنکه حصول بلا تحصیل باشد معقولا
مطلقا نوع ثانی آنکه حصول بتحصیل باشد بدون فکر و نظر و تابع از اعتبار و تحصیلش بواسطه نوع اول
و با تحصیل اعتبار باشد مطلقا نوع ثالث آنکه حصول بتحصیل اعتبار باشد مفقود او مطلقا و تحصیلش بواسطه

از ملزوم اول که ممتنع الوجود علم معلومی که خلافش ممتنع الوجود

نوع ثانی و باعتبار مختار دیگر و نظر مختار باشد نوع رابع آنکه محصول تخصیص مختار باشد مطلقاً مقصود او تخصیص
بوسایط نوع ثالث باعتبار مختار دیگر و نظر مختار بخبر مخبر صادق معلوم العصمه عدم النسیان باشد نوع اول را بدیهیات
اولیه یا بعلم مختار نامند و بدیهیات ثانویه را بعلم مختار و ثالث را نظریات اولیه و یا بعلم مختار و رابع را
نظریات ثانویه یا لا بعلم مختار نامند و فهم بهترین مرکز دایره یقین ظاهرین باشد و عمل بمفهوم بهترین تطبیقین
هیچ نخستین موحدین باشد و فواید عمل بمفهوم بهترین محو روزگار از پسین مکلفین باشد مظهر خامس
دلیل است معقول دال بر لزوم فهم حسن و قبح که ذاتی اشیاء باشد در واقع بدانکه لازم باشد هر یک
از متخالفین بالنسبه ملکه کمر تعریف و تحسین باشند بقدر اختلاف هر یک بالبدیهیه والا لازم آید یا متخالفین هر دو
شریف باشند بحثا و یا هر دو تحسین باشند بحثا و یا هر یک از متخالفین نه شریف باشند و نه تحسین در واقع لازم آید
از لزومات ثلاثه مذکوره لازم آید ایجاد حقیقت اختلاف از حکیم علی الاطلاق لغو و عبث باشد و ایجاد
اختلاف مظهر عجز و جهل و غفلت و احتیاج و نادرست کردار از قادر و عالم و مربی و غنی مطلق و حکیم علی الاطلاق
باشد والا هر یک از لزومات مذکوره ممتنع الوجود باشد بجهة امتناع رفع و اتحاد نقیضین و لازم باشد جهة
ظهور هر اختلاف در هر یک از متخالفین باختلاف علل اختیار هر یک از متخالفین باشد والا لازم آید
هر یک از متخالفین باختلاف علل هر یک از متخالفین مطلق نباشد از حجج لزوم لازم آید هر یک از متخالفین
متخالفا قدیم بالذات باشد یا لازم آید قابلیت هر یک از متخالفین متخالفا قدیم بالذات باشد یا لازم آید
سیرت هر یک از متخالفین متخالفا قدیم بالذات باشد و صورتش حادث بالذات یا لازم آید صورت هر یک
از متخالفین قدیم بالذات باشد و سیرتش حادث بالذات یا لازم آید سیرت و صورت هر یک از
متخالفین متخالفا قدیم بالذات باشد و ترکیب هر یک حادث و از هر یک از لزومات مذکوره لازم آید
هر شریف قابل خساست نباشد مطلق و هر تحسین قابل شرافت نباشد مطلقا از این لزوم لازم آید تعدد
قدما و این لزوم ممتنع الوجود باشد بجهة آنکه هر یک از متخالفین یا از جمیع جهات قدیم بالذات باشد یا از جمیع
جهات حادث بالذات باشد یا از بعض جهات قدیم بالذات باشد و از بعض جهات حادث بالذات
باشد اما اگر از جمیع جهات قدیم باشد لازم است از جمیع جهات غیر متغیر و غیر مرکب و غیر مرکب و غیر مختلف

و غیر متناهی و غیر مبدا شده و غیر بانی در شته و غیر محتاج و غیر عاجز و غیر جاهل و غیر مقصور و غیر جائز و غیر
مجبور و غیر ظالم و غیر مظلوم و غیر حادث و غیر مسبوق بوجود اثر و غیر مسبوق بعدم اثر و مجهول مطلق باشد
و ضد و نقیضش مطلقا ممتنع الوجود باشد و آنچه محسوس معقول است هر یک از متخالفین متغیر و مرکب و مختلف
و متناهی و مبدا شده و بانی در شته و محتاج و عاجز و جاهل و مقصور و جائز و مجبور و ظالم و مظلوم و حادث
و مسبوق بوجود اثر و مسبوق بعدم اثر و معلوم مطلق باشد و وجود ضدش واجب باشد و وجود نقیضش ممکن باشد
و خلاف هر محسوس معقول ممتنع الوجود باشد و تخصیص بردار نباشد والا لازم آید امکان یکی از نسبه اربعه متقابله
عدمیه که عدم مطلق است و آن ارتفاع نقیضین و اتحاد نقیضین و اتحاد ضدین و اجتماع حادث با قدیم
و عدم وجود مطلق مغلطه است که غیر از ممکن الوجود و غیر از ممتنع الوجود و غیر از واجب الوجود باشد و هر یک
از نسبه اربعه عدمیه غیر از ابطال است و اما اگر هر یک از متخالفین از جمیع جهات حادث بالذات باشد
لازم است از جمیع جهات متغیر و مرکب و مختلف و متناهی و مبدا شده و بانی در شته و معلوم مطلق باشد و آنچه
و آنچه محسوس معقول است هر یک از متخالفین از جمیع جهات متغیر و مرکب و مختلف و متناهی و مبدا شده و بانی
در شته و محتاج و عاجز و جاهل و مقصور و جائز و مجبور و ظالم و مظلوم و حادث و مسبوق بوجود اثر و مسبوق
بعدم اثر و معلوم مطلق باشد و ضدش واجب و نقیضش ممکن الوجود باشد و خلاف هر محسوس معقول با ممتنع الوجود
والا لازم آید امکان یکی از نسبه عدمیه متناقضه اما اگر از بعض جهات قدیم باشد و از بعض جهات حادث
لازم آید اتحاد یا اجتماع یا ارتفاع متغیر با غیر متغیر و مرکب با غیر مرکب و متناهی با غیر متناهی و مختلف
با غیر مختلف و مبدا شده با غیر مبدا شده و بانی در شته با غیر بانی در شته و محتاج با غیر محتاج و عاجز با غیر عاجز
و جاهل با غیر جاهل و مقصور با غیر مقصور و جائز با حکیم و مجبور با غیر مجبور و ظالم با عادل و مظلوم با معدول
و مسبوق بوجود اثر با غیر مسبوق بوجود اثر و مسبوق بعدم اثر با غیر مسبوق بعدم اثر و واجب با ممتنع
و ممکن النقیض ممکن الاضداد با ممتنع النقیض و معلوم مطلق با مجهول مطلق و از هر یک از لزومات مذکوره لازم آید
امکان یکی از نسبه عدمیه متناقضه محسوس ابطال یا لازم آید جاعل و خالق اثر قدرت و علم و اراده
حی باز یکی که مجعول و مخلوق است مطلق حکمت و عدالت نباشد یا لازم آید جاعل و خالق اثر علم و قدرت

و اراده و به بنا بر آنکه جهول و مخلوق است مطلق جور و ظلم باشد یا لازم از بعض جهات حکمت و عدالت باشد
و از بعض جهات جور و ظلم باشد از ملزوم اول لازم اید که متفیضات هر کونه از جمیع جهات و بجمیع جهات
در جمیع جهات پیدا شده باشند و متساوی یکدیگر باشند از جهات مذکوره نه بالفعل شریف باشند و نه بالفعل خسیس
و قابل رسیدن بکمال شرافت و خساست باشند بظهور عمل اختیاری از هر یک با اتمام حجه بر هر یک و ظهور
اختلاف در صورت و سیرت هر یک بالنسبه بدیگری مقتضی ظهور عمل اختیاری از هر یک با علم کسبی با اتمام حجه
و قبول اتمام حجه و قدرت بر ظهور مقتضی اتمام حجه و قدرت بر عدم ظهور اتمام حجه و از اختیار اتمام حجه بروش
عقل و اختیار عدم اتمام حجه بغیر روش عقل که هوای نفس و تقلید صرف و تعبد صرف باشد تا ظهور شرافت
در شریف و ظهور خساست در خسیس مظهر هر یک از کمالات سته واجبه فهم توحید باشد و الا لازم اید از ملزوم
یکی از سته عدمیه ممتنعه و از ملزوم ثانی لازم است متفیضات هر کونه از جمیع جهات و بجمیع جهات در جمیع
جهات پیدا شده باشند یا پیدا شده باشند اما متساوی یکدیگر نباشند از جهات مذکوره یا متساوی یکدیگر باشند
از جهات مذکوره اما یا مجموع متفیضات بالفعل شریف باشند یا مجموع متفیضات بالفعل خسیس باشند یا بجمیع
متفیضات نه بالفعل شریف باشند و نه بالفعل خسیس اما قابل رسیدن بکمال شرافت و خساست نباشند و یا
قابل رسیدن بکمال شرافت و خساست باشند اما بظهور عمل اختیاری از هر یک نباشند یا بظهور عمل اختیاری
از هر یک از متفیضات باشند اما مقتضی عمل اختیاری هر یک نباشد یا مقتضی عمل اختیاری از هر یک از متفیضات
باشد اما ظهور عمل اختیاری از هر یک از متفیضات بظهور اتمام حجه بر آن متفیض نباشد از بیخ کرده لازم آید
هر یک از متفیضات با نحو کامل ارادی مذکوره مظهر یکی از نواقص سته ممتنعه مستلزم فهم توحید باشد
که ظهور احتیاج ذاتی غنی بالذات و عجز ذاتی قادر بالذات و جهل ذاتی عالم بالذات و قدرت ذاتی بر
و ظهور جور حکیم علی الاطلاق و ظهور ظلم از فیاض مطلق و از ظهور هر یک از نواقص سته موصوفه لازم آید
امکان یکی از سته ممتنعه و امکان هر یک محسوس البطلان است و از ملزوم ثالث لازم آید در جمیع
مجهولات و مخلوقات موصوفه ظهور یکی از نواقص سته مذکوره ممتنعه مستلزم فهم توحید و از ظهور هر یک
از نواقص سته مذکوره لازم آید یکی از سته عدمیه ممتنعه محسوس البطلان و چون ثابت شد ظهور شرافت

سه مذکوره
قدرت ذاتی
علم ذاتی
اراده ذاتی
حکمت

در شریف و خساست در خسیس لازم است مقتضی عمل اختیاری آن شریف و آن خسیس باشد بعد از ظهور اتمام
حجه خدا بر آن شریف و خسیس و ظهور هر شرافتی در هر شریفی و هر خساستی در هر خسیسی بنحو مذکور عین عدالت است
بنحویکه خواسته است پیدایش و بقاء و فناء هر عدالتی را مرید بالذات ازلا و لازم باشد از ظهور هر شرافتی در
شریفی بنحو موصوف منفعتی در شته باشد بجهه آن شریف و غیر آن شریف بقدریکه اقتضای ظهور آن شرافت
در آن شریف بدون مانع و عایق از ظهور آن شرافت در آن شریف بجهتی که موجد و مبقی و مفنی شرافت موصوفه
حقیقت حکیم علی الاطلاق و فیاض مطلق است بالفعل درست و مختار آن مختار شریف است باختیار معقول و لازم
باشد از ظهور هر خساستی در هر خسیسی بنحو مذکور مضرتی در شته باشد بجهه خسیس بدون غیر آن خسیس بقدریکه اقتضای
ظهور آن خساست است در آن خسیس چون مانع و عایق ظهور شرافت در آن خسیس عمل اختیاری آن خسیس باشد
با علم و قدرت بر حجه خدا موجد و مبقی و مفنی خساست موصوفه حقیقت مجهول الکنه و حکیم علی الاطلاق و فیاض
مطلق است بالفعل درست و مختار آن مختار خسیس است باختیار نامعقول چون لازم شد که اختیار هر مختاری
معقول را شرط ظهور آن مختار باشد و ظهور هر مختار معقول را شرط ظهور منفعتی باشد بجهه آن مختار و غیر آن مختار
و اختیار هر مختاری هر مختاری نامعقول را شرط ظهور آن مختار باشد و ظهور هر مختار نامعقول را شرط ظهور ضرر
باشد مخصوص آن مختار و لازم شد ظهور هر اختلاف معقول در هر مخلوقی شرط ظهور منفعتی باشد معقول و
لازم شد ظهور هر اختلاف نامعقول در هر مخلوقی شرط ظهور مضرتی باشد غیر معقول و هر منفعت و ضرر
میباید ظهور اتمام حجه خدا عدالت باشد و از هر یک از این دو موصوفین لازم آید اتمام حجه خدا
خدا بر هر یک از متفیضات هر کونه از اکوان ممکنة الوجود غیر متناهی العدد بیواسطه خارج یا بواسطه خارج
تا ظاهر شود سته کمالیه واجبه مستلزم فهم توحید و مانع ظهور نواقص سته ممتنعه مستلزم فهم توحید باشد
از این ملزوم لازم آید که واجب باشد در هر متفیض از متفیضات موصوفه عقل و نفس با ممکن الوجود باشد
ظهور اختیار از متفیض مختاری و ممکن الوجود باشد بجهه هر متفیض مختاری ادراک با تعلیم عقلش را او
معلم خارجی و ممکن الوجود باشد بجهه آن مختار ادراک ما لا یعلم عقلش را بواسطه معلم خارجی و ممکن الوجود
باشد بجهه آن مختار تمیز ما بین معقول و نامعقول و ممکن الوجود باشد بجهه آن مختار انتخاب معقول از

ار نا معقول و در روشنی عقلش و ممکن الوجود باشد بجهة آن مختار از انتخاب نا معقول از معقول بهوای نفس یا بعضی
در تاریکی نفسش از این لزوم لازم آید ممتنع الوجود باشد کسب علم منفعت و ضرر یکی بواسطه داخله که عقل باشد
بدون واسطه خارج که معلم معلوم العصمه عدم النسیان باشد مطلق یا بواسطه داخله که عقل باشد از واسطه خارج
که معلم معلوم العصمه عدم النسیان باشد مطلق خواه از ارباب شریعه باشد که بعد از شریعه و الکامل متقن شریعه به خود
ادراک نفع و ضرر آن مستقل به را بواسطه رسول داخله که عقل و از داخله حکم خارج است خواه ارباب تکلیف باشد
که بعد از آگاهی مکلف به بتواند ادراک نفع و ضرر آن مکلف به را بواسطه رسول داخله موصوف کرده باشد
از واسطه رسول خارج که مخبر معلوم العصمه عدم النسیان و اثر حکم خارج خداست اما لازم است فایده شرافت
در هر شریف ظهور لذت و فرح باشد بجهة آن شریف و حاصل ظهور لذت و فرح در آن شریف احتراز آن
شریف و عدم زحمت آن شریف باشد اما ضرر خساست در هر خسیس ظهور الم و اندوه باشد بجهة آن خسیس و
حاصل ظهور الم و اندوه در آن خسیس زحمت آن خسیس و عدم راحت آن خسیس باشد از این لزوم لازم آید
که ظهور راحت در هر شریف مقتضی عمل اختیاری معقول آن شریف باشد و ظهور زحمت در خسیس مقتضی عمل اختیاری
نا معقول آن خسیس باشد و هیچیک از شرافت و خساست در هر مرتبه از مراتب هستی و بقا بر حکیم علی الاطلاق و عادل
مطلق و غنی بالذات مخبر مطلق نباشد و هر یک از شرافت و خساست در هر مرتبه از مراتب بقا و هستی مظهر اثر کمال
قدرت و علم و اراده و بی نیازی و حکمت و عدالت قادر عالم مرید غنی بالذات حکیم علی الاطلاق و عادل
مطلق باشد و مانع ظهور عجز و جهل و فترت و احتیاج و جبر و ظلم باشد از حکیم علی الاطلاق مذکور مظهر
سادس از کتاب مظاهر العقول عمل ظهور دلیل است معقول دال بر لزوم فهم وجود دین و مذهب حق
بجهة نوع بشر تا حصول صحت فواید مایعلم و مالا یعلم عقلشان بعمل اختیاری بجهة هر یک ممکن الوجود شود از آنکه
لازم است بر هر فردی از افراد بشر کسب معاش و معاد معقول که مجرد باشد از افراط و تفریط مطلق تا ظاهر
شود کسب معاش اعتدال امکان بکمال صحت بدن در دنیا و حاصل شود کسب معاد اعتدال امکان
صحت بدن در آخرت و کسب معاش و معاد معتدل ممتنع الوجود است مگر بتحصیل دین و مذهب حق
و اختیار آن دین و مذهب و عمل بآن دین و مذهب باختیار بدون اکراه اما دین و مذهب حق

مظهر سادس

قوانینیست

قوانینیست که از تحصیل آن قوانین و اختیار آن قوانین و اختیار عمل بآن قوانین بدون اکراه مجبور است
دانسته هر یک از مفهومات و معلومات موصوفه که هر یک شرط ظهور نقصان کمال صحت بدن است مطلقا و الا لازم
آید اسباب معاش و معاد مطلقا نباشد یا لازم آید اسباب معاش و معاد باشد اما حق نباشد یا لازم آید اسباب
معاش و معاد باشد و حق باشد اما کسر نباشد یا لازم آید معاش و معاد حق باشد و کسر هم باشد اما شرط ظهور
کمال صحت بدن در دنیا اسباب معاش نباشد و شرط ظهور کمال صحت بدن در دنیا و آخرت اسباب معاد نباشد
یا لازم آید اسباب معاش و معاد کسر باشد و شرط کمال صحت بدن با اسباب معاش کسر حق و شرط ظهور کمال
صحت بدن در آخرت با اسباب معاد کسر حق باشد اما کسب اسباب معاش و معاد حق بغیر دین و مذهب
حق نباشد و هر یک از لزومات مذکوره ممتنع الوجود است اما امتناع لزوم اول بجهة آنست که لازم آید
و بقا و فنا معلومات و مقدورات و مختار آمدن در افراد بشر با اسباب داخله و خارجه نباشد و این
لزوم ممتنع الوجود است بدو جهة جهة اول آنکه احساس محسوسات و ادراک مدرکات و تمیز ممیزات و تعقل
معقولات از بدیهیات اولیه است اما نظریات آخریه اسباب معاش یکدیگر باشند جهة ثانی ظهور حکمت در ایجاد
صور مختلفه و ظهور عدالت و ظهور اثر اختلاف در صور مختلفه که از یکدیگر منتفع و متضرر شوند اما امتناع
لزوم ثانی بجهة آنست که لازم ایجاد دستگاه ضرورت به وجود ضروری وجود هر موجودی نباشد از این لزوم لازم آید
ظهور اختلاف اختیارات و اعراض و صور و اشکال و مراتب و آنچه از هر موجودی از موجودات کون
خاص با ظهور اختلاف موجودات موصوفه که هر یک دلیل است قاطع بر ملکات عمل اختیاری هر یک از
موجودات مصنوعه و دلیل بر خلاف باشد و عمل اختیاری هر یک از موجودات مذکوره بجز ناطق بر وجوب
مشیت مالا یعلم بر مختار بعقل آن مختار و بر وجوب اعلام تکلیفات مالا یعلم بر مختار بعقل آن
مختار بجهة بر خلاف باشد و همچنین از امتناع لزوم ثانی لازم آید که نفع و ضرر در افراط و تفریط و اعتدال
هیچیک از رشته ضروریه طبیعیه مطلق در حقیقت هیچیک از موجودات بالقوه و بالفعل موجود نباشد
یا لازم آید نفع و ضرر در افراط و تفریط و اعتدال هر یک از رشته مذکوره مطلق نباشد یا لازم آید نفع
متساوی باشد و ضرر مطلق نباشد یا لازم آید افراط و تفریط و اعتدال مطلق نباشد و هر یک از فروع

صحت ... معاش و معاد ... اسباب معاش ... و از اختیار ممتنع الوجود ... [illegible]

ثابت
جوهر
ماده
هیولا
مکان
وجه

حرکت
سکون
تحلیل
بدل ما یتحلل
یقظه
نوم

مذکوره سابقه ولاحقه ممتنع الوجود باشد بجهة امتناع اتحاد ضدین و امتناع اتحاد و ارتفاع نقیضین لهذا
از بدیهیات اولیه باشد که ممتنع الوجودات ظهور کمال صحت بدن هر موجودی در آن رتبه که موجودات
کرا باعتدال هر یکی از رشته مذکوره بالنسبه بوجود ان افراط و تفریط و ظهور اعتدال هر یکی از رشته موصوفه
ممتنع الحصول باشد بلکه بکسب اسباب معاش و معاد حق اما امتناع ملزوم ثالث که اسباب معاش و معاد حق بخشد
دا کبر نباشد بجهة آنست که لازم آید اسباب معاش و معاد حق از هر فرد از افراد بشر از خویش و بخودی خود در
خویش باشد در واقع لازم منعم و نعمت و منعم و فیض و فایض و مستفیض حقیقت واحده باشد در واقع
و لازم آید فاعل و مفعول و منفعل در واقع حقیقت واحده باشد و هر یک از ملزومات مذکوره ممتنع الوجودات
بجهة امتناع اتحاد ضدین و امتناع اتحاد و ارتفاع نقیضین یا لازم آید که اسباب معاش و معاد لازم باشد
اما کبر موجود مذکور نباشد و ذات موجود موصوف باشد بلکه هر یک از اسباب معاش و معاد و صحت و مرض
هر فرد از افراد بشر پیدا کننده و ابقا دارنده و فانی نماینده و علاحده باشند از این ملزوم لازم آید تعدد الهه
و قدرت و عرض هر یک از موجودات مذکوره و این ملزوم ممتنع الوجودات بجهة امتناع اتحاد و ارتفاع نقیضین
یا لازم آید اسباب معاش و معاد نه کبر موجود باشد و نه ذات آن موجود و هر یک از اسباب معاش و معاد
و صحت و مرض هر فرد از افراد بشر پیدا کننده و ابقا دارنده و فانی نماینده بشر حقیقت قدیم الذات باشند
لیکن هر یک از اسباب بجهة بکلی مفقود و مستفید باشد از این ملزوم لازم آید نادر شیء فعل حکیم علی الاطلاق
بجهة که ظهور فواید اسباب مذکوره بیکدیگر ممکن الوجود باشد و حکیم علی الاطلاق اراده عدم ظهور فواید
حکمیه را بجهة مذکوره کرده باشد و این ملزوم ممتنع الوجودات بجهة امتناع اتحاد و ارتفاع نقیضین اما امتناع
ملزوم رابع که واجب باشد اسباب معاش و معاد بکسب یا اسباب معاش و معاد کبر شرط ظهور کمال صحت
بدن در دنیا یا اسباب معاش و شرط صحت بدن در آخرت اسباب معاد نباشد بجهة آنست که از عدم ملزوم
لازم آید بیشمار زوال افراد بشر از کمال صحت بدن در دنیا و آخرت از این ملزوم یا لازم آید عدم وجود
صانع یا لازم آید کسب اسباب معاش و معاد لغو و عبث باشد یا لازم آید که حقیقت قدیم صانع بالذات
وجود حادث مطلق یا لازم آید ایجاد در حقیقت در غایت عبث باشد و هر یک از ملزومات مذکوره ممتنع

الوجودات بجهة امتناع اتحاد و ارتفاع نقیضین اما امتناع ملزوم خامس که واجب باشد کسب بطریق مذکور اما کسب
اسباب معاش و معاد به پیروی دین و مذهب حق نباشد از این ملزوم لازم آید که اعتدال و استقامت و امر بین امرین
در هیچ یک از مفهومات و معلومات افراد بشر مطلق نباشد و این ملزوم ممتنع الوجودات بجهة امتناع اتحاد
و ارتفاع افراط و تفریط و اعتدال در هر موجودی بجهة امتناع اتحاد و ارتفاع استقامت و اعوجاج در وجود
هر موجودی و بجهة امتناع اتحاد و ارتفاع جبر و تفویض و امر بین امرین در هر موجودی یا لازم آید هر دین و
مذهب حق باشد از این ملزوم لازم آید وجود هر یک از افراط و تفریط و اعتدال و مستقیم و معوج و جبر و
تفویض و امر بین امرین مطلق در موجودات ممتنع الوجود باشد و این ملزوم ممتنع الوجودات بجهة
امتناع اتحاد و ارتفاع نقیضین و لازم آید بطلان یکی از رشته عدمیه امتناعیه مستلزم فهم توحید و هر یک
از رشته موصوفه عقل از ابطال است مظهر سابع محل ظهور دلیلیت معقول و دال بر لزوم فهم حقیقت
حقیقت دین و مذهب هر متدین بر آن متدین به دلیل معقول تا آن متدین را تحصیل یقین بصحت اقوال
و افعالش ممکن الوجود شود بدانکه بر هر مکلف واجب است بالذات به دلیل معقول بفهمد حقیقت حقیقت دین
و مذهبی که متدین بآن یا منسوب بآن است و الا لازم آید متعبد در حقیقت حقیقت دین و مذهبش مستحب
یا مباح یا مکروه یا حرام باشد بجهة که ممتنع الوجودات احکام عقلیه معقوله راجح بلا مرجح در هر عاقل الاول
بر هر عاقل الوجودی عقلا شرعا خارج از احکام خمسه مذکوره باشد بلکه ممتنع الوجود باشد بجهة هر متدین فهم حقیقت
حقیقت دین و مذهبی که متدین بآن است یا منسوب بآن است اما اگر مستحب باشد در واقع متعبد به دلیل معقول
لازم باشد چنین متدین بعد از فهم حقیقت حقیقت دینش مثاب باشد و معاقب نباشد و چون هر متدین ترک
استحباب موصوف نماید با طلاق بفهمد حقیقت حقیقت دین و مذهبی را که متدین بآن است یا منسوب بآن است
و متدین بآن دین نیست از هر یک از ملزومین لازم آید نه مثاب باشد و نه معاقب و از هر یک از ملزومین
لازم آید که هر یک از ادیان مخالفه متضاده باطل نباشند از این ملزوم لازم آید که واجب و حرام مباح باشند
و مکروه در واقع مطلقا نباشد از این ملزوم لازم آید حاکم حکیم حکم باتحاد نقیضین که او لیس خاص و لا [illegible]

مظهر سابع

این شر نیست در آن واحد قدیم نشده و حاکم موصوف نیست بمقتضی حکمش باید اتحاد از وجوه و ترک وجود حتی

عدم این راحت نیست باید در آن واحد و هر یک از مذهبین مذکورین ممتنع الوجود باشد بجهة آنکه هر یک از ادیان

متخالفه متضاده از رئیس متدینین آن دین باین متدینین رسیده است و هر یک رئیسا لازم است بحس شعور

بیان آن دین معتقد باشند با استحباب هر یک از ادیان مذکوره معقول باشد و الا لازم آید هر یک از ادیان

متخالفه متضاده در واقع نامعقول و محض کذب باشند باعتقاد رئیسش و خلاف واقع باشند از این لازم آید

لازم آید مذهب طبیعیه که میگویند طبیعت و طبیعیات قدیم باشند و طبیعت مربی طبیعیات باشد من حیث لا شعور

و لازم آید مذهب دهریه که میگویند دهر و دهریات قدیم است و دهر مربی دهریات است مغفور او و لازم آید

مذهب ریاضیه که میگویند عقل فعال که آسمان و نباتات مربی عالم کون و فساد است مغفور او و کون و فساد

در ظهور و کمون اجسام سفلیه است و در حقیقت آباء علویه و امهات سفلیه و موالید ثلاثه قدیم و آباء

علوی بواسطه عقل فعال موالید ثلاثه را از نطفه امهات سفلیه از ظاهر بکمون و از کمون بظهور آرند مغفورا و لازم

آید مذهب حرکیه که میگویند حرکت و حرکات قدیم باشند و مربی حرکیات از کمون بظهور و از ظهور بکمون

حرکت باشد مغفورا و لازم آید مذهب صوفیه که میگویند وجود منبسط و همه کل موجودات قدیم باشند و وجود

منبسط بعکس نزول و صعود هر یک از همه کل موجودات را از غیب و اضح بحلول یا باتش ظاهر میسازد

بخروج یا عدم نالش محض میشود مغفورا و لازم آید قول کسانیکه میگویند حقیقت قدیم علت است و حقیقت

و حقیقت بعض معلول و علت لازم است مغفور در علیت باشد مطلق و فعل مغفور در معلولیت و بعض

مربی است در ظهور و کمون قابلیات قدیمه بنحویکه قابلیات قابل ظهور و کمون باشند با تکثر از آنکه قابلیات

قابلیت دارند و لازم آید مذهب کسانیکه میگویند حقیقت قدیم است با زمانه که بالاشتراک مغفورا و مربی

قابلیات قدیمه باشند از کمون بظهور و از ظهور بکمون بنحویکه قابلیات قابل باشد نامعقول و محض کذب باشد

و زندقه رئیس هر یک از مذاهب موصوفه خلاف واقع باشد در صورتیکه رئیس هر یک از ادیان متخالفه

متضاده بحس شعور بیان آن دین و مذهب کرده باشد لازم است بحکم حکیم باشد و از حکیم علی الاطلاق

صدور ممتنع الوجود که ایجاد شیء واحد متخالفه متضاده در جهة واحده کرده باشد از این لزوم لازم آید که دین

حق منحصر بدین واحد باشد و تحریر دین حق بجمیع ادیان باطل باشد از این لزوم لازم آید طایفه که میگویند

موجد و مبقی و مفنی هر حادث حقیقت قدیم غیر متناهی غیر مرکب مجهول مطلق مربی بالذات است و عین مجهول مطلق

میدانند و هر حادث را از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات متناهی و مرکب و معلوم مطلق و مغفور بالذات

دانند اعتقاد این طایفه محض صدق قول رئیس این طایفه و موافق واقع باشد از این لزوم لازم آید وجوب

فهم حقیقت حقیقت دین و مذهب حق بجهة هر مکلفی و تبیین معقول باشد از این لزوم لازم آید حرمت حقیقت حقیقت

دین و مذهب حق بغیر از دلیل عقلی مطلق و الا لازم آید هر ممتنع الوجود ممکن الوجود باشد از این لزوم

سقط و سقط عقل را لطلای است با لازم آید که نفع و ضرر عقلی که با علم عقلی است و نفع و ضرر شرعی که

بالا علم عقل است از برای هر یک از مکلفین در هر یک از ادیان متخالفه متضاده نباشد و با اخذ بعضی

و مشقت بجهة هر یک از مکلفین موصوفه ممتنع الوجود باشد از این لزوم لازم آید وجود شرافت و خساست

در هر یک از عوالم سته امکانیه مطلق ممتنع الوجود باشد مگر مخالفت و ضعف و تمیز که در ادیان متخالفه متضادات

و متخالف و ضعف و تمیز که در ظاهر موجودات عوالم مذکوره است که حدوث و ظهور هر خلاف و در متخالف و هر

ضد در متضاده لغو و عبث باشد از این لزوم لازم آید که مطلق وجود ظهور هر خلاف و ضد در اوراد متخالفات

و متضاده در هر یک از عوالم سته امکانیه مظهر با دوست کرده از حکیم علی الاطلاق باشد یا مظهر اسباب

غیر بالذات باشد یا مظهر حصر عالم بالذات باشد یا مظهر قدرت مربی بالذات باشد با لازم آید آثار متخالفه

متضاده که در موجودات هر یک از عوالم سته امکانیه است که از هر موجودی از موجودات مذکوره محسوس

معقول و محسوس نامعقول است مطلق صرف سفسطه باشد و هر یک از موجودات مذکوره ممتنع الوجود است

بجهة امتناع رفع و ارتفاع نقیضین و اما اگر مباح باشد که واقع بر هر متدین بدلیل عقلی فهم حقیقت حقیقت دین

و مذهبی که متدین با آن است لازم است حینئذ متدین بعد از فهم حقیقت حقیقت دین و مذهبی که متدین با آن است

لازم است حینئذ متدین بعد از فهم حقیقت حقیقت دین و مذهبی که متدین با آن است مثاب باشد و نه معاقب

سته امکانیه
حال
محل
محاط
محیط
ظرف
مظروف

وچون متدین بآن است مطلقا نفهمد خواه بدلیل غیر عقلی بفهمد حقیقت حقیقت دین و مذهبی که متدین
بآن است یا منسوب بآن دین است لازم است هر یک از متدینین موصوفه نه مثاب باشند و نه معاقب از این لزوم لازم
است که هر یک از ادیان متخالفه متضاده نه حق باشند نه باطل از این لزوم لازم آید که واجب و حرام و مستحب
و مکروه مطلقا در واقع نباشد از این لزوم لازم است نفع و ضرر عقلی و شرعی از برای بعضی از تکالیف و مکلفات
از برای مکلفین و ترجیح یکی از ادیان متخالفه متضاده نباشد و تکلیف و اوامر و نواهی و درجات و درکات بجهة
هیچ یک از آنها و بشر مطلقا در واقع نباشد از این لزوم لازم است که رئیس هر یک از ادیان متخالفه متضاده
ظالم باشند بجهة اینکه هر یک از رؤسای موصوفه مخالف عقل کرده باشند بعضی از مباحات را حرام و بعضی را
واجب و بعضی را مکروه و بعضی را مستحب قرار داده باشند بجهة قوت شان و چون قرار داد نادرست و وضع شیء
در غیر موضع خوش باشد و وضع هر شیء در غیر موضع خوش عین ظلم باشد و وضع در موضع خوش
عین عدالت و درست کرداری باشد والا لازم است رؤسا ظالم نباشند بجهة نبودن مذکور بالا لازم
است چنین مذکور بودن که عدالت و ظلم است در واقع نباشد از این لزوم لازم است که درست کرداری مطلقا در واقع
نباشد از این لزوم لازم است که حکم مطلقا نباشد از این لزوم لازم آید موجد و مبقی و مفنی هر یک از معلومات و مفهومات
نوع بشر نادرست کردار و جاهل و عاجز و مقهور بالذات باشد و این لزوم ممتنع الوجود است بالبداهة اجتماع
رفع و اتحاد نقیضین است بجهة تحقق نقطه الا ان مکروه باشد در واقع بر هر متدین بدلیل عقلی بفهمد حقیقت
حقیقت دین و مذهبی را که متدین بآن است لازم باشد چنین متدین بعد از فهم حقیقت حقیقت دین و مذهب خوش
نه مثاب باشد و نه معاقب و چون متدین ترک کراهت موصوفه نماید لازم است با دلیل غیر عقلی بفهمد
حقیقت حقیقت دین و مذهبی که متدین بآن است یا متدین بآن دین نیست و منسوب بآن دین است یا مطلقا
نفهمد حقیقت دینی را که متدین است یا منسوب است لازم است هر یک از متدینین موصوفه مثاب باشد و معاقب
نباشد و از هر یک از لزومین لازم آید امورات تقلیدیه اشرف باشد از امورات تحقیقیه و مقلد اشرف از محقق
از محقق مطلقا بجهة اینکه محقق فهمیده حکم بحرام و حلال و واجب و مستحب و مکروه نموده است و فهمیدن آن از ادیان

تحقیق

تحقیق کراهت دارد و غیر محقق که مقلد است ترک کراهت مذکور نموده است از این لزوم لازم است که رئیس هر یک
از ادیان متخالفه متضاده اخس از قوت شان باشند از این لزوم لازم است تفضیل مفضول بر فاضل و اغلبیت جاهل بر عالم
و لازم آید که جمیع مقلدین ادیان متخالفه متضاده مساوی یکدیگر باشند از این لزوم لازم است که دین و مذهبی لازم
نباشد مگر بجهة تسابقات مردن هر یک از سلاطین ظالم اقتدار کرده باشند از این لزوم لازم است که هر دین و مذهب
مقترن بیکی از سلاطین جهال باشد یا بواسطه یا بدون واسطه از این لزوم لازم آید متدینین هر دین و مذهبی که
قوت و شوکتشان بیشتر باشد در امور دنیا متابعت شان اولی باشد بجهة قوت و شوکتی که دارند چون آنطایفه
ضعیف شوند و قوت و شوکتشان تمام شود اولویت متابعت دین و مذهبشان تمام گردد و لازم است که
اشراف و خساست و نفع و ضرر در صور متخالفه متضاده نباشد از این لزوم لازم است یا موجد صور مختلفه
متضاده حکیم علی الاطلاق نباشد یا حکیم علی الاطلاق باشد اما مقصد رفعش عبث شده باشد از این لزوم
لازم است اجتماع اتحاد و رفع نقیضین اما اگر حرام باشد در واقع بر هر متدین بدلیل عقلی بفهمد حقیقت حقیقت دین
و مذهبی که متدین بآن است لازم است چنین متدین بدلیل عقلی بعد از فهم حقیقت حقیقت دین و مذهب خوش معاقب
باشد و مثاب نباشد و چون متدین ترک حرام موصوف نماید لازم است با دلیل غیر عقلی بفهمد حقیقت حقیقت
دین و مذهبی که متدین بآن است یا مطلقا نفهمد لازم است هر یک از متدینین موصوفه مثاب باشد و معاقب نباشد
و از هر یک از لزومین لازم آید تواتر و اجماع و شیاع و دلیل عقلی که بر صحت کتاب و سنت که در هر یک
از ادیان باشد باطل باشد لازم است هر یک از ادله اربعه موصوفه که بر صحت کتاب و سنت و اجماع که
در هر یک از ادیان باشد باطل باشد لازم آید که از ادله اربعه مسطوره که بر صحت کتاب و سنت و اجماع و عقل
که در هر یک از ادیان متخالفه متضاده باشد باطل باشد بجهة اینکه باصطلاح هر طایفه سوای محققین فرقه ناجیه
شیعه اثنی عشریه خلاف مدلول هر یک از ادله اربعه موصوفه ممکن الوجود دانند مطلقا و فرقه ناجیه
تواتر و شیاع و اجماع را معتبر دانند که اثبات حقیقت هر یک بدلیل عقلی شده باشد و خلاف مدلول
هر یک ممتنع الوجود باشد و از هر یک از لزومات موصوفه لازم است که دین و مذهب معقول بجهة

نسخ شئ ممتنع الوجود باشد بالالزام آنکه معقول بجهة نسخ شئ نباشد بالالزام آنکه معقول باشد در واقع نباشد از لزوم
اول بالالزام آنکه شرافت خیانت مطلقا بجهة نسخ شئ نباشد بالالزام آنکه شرافت خیانت نباشد اما بمقتضی حکمت اختیار
نسخ شئ نباشد هر یک از لزومین لازم آنکه در تحت کردار با بخل با قدرت با احتیاج موجد و مبقی و مفنی نسخ
شئ و این ملزوم ممتنع الوجود است بجهة امتناع رفع و اتحاد نقیضین و از لزوم ثانی لازم آنکه مفنی در حقیقت اوامر
و نواهی با مأمور بها و منهی عنها مطلقا بجهة اطاعت مأمور و منهی در هیچ یک از ادیان مخالفه متضاده نباشد مطلقا
و از هر یک از لزومین مذکورین بالالزام آنکه ایجاد اختلاف در ادیان و مذاهب مخالفه متضاده لغو و عبث باشد
بالالزام آنکه رئیس هر قوم موجد و مبقی و مفنی فایده هر یک از اوامر و نواهی لغو باشد بجهة هر یک از مطیعین اوامر
و نواهی که بجهة امتثال خود من حیث لا یشعر وا داده است و موجد و مبقی و مفنی ضرر ترک هر یک از اوامر و نواهی
لغو باشد بجهة هر یک از منکرین اوامر و نواهی که بجهة امتثال من حیث لا یشعر وا داده است و هر طایفه که اطاعت
رئیس خاص نمایند مأجور باشند در نزد رئیس خود مستحق اجر شوند از رئیس خود مالک باشند در نزد مخالفین رئیس خود
مستحق زجر باشند از هر یک از مخالفین رئیس مذهب خود بجهة مخالفت با ایشان و اجر دهنده هر مطیع و عاصی
باشد و زجر نماینده هر منکر رئیس که منکر و مخالف رئیس آن منکر است باشد بالالزام آنکه موجد و مبقی و مفنی اوامر
و نواهی با مأمور بها و منهی عنها و مأمور و منهی هر مفوض حکیم علی الاطلاق قرار داده باشد که هر چه هر مفوض تفویض
نماید با هر چه مفوض واحد تفویض نماید موجب تفویض و قرار دادن مفوض با هر یک از مفوضین مکافات
بدهد با مأمور و منهی هر یک از مفوضین مطلق خواه حکیم علی الاطلاق اذن بخصوص تفویض اوامر و نواهی
مفوض واحد با هر یک از مفوضین داده باشد خواه مطلقا اذن نداده باشد و در هر یک از این دو صورت
قرار مکافات امر و نهی مفوض با مفوضین و مفوض باشد و هیچ خاصیتی در حقیقت امر و نهی و مأمور به و منهی عنه
نباشد مطلقا از لزوم اول که رئیس هر دین موجد و مبقی و مفنی فایده و ضرر باشد لازم آنکه وجود شریک
حقیقت واجب الوجود از باتفاق خدا و در جزء مکافات مأمور و منهی داده شود مطلقا بالالزام آنکه تعدد
و آنکه اگر هر یک از رؤسا بالاستقلال مکافات اوامر و نواهی و مأمور و منهی خود بدهند و هر یک از او

مفهوم دین

ممتنع الوجود است بجهة استحالة رفع و اتحاد نقیضین که غنی بالذات با محتاج بالذات و قادر بالذات با عاجز بالذات
عالم بالذات با جاهل بالذات مرید بالذات با مقهور بالذات مجهول مطلق با معلوم مطلق قدیم بالذات با حادث
بالذات غیر متناهی از جمیع جهات با متناهی از جمیع جهات است از لزوم ثانی که موجد و مبقی و مفنی اوامر
و نواهی و مأمور بها و منهی عنها و مأمور و منهی حکیم علی الاطلاق باشد نه غیر او لازم آنکه مأمور و منهی با طاعات
آمر شان مستحق اجر باشد مطلقا و با عصیان آمر شان مستحق زجر باشد مطلقا خواه مفوض باشد و با اذن حکیم
تفویض اوامر و نواهی اراده باشد خواه مأمور و منهی امر و نهی تفویض مفوض باشد خواه از اطاعت مفوض خاص
لازم و شبهه نیست که مخالفت مفوض خاص دیگر باشد از این ملزوم بالالزام آنکه ایجاد علم معلومات اولین و آخرین
کما هو که علم ذاتی حقیقت قدیم غیر متناهی غیر مرکب مجهول مطلق ممکن الوجود باشد بعضا او کلا تا تفویض مفوض
مطلق بر وفق حکمت حکیم علی الاطلاق باشد بالالزام آنکه ایجاد تغیرات و اختلافات مطلقا مظهر بالذات
کردار مفوض حکیم علی الاطلاق باشد در واقع از این ملزوم لازم آنکه ایجاد هر اختلاف در هر مخلوق مقتضی اطاعت
و الطاف حقیقت مخلوق موصوف نباشد از این ملزوم لازم آنکه مطاع داخل و خارج که هر یک غیر خلاق
باشند در واقع بجهة هر حقیقت از حقایق موجودات در هر مرتبه از مراتب وجود ممتنع الوجود باشد و هر یک از
ملزومات مذکوره ممتنع الوجود است بجهة استحالة رفع و اتحاد نقیضین بالالزام آنکه هر مستدین بدین و مذهبی که
و تکفیر منتحلین به مخالف دین و مذهب خود و تصدیق و تسلیم منتحلین به بر اوامر دین خود مثاب و مأجور باشد
بالالزام آنکه رئیس هر دین و مذهبی مؤاخذ و معاقب باشد مگر رئیس اول که اول دین و مذهبی بجهة نسخ شئ
قرار داده خود است بجهة آنکه قرار هر مفوض لاحق ممتنع الوجود است مگر مخالفت قرار داد مفوض سابق
که رئیس سابق است بجهة آنکه رئیس سابق واجب فرموده است بر قوم خود پیروی دین و مذهبی که قرار داده است و
رئیس لاحق حرام نموده است بر قوم رئیس سابق اطاعت و پیروی و فرمان برداری دین و مذهبی که قرار داده است رئیس
سابق و واجب نموده اند بر قوم خود اطاعت و فرمان برداری دین و مذهبی که خود قرار داده است حرام کرده اند
بر قوم خود ترک دین و مذهبی که خود داده است همچنین اما شئ و هر یک از ملزومات مذکوره ممتنع الوجود است
بجهة امتناع رفع و اتحاد نقیضین و لازم آنکه هر کس ترک دین و مذهبی نماید با اختیار دین و مذهب دیگر

کند

کند یا هر کس دین و مذهبی دارد و ترک نماید آن را و اختیار دین و مذهب دیگر نکند هم معذب باشد و هم مثاب
در آن واحد بجهة آنکه از ترک دین و مذهبی که داشت معذب باشد چون مخالفت رئیس سابق کرده است و
بجهة اختیار دین و مذهبی که عوض است مثاب باشد چون اطاعت مفوض لاحق نموده است در حین اطاعت مفوض
سابق که مثاب است معذب باشد بجهة آنکه انکار اطاعت مفوض لاحق نموده است یا بر عکس با وجود مفوض
لاحق پیروان مفوض سابق مثاب باشند بجهة آنکه اطاعت نموده اند مفوض سابق را و معاقب باشند در آن بجهة
آنکه مخالفت نموده اند مفوض لاحق را و هر یک از لوازمات مذکوره ممتنع الوجود است بجهة اجتماع
رفع در آن نقیضین و تفویض مفوض اول ممتنع الوجود است بجهة آنکه لازم آید اذن از تفویض اول اوامر و نواهی
مفوض واحد در آن بجهة در صورتیکه مفوض جاهل باشد بعلم اولین و آخرین که علم ما کان و ما یکون باشد صنف تفویض
لازم آید در این صورت قرار داد چنین مفوض مظهر احتیاج یا عجز یا ضرورت عجز و خفا در دو عالم و مرید بالذات
باشد یعنی یا عجز بالذات محتاج بالذات باشد تفویض بجهة آنکه چنین یا قادر بالذات عاجز بالذات باشد
بایجاد بیان اوامر و نواهی که غیر واقعی یا مور و منهی و مأمور به و منهی عنه است یا عالم بالذات جاهل بالذات
باشد بغیر واقع امر و نهی و مأمور به و منهی عنه یا جاهل بعلم بامکان ایجاد خیرات موصوفه یا مرید بالذات
مقهور بالذات باشد در ایجاد اذن تفویض بمفوض مذکور یا مفوض مذکور مظهر ظلم حکیم علی الاطلاق
و عجز و خفا در دو عالم و مرید بالذات باشد بر ایجاد و ابقاء و افناء غیر واقعی و ایجاد نقوضات و وادار کردن
اموات و منهیات واقعیه را قرار دهند جائیکه نداند نفع و ضرر واقعی را مطلقا و در صورتیکه خیر را
در مقام عدم خیر و عدم خیر را در مقام خیر قرار دهد آن مفوض وضع شیء در غیر موضع آن شیء قرار
داده باشد نداسته و حکیم علی الاطلاق بجهة تقبیح تفویض مفوض موصوف شبیه معقول بجهة قوم آن
مفوض ظاهر و نمیه باشد و حکیم علی الاطلاق بواگذاردن حکم تفویض با آن مفوض جاهل نفس ظلم کرده باشد
و بظهور آن مفوض ظلم دیگر کرده باشد و بوادادن مکافات قوم آن مفوض جبار ظلم کرده باشد و بوادادن مکافات
بخود آن مفوض یا ندادن مکافات خود آن مفوض یا ندادن مکافات خود مفوض نه ظلم کرده باشد
بجهة آنکه آن تفویض و آن امضاء و آن مکافات وضع شیء در غیر موضع آن شیء باشد زیرا که حکیم

علی الاطلاق

حکیم علی الاطلاق تکلیف لغو قرار داده است بجهة آنکه هر فعلی اجری که از آن او بهتر ممتنع الوجود باشد بجهة آنکه
هر امر و نهی واقعی که از حکیم علی الاطلاق صادر شده است متوجه بجهة مأمور خاص و منهی خاص جبار اجر ابلاغ
بجهة آن مأمور و منهی مطیع قرار داده است و بجهة مأمور به و منهی عنه اجر ابلاغ قبول و بجهة قبول
انفعال هر یک از مأمور به و منهی عنه نشأه عقوبت تفصیل مذکور خواهد شد و بجهة هر عامل عمل اختیاری که از آن
عمل بهتر بجهة آن عامل ممتنع الوجود باشد قرار داده است و بجهة مکافات انفعال اجر ابلاغ قرار داده است
و بجهة ترک آن عمل خاص اختیاری زجر مکافات قرار داده است که از آن زجر بجهة آن عامل تارک زجر بهتر از آن
ممتنع الوجود باشد و هر یک از ظلوم وضع شیء در غیر موضوع آن شیء باشد توضیح ظلوم در صورتیکه مفوض
موصوف نداسته خیر را در مقام خیر و عدم خیر را در مقام عدم خیر تفویض کرده باشد موقوف به بیان پنج مقدمه است
مقدمه اول آنکه براهین عقلیه ثابت شده که صدور فیض عام از فیاض مطلق بدون اقتضاء عمل عامل حادث است
مطلق و صدور فیض خاص از فیاض مطلق بمقتضی عمل اختیاری عامل حادث است مقدمه دوم آنکه براهین عقلیه
ثابت کرده باشد که موجودات هر گونه در بدو ایجاد ایشان کون فیض عام فیاض مطلق موجود است بعض موجودات
هر گونه در بدو ایجاد آن کون مثبت و بعضی دیگر موجود مجهول شده باشند از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات
مقدمه سیم آنکه براهین عقلیه ثابت کرده باشد که ظهور هر اختلافی در هر موجودی از موجودات هر گونه ممتنع الوجود است
مگر بفیض خاص از فیاض مطلق و حکیم علی الاطلاق مقدمه چهارم آنکه براهین عقلیه ثابت کرده باشد که پیدایش
هر موجودی از موجودات هر گونه کامل باشد از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات و ظهور کمال هر موجودی ممتنع
الوجوب است مگر بظهور اختیار از آن موجود بر عقلی از اینکه در آن رتبه بجهة آن ممتنع ممکن الوجوب است و ظهور اختیار ممتنع
الوجوب است مگر بظهور عقل و نفس اما ظهور عقل ممتنع الوجوب است مگر بظهور ما یعلم عقل که خلاف آن ممتنع الوجوب است
و بظهور ما لا یعلم عقل از غیر صادق خارج که خلاف خبر و قولش ممتنع الوجود باشد و تخصیص پرداز و اما ظهور نفس
ممتنع الوجوب است مگر بظهور ما یعلم نفس که خلاف آن ممکن الوجوب است و بظهور ما لا یعلم نفس که خلاف آن ممکن الوجوب
مقدمه پنجم آنکه براهین عقلیه ثابت کرده باشد که ظهور شکر نعمت عقل از هر عاقلی که آن هوای نفس آن عاقل است
که لازم دارد انعام اعلام ما لا یعلم عقل آن عاقل بر آن عاقل مطلق بواسطه رسول خارج و ظهور شکر نعمت

نفس از هر صاحب نفس که آن عقل است از هر صاحب نفس که لازم دارد منع انعام اعلام ما لا یعلم عقل آن را
از آن صاحب نفس مطلق بواسطه الفعل خارج بنا بر مقدمات ثلثه مذکوره گفته شود که هر موجودی در آن رتبه
دارای آن رتبه است بظهور شکر نعمت عقلش و در آن رتبه مستحق انعام اعلام ما لا یعلم عقل آن رتبه شود بواسطه
رسول خارجی در آن رتبه و الا لازم آید فرق ما بین معقولات و غیر معقولات هر سنخی در واقع نباشد یا لازم آید
فرق ما بین معقول و نامعقول نباشد اما موجد و مبقی و مفنی هر یکی از موجودات متخالفه متضاده ایجاد هر یکی
از موجودات موصوفه را مظهر عجز و جهل و قدرت یا احتیاج یا نادرست کرداری قرار داده باشد و هر یکی از
ملزومات مذکوره ممتنع الوجود است بجهة امتناع رفع و اتحاد نقیضین لهذا منحصر شد بحصر عقلی که هر معقولی یا
عین واقع باشد و غیر معقول مخالف واقع باشد یا مجهول الحال فی الواقع باشد و عقل مظهر واقع است و هر مختاری
ادراک معقول و نامعقول نماید و تمیز هر یک بواسطه عقلش دهد و ظهور شکر نعمت عقل که مظهر واقعیات است
در واقع از هر مختاری لازم دارد ظهور شکر نعمت عقل از هر مختاری مکافات و اثر خاص را که اسباب شرافت
و عزت آن مختار که مناسبت داشته باشد بان شکر در آن رتبه که از آن مختار ظاهر شده است و مناسبت داشته باشد
بان مختار در آن حالتی که شکر نعمت عقل از آن مختار ظاهر شده است و لازم دارد کفر نعمت عقل از هر
مختاری مکافات و اثر خاص را که اسباب منع شرافت و عزت و ظهور خسات و ذلت است و مناسبت
داشته باشد بان کفر نعمت عقل در آن رتبه که از آن مختار ظاهر شده است و مناسبت داشته باشد بان مختار
در آن حالتی که کفر نعمت عقل از آن مختار ظاهر است و الا لازم آید شکر نعمت عقل و کفر نعمت متساوی باشند
از این ملزوم لازم آید آنست و تخالف نقیض مطلق یا لازم آید ثبوت و رفع نقیضین و از هر یک از ملزومین لازم آید
ایجاد وجود اختیاری در مختاری که منشا اختلاف است و مظهر کمال اثر قدرت و علم و اراده و داد نباشد از
و درست کرداری و فیض خاص قادر و عالم و مرید و غنی بالذات و حکیم علی الاطلاق و فیاض مطلق و
و مظهر شرافت و خسات آن مختار است از آن مختار بان مختار در آن اختیار و مظهر تمام حجة است از خالق
قدیم بر مخلوق بالفعل عبث و لغو باشد از این ملزوم لازم آید سخط یا لازم آید صدور نادرست کرداری از
حکیم علی الاطلاق و هر یکی از ملزومین ممتنع الوجود است بجهة امتناع رفع و اتحاد نقیضین یا لازم آید مکافات

اعمال اختیاریه مطلق خواه متخالفه متضاده خواه متوافقه متضاده بفیض عام از فیض عام باشد از این ملزوم
یا لازم آید تخالف نقیض متساوی نباشند و امتناع ملزوم مذکور مرتفع شد یا لازم آید مکافات اعمال اختیاریه مطلقا
در واقع متساوی نباشد و مکافات متساوی باشند و این ملزوم مظهر احتیاج یا عجز یا جهل یا قدرت یا نادرست
کرداری یا بخشش بیجا از قادر عالم مرید بالذات حکیم علی الاطلاق فیاض مطلق بود و هر یک از ملزومات مذکوره
ممتنع الوجود است بجهة امتناع رفع و اتحاد نقیضین و گفته شد که حسنات لتعویض عوض جاهل که وضع شیء
در موضعی نه محل خویش کرده باشد مذا لسنة نوزده خالفت است که هر یک عین ظلم است توضیح این مقال
آنکه هر چه از حکیم علی الاطلاق صادر شده است و میشود لازم است راجح بلا راجح باشد مطلق خواه مرجوح
مرجوح بحکم الوجوب باشد و ایجاد نفوذ نماید خواه ماشئت و امر از حکیم علی الاطلاق صادر شود لا بشرط و لا بشرط لا
شیء در مأموری با اختیار نمودن مامور بهی خاص که هر یکی از مامور و مامور به مذکور شود بفعل خویش لا بشرط
و لا بشرط لا شیء ایجاد و فنا شده یا باقی داشته باشد یا امر از حکیم علی الاطلاق صادر شود بفعل لا بشرط در مامور
که آن مامور به وابسته امری از بشرط شیء و بشرط لا شیء پیدا کرده باشد به مامور امر نماید که با اختیار اختیار نماید آن مامور به
نماید و امر ثالث هیچ جهتی از جهات ایجاد و ابقاء آن امر و آن مامور و آن مامور به نتوان بکند و مطلقا عالم
بحقیقت هیچ یک نباشد یا امر از حکیم علی الاطلاق صادر شود یا امر از حکیم علی الاطلاق صادر شود بفعل
لا بشرط در مأموری که آن مامور وابسته امری را از بشرط شیء و بشرط لا شیء پیدا کرده باشد به مامور آن امر نماید که با اختیار
اختیار نماید آن مامور به نماید و امر ثالث اول مشد قسم ثالث است اوامر ثلثه مذکوره قطعا منتفی اند هر سه باشند
و صورت و تغییر صورت آمر و مامور دلیل است بر تغییر سیرت هر یک از آمر و مامور و مامور به و الا
لازم آید ایجاد و حقیقت تغییر مطلق لغو و عبث باشد یا لازم آید حکیم علی الاطلاق وضع شیء که حقیقت تغییر خاص
باشد و مکافات امر حکیم علی الاطلاق باشد بخصوص مامور و مامور به و مکافات امر غیر حکیم باید وابسته
بخصوص مامور و مامور به در غیر موضع لم هر یکی قرار داده باشد و لازم است هر یکی از ملزومین مظهر
مظهر احتیاج غنی بالذات یا مظهر بخل فیاض مطلق یا مظهر عجز یا جهل یا قدرت قادر عالم مرید بالذات
یا مظهر نادرست کرداری حکیم علی الاطلاق باشد و هر یکی از ملزومات مذکوره ممتنع الوجود است بجهة

امتناع رفع و اتحاد نقیضین و همچنین احوال منهی و منهی عنه را قیاس با حوال آمر و مامور و مامور به باید
و لازم است هر مامور بهی که از حکیم علی الاطلاق مخصوص بهم رسانده چهار منفعت باشد در اختیار آن
و سه ضرر باشد در ترک آن که مرتکب راجح بلا مرجح باشد و آن چهار منفعت اول منفعت حقیقی خود مامور
که عدم ظهور اطاعت مامور امر حکیم علی الاطلاق است و قبول انفعال امر راجح بلا مرجح باختیار دوم منفعت
مامور بواسطه اختیار آن مامور به سیم منفعت مکافات قبول و انفعال مامور به باشد از مامور یا از
حکیم علی الاطلاق چهارم منفعت مکافات منفعتی که بمامور موصوف رسانده است حکیم علی الاطلاق
بواسطه مامور به فاما سه ضرر اول عدم منفعت اول دوم عدم منفعت دوم سیم عدم منفعت چهارم
و لازم است هر امر برای آنکه حکیم علی الاطلاق امر آن و نهی است اطاعت آن امر منفعت داشته باشد و انکار
آن امر ضرر داشته باشد اما منافع آن اول منفعت امر صادر از حکیم علی الاطلاق دوم منفعت مامور
که عاید بمامور میشود سیم منفعتی که از مامور عاید بمامور به میشود چهارم منفعتی که از اعلام عاید بمعلم میشود آن امر
مامور تعبداً پنجم منفعتی که از اطاعت مامور از آن امر متناهیه و عاید حقیقت معلم میشود بواسطه اطاعت مامور
مذکور اما آن پنج ضرر اول عدم منفعت اول دوم و سیم و چهارم و پنجم است که مذکور شد و همچنین احوال
نهی صادر از حکیم علی الاطلاق را قیاس با امر صادر از آن ذات مقدس باید نمود ظهور نفع و ضرر آن
و در هر یک از صور مذکوره حکیم علی الاطلاق ظلم اراده باشد و هر یک از مفروضین بد بحکمی که تفویض کرده باشند
ندانسته ظلم کرده باشند و مستحق اجری باشند از اطاعت امر حکیم علی الاطلاق محروم باشند و الا مستحق زجر باشند
در واقع بالا لازم آید ایجاد ممتنع الوجود در صورتیکه حقیقت قدیم ایجاد علم بعدد حقیقت مقدورات
و معلومات و مرادات خود نماید بعضا او کلاً کما هو حقه مطلق خواه بقول قائلین بکون غیر متناهی العدد
و خواه بقول قائلین بکون واحد غیر متناهی الاوقات و از هر یک از این دو صورت لازم آید ایجاد
کردن علم ذات مجهول مطلق قدیم غیر مرکب از جمیع و بجمیع جهات و در جمیع جهات و لازم است معلومات
علم موصوف با مطلق از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات عدم الاشیاء باشند یا لغیر
حکیم علی الاطلاق لا من شیء و لا فی شیء وجود الاشیاء باشند و مخفی مذکور لا من شیء و لا الی شیء و لا فی شیء

پیدا شده باشد و الا لازم آید تعدد قدما و آن شیء بعینه پیدا نشده است بنحو مذکور پیدا شود و عالم بعلم
موصوف لازم است مجهول مطلق و غیر مرکب و قدیم از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات باشد و الا لازم آید
ایجاد مجهول مطلق با معلوم مطلق و غیر مرکب با مرکب و قدیم با حادث بجهت آنکه قدرت و علم و اراده حقیقت قدیم
غیر مرکب غیر متناهی و مجهول است و واجب است عدد معلومات و مقدورات و مرادات حقیقت قدیم
غیر مرکب و غیر متناهی و مجهول است و واجب است عدد معلومات و مقدورات و مرادات حقیقت قدیم
غیر متناهی العدد باشد و هر مرکب هر مرکب چون موجود شوند از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات متناهی
مرکب و معلوم مطلق بوده اند و ایجاد علم حادث ممتنع الوجود است مگر بتوجه عالم مختار بمعلوم آن علم در
مکان و از عوالم سه امکانیه و حقیقت هر یک از موجودات هر گونه باشد موجود شوند لا من شیء و لا الی شیء و
آن فعل لا من شیء و لا الی شیء و لا فی شیء پیدا شده باشد چنانکه مکرر مذکور شد و الا لازم آید از متناهی مقدورات
و معلومات و مرادات حقیقت قدیم متناهی حقیقت قدیم غیر مرکب غیر متناهی مجهول المطلق از حیث ظرف
لازم آید قدرت و علم و اراده حقیقت قدیم بر مقدورات و معلومات و مرادات متناهی باشد مطلقا
بجهت آنکه مقدورات و معلومات و مرادات غیر متناهی العدد است در صورتیکه ممکن الوجود باشد حکیم علی الاطلاق
تفویض بیان اوامر و نواهی واقعیه باین موجود حادثیکه ممکن الوجود باشد لازم آید حقیقت قدیم مثل خود
مجهول مطلق ایجاد کرده باشد و هر یک از مفروضین ممتنع الوجود است بجهت امتناع رفع و اتحاد نقیضین با امتناع
اجتماع مجهول مطلق با معلوم مطلق و بجهت آنکه علم حقیقت قدیم غیر مرکب و غیر متناهی و مجهول المطلق و عین حقیقت
قدیم است خواه بقول قائلین بکون واحد غیر متناهی العدد که تکرار نداشته باشد یا تکرار داشته باشد در اظهار و اخفا
از ظهور بخفا و از خفا بظهور بتکرارش غیر متناهی العدد باشد و این علم را علم ما کان و ما یکون گویند و حال
آنکه ممتنع الوجود است ایجاد علم ما کان و ما یکون مطلق یکی از جهات اربعه جهت اول امتناع اجتماع یا اتحاد
نقیضین جهت دوم امتناع نادرست کردن فعل حکیم علی الاطلاق جهت سیم امتناع اتحاد ضدین جهت چهارم
امتناع وجود شیء واحد در آن واحد در اماکن متعدده متضاده متخالفه اما جهت اول امتناع اجتماع یا اتحاد نقیضین
آن است که علم ما کان و ما یکون منحصر است بعلم عالم قدیم غیر متناهی غیر مرکب مجهول مطلق بجهت آنکه علم که

ثابت شد با دله عقلیه بجهة حقیقت غیر بالذات علم ما کان و ما یکون غیر متناهی العدد است مطلقا و علم بدون
معلوم مجهول مطلق و غیر متناهی و غیر مرکب و عین حقیقت قدیم است بجهة آنکه حقیقت قدیم ثابت شد که قدیم و
غیر متناهی و غیر مرکب و مجهول مطلق و بلا مثل و بلا مثال است و الا لازم آید حقیقت غیر بالذات محتاج
بالذات باشد بعلم بر معلومات موجوده غیر متناهی العدد و لازم آید که مجهول مطلق غیر متناهی غیر مرکب شش
باشد مثلش که از بعض جهات مجهول مطلق و غیر متناهی و غیر مرکب باشد و از بعض جهات معلوم مطلق و متناهی
و مرکب باشد ممکن الوجود باشد و هر یک از طرفین ممتنع الوجود است بجهة امتناع اجتماع یا اتحاد نقیضین که
قدیم بالذات یا حادث بالذات و غیر متناهی بالذات یا متناهی بالذات و غیر بالذات یا محتاج بالذات
و معلوم مطلق یا مجهول مطلق است در صورتیکه امکان ایجاد ممتنع الوجود که ایجاد علم ما کان و ما یکون
لازم است از غیر فاعل عالم مرید بالذات و حکیم علی الاطلاق ایجاد آن علم صادر شود و صدور فعل
حکیم علی الاطلاق باشد لا من شیء و لا فی شیء و لازم است صدور آن فعل لا من شیء و لا بشیء و لا فی شیء باشد
از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات حکمة مفیده باشد و الا لازم آید تعدد قدما از شیء و از شیء و در شیء
فعل موصوف صادر شود یا لازم آید آن فعل با آن علم و در آن علم و از آن علم صادر شده باشد از این مرتبه لزوم
لازم آید اثر آن فعل در آن علم و با آن علم و از آن علم باشد و لازم است آن علم عین حقیقت قدیم غیر متناهی
غیر مرکب مجهول مطلق بود از این مرتبه لزوم لازم آید اثر فعل عین فاعل باشد از این مرتبه لزوم لازم آید یا معلوم
و علم و ذات عالم عین یکدیگر باشد یا لازم آید اجتماع متناهی با غیر متناهی و لازم آید اجتماع مجهول مطلق
با معلوم مطلق و مرکب بالذات با غیر مرکب بالذات و قدیم بالذات با حادث بالذات یا لازم آید
محسوسات و معقولات مطلقا سفسطه باشد یا لازم آید علم موصوف از هیچ جهتی از جهات حکمة مطلقا مفید
نباشد یا لازم آید علم مذکور موجد و مبقی و مفنی معلومات ما کان و ما یکون مطلقا نباشد و هر یک از لوازمات
مذکوره ممتنع الوجود است بجهة امتناع رفع و اتحاد نقیضین و از امکان مطلق رفع و اتحاد نقیضین لازم
آید سفسطه که غیر از ابطال است چنانچه گذشت که امتناع نادرست کردار فعل حکیم علی الاطلاق است آنکه
که لازم است اثر فعل حکیم علی الاطلاق است از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات حکمة جمیع فواید

علم

حکمة آن ظاهر شود کما هو حقه و الا لازم آید از بعض جهات حکمة که فایده آن ظاهر شده است درست کردار باشد
و از بعض جهات حکمة که فایده آن ظاهر نشده است نادرست کردار باشد از این مرتبه لزوم لازم آید یا ظهور صنع
ذات غیر بالذات بر نادرست کرداری یا ظهور عجز ذات قادر بالذات از درست کرداری یا ظهور جهل عالم
بالذات بر درست کرداری یا ظهور قدرت ذات مرید بالذات بر نادرست کرداری و هر یک از لوازمات
مذکوره ممتنع الوجود است بجهة استلزام امتناع رفع و اتحاد نقیضین و لازم است عالم بعلم ما کان و ما یکون عالم
باشد بهر یک از ما کان و ما یکون قبل از ایجاد و ابقاء و افناء هر یک از ما کان و ما یکون و حین ایجاد
هر یک از ما کان و ما یکون و بعد از ایجاد و ابقاء و افناء هر یک از ما کان و ما یکون کما هو حقه و غیر عالم باشد
بهر یک از ما کان و ما یکون با اختیار خود چه اختیار خواهند شد و مختار هر یک چه خواهد بود با رایج بلا رایح بجهة
ملاحظات اختیار هر مختاری چه باید باشد بجهة شرف مطلق تا عالم موصوف قادر و عالم و مرید باشد بر ایجاد
و ابقا و افناء هر یک از ما کان و ما یکون بجهة شرف مطلق بدرست کرداری کما هو حقه و الا لازم آید محتاج
و عاجز و جاهل و مقهور بالذات درست کردار باشد و غیر قادر عالم مرید بالذات نادرست کردار باشد
از این مرتبه لزوم لازم آید که استیلاع که عدم بنیاد است و عجز که عدم قدرت است و جهل که عدم علم است و
قدرت که عدم اراده است موجد و مبقی و مفنی هر یک از موجودات باشد مطلقا از این مرتبه لزوم لازم آید هر شیء
خاص موجد و مبقی و مفنی آن شیء باشد لا من شیء و لا بشیء و لا فی شیء از این مرتبه لزوم لازم آید هر موجودی ازلی باشد
و ازلی باشد بجهة آنکه موجد و مبقی و مفنی هر موجودی غیر آن موجود است و غیر هر موجودی ازلی محض است و این
لزوم ممتنع الوجود است بجهة امتناع رفع و اتحاد نقیضین که هر شیء خاص غیر آن شیء است و مفوض اول
عالم ما کان و ما یکون است و معین او امر و نواهی است و قادر و مرید بر ایجاد و ابقا و افنا هر یک از ما کان
و ما یکون است بجهة آنکه شان عالم ما کان و ما یکون است که قادر و عالم و مرید باشد بر ایجاد و ابقا و افنا
هر یک از معلومات اما ایجاد و ابقا و افنا هر یک از ما کان و ما یکون ... تنا ... در این صورت لازم آید جمیع
فواید علم ما کان و ما یکون ظاهر نشده باشد از این مرتبه لزوم لازم آید نادرست کردار فعل حکیم در ایجاد علم ما کان
و ما یکون در صورت امکان ممتنع الوجود که ایجاد علم ذات حقیقت قدیم است از این مرتبه لزوم لازم آید اتحاد نقیضین

که درست کرداری و نادرست کرداری حکیم علی الاطلاق باشد با وجود آنکه ایجاد ممتنع الوجود ممتنع الوجود است
جهه تسلیم کرده امتناع اتحاد ضدین است آنکه لازم است علم حادث بمعلومات هر مرتبه از مراتب هر موجود
از ماکان و مایکون در آن رتبه که موجود باشد چون وجود و ظهورش قبل از آن رتبه بدون وجود و ظهور آن رتبه
ممکن الوجود نشود و این ملزوم ممتنع الوجود است بجهه امتناع اتحاد ضدین و لازم است دارای علم اولین و آخرین
از هر یک از مراتب هر موجودی از ماکان و مایکون باشد و مثل هیچیک مطلقا نباشد بجهتی که علم حادث بمعلومات
هر مرتبه از مراتب هر یک از ماکان و یکون مکنون و مخزون در آن رتبه باشد چون قابل رتبه دیگر نباشد و مخصوص
بآن رتبه باشد یعنی ممتنع الوجود است وجود و ظهورش در غیر آن رتبه بوجود آن رتبه موجود شود و در وجود
و ظهور آن رتبه وجود و ظهورش ممکن الوجود باشد و در مکنون آن رتبه در آن رتبه مکنون باشد بجهتی که دارای هر مرتبه
بآن مرتبه بیک وجود موجود است زیرا که مرتبه جزء مکان است و هر مکانی بکلی از رتبه منزه و بری و وجود بوجهی
خاص است از موجودات ماکان و ما یکون از این جهه ممتنع الوجود است رتبه دوم در رتبه اول ظاهر شود یا بر عکس
و همچنین سایر مراتب الا لازم آید رتبه ثانیه عین رتبه اول باشد و رتبه اول عین رتبه ثانیه باشد و این
ملزوم ممتنع الوجود است بجهتی که ظهور هر مرتبه از شئ واحد در آن واحد ممتنع الوجود است بجهه امتناع اتحاد
ضدین خاصتین که اتحاد زوج و فرد است یا لازم آید عالم برتبه ثانیه و عالم برتبه ثالث و ما فوقها بنحو
مذکور ممتنع الوجود است وجود بالقوه و بالفعل هر یک مگر در رتبه که دارند مکنون باشند بالقوه در رتبه
و ظاهر شوند بالفعل در رتبه اول و این ملزوم ممتنع الوجود است بجهه امتناع اتحاد ضدین خاصتین که زوج
و فرد است و لازم است علم بمعلوم خسیس و عالم علم بمعلوم خسیس مکنون بالقوه باشند در رتبه خسیس قبل
از ظهور در رتبه و ظاهر شوند در رتبه خسیس بظهور آن رتبه چون علم بمعلوم خسیس و معلوم خسیس و عالم بمعلوم خسیس
باشند و لازم است در هر رتبه خسیس باشند تا وضع شئ در موضوع له آن شئ باشد و علم بمعلوم شریف و
عالم علم بمعلوم شریف مکنون بالقوه باشند در رتبه شریف قبل از ظهور در رتبه شریف و ظاهر شوند در رتبه
شریف بظهور رتبه شریف چون علم بمعلوم شریف و معلوم شریف و عالم بمعلوم شریف باشند و لازم است
در رتبه شریف باشند تا وضع شئ در موضوع له آن شئ شده باشد و وضع هر شئ در موضوع له آن شئ

علم

ممکن الوجود و معقول است و آنرا عدالت نامند هر عدالتی درست کرداری حکیم علی الاطلاق باشد و خلاف
هر عدالتی را ظلم نامند و ظلم وضع شئ در غیر موضوع له آن شئ باشد و آن ممکن الوجود است و مرتکب و مظهر
نادرست کرداری حکیم علی الاطلاق نبود و الا لازم آید علم رتبه ثانیه که ممتنع الوجود است ایجاد وجود آن از
حکیم علی الاطلاق مگر با ایجاد آن بالقوه و بالفعل در رتبه ثانیه ممکن الوجود شود بدون رتبه ثانیه از این ملزوم
لازم آید عدم تعدد مراتب متضاده متخالفه یا لازم آید تساوی مراتب متضاده متخالفه یا لازم آید ایجاد
ممتنع الوجود ممکن الوجود باشد از این ملزوم اول لازم آید در آن واحد اشیاء متعدده شئ واحد باشد یعنی متعدده
نباشند و از ملزوم ثانیه لازم آید صدور رفع عبث از حکیم چون ایجاد حقیقت اختلاف و ضد عبث باشد
در صورت امکان ایجاد اتحاد ضدین متخالفین در رتبه واحده من حیث هو هو و هر یک از ملزومین ممتنع
الوجود است بجهه امتناع رفع و اتحاد نقیضین و از ملزوم ثالث لازم آید سفسطه که غیر از ابطال است بجهه جواز
امتناع رفع وجود شئ واحد در آن واحد در اماکن متعدده متضاده متخالفه است مطلقا بدانکه موجودات
هر کون خاص در بدو ایجاد آن کون چون پیدا شوند هستاو یکدیگر بفعل لا من شئ و لا فی شئ و از ایجاد اماکن
تمامه موجودات موصوفه هستاو بالحقیقه عالم اول همه امکانی که عالم خارج آن رتبه است در آن کون
معقول را پدیدار شود بجهتی که الحکمة تمامه موجودات مذکوره از هر یک هستاو و دیگری بالفعل بروز ذات
و جمیع موجودات مذکوره در آن اول پیدایش آن کون پیدایششان بافاضه فیض عام از فیاض مطلق
وجود بعضه از فیض خاص فیاض مطلق که اثر عمل اختیاری هر مستفیض است و مکافات عمل اختیاری
آن مستفیض است که شرافت و خباثت بالفعل باشد در هر موجود مختاری از موجودات آن کون که از حسن اختیار
او ظاهر شده باشد از این جهه موجودات هر کونی در بدو اول آن کون بالفعل مستفیض بفیض خاص
فیاض مطلق نبوده اند مطلق از این جهه لازم است موجودات هر کونی در بدو ایجاد آن کون بیک رنگ
موجود شوند بافاضه فیض عام که بدون مکافات عمل اختیاری هر یک از موجودات مذکوره است
از شرافت یا خباثت مستفیض شوند بالفعل و شرافت یا خباثت دارای رنگ گردند در رنگ بیرنگی باشد
و ظاهر نبود هر یک از موجودات موصوفه بر آن موجود فعلیتها با بعلم عقلا آنکه رتبه و هم چنین اختیار

صورت آن رتبه

ان رتبه و عرض آن رتبه و تشکل آن رتبه و حقیقت آن رتبه و امانت وجود آن رتبه ظاهر شود حسب اختیار با انفعال
دارد هر موجودی در رتبه اول ایجاد هر گونه با اقرار به ما یعلم عقل آن رتبه و یا انکار به ما یعلم عقل آن رتبه اما با اقرار
و انکاری که لازم آن رتبه باشد اقرار ثانیه یا انکار کنند بعض هر یک از موجودات در بدو ایجاد شان به متعلقه
بعث مفطور اما یعلم عقلشان با اختیار اقرار به ما یعلم عقلشان ثانیه یا انکار به ما یعلم عقلشان کنند تا آنکه
کان و از بدو ایجاد حدوث جمیع مراتب شمس همین مختار تا نهایت بقاء شان در رتبه اول وجود آن کون بلا تغییر
مفطور ایجاد و قرار شوند بعضی با اقرار ثانیه با اختیار به ما یعلم عقلشان مقر شوند یا انکار کنند با اختیار به ما یعلم
عقلشان منکر گردند اما انوار اول اول مقربین و شرافت دارد بر انوار سایر مقربین لاحقه مطلقا
و یک شرافت دارد بر انوار مقر لاحق که انوارش بواسطه انوار اول اول مقربین شده باشد و انکار اول اول
منکرین و خسارت دارد بر انکار منکرین لاحقه مطلق و یک خسارت دارد بر انکار منکر لاحق که انکارش
بواسطه انکار اول اول منکرین شده باشد و شرافت اول انوار اول اول مقربین آنست که انوار اول اول
مقربین سبقت دارد بر انوار سایر مقربین لاحقه مطلقا و انوار سابق اشرف از انوار لاحق است مطلقا بجهة
آنکه مقر سابق اقرار سابق کرد بخلاف سایر مقربین لاحقه متوقف در اقرار بعضه و در زمان توقف سایر مقربین
لاحقه در اقرار با اقرار مقر اول نه شریک بوده و نه متوقف آن بعضه در آن اقرار سابق شده استحقاق نحوه انوار
مقربین لاحقه باشد و مقدار تقویم انوار مقر اول بر انوار مقربین لاحقه خصوص مقر اول باشد شرف دوم
انوار اول اول مقر آن است که از انوار اول اول مقربین روشنی در مقر اول حادث شود که در جمیع متوقفین باشد
و بجهة متوقفین روشنی مقر اول شبیه ثانیه باشد و انوار اول اول مقر اول شرط ظهور روشنایی موصوف شود
در مقر اول شبیه ثانیه شود بجهة مقربین لاحقه و انوار مقربین لاحقه بجهة مقر اول اول شبیه باشد و وجود شبیه
اشرف از عدم شبیه باشد و مقدمه شریف تر بعد باشد شرافت ششم انوار اول اول مقربین است آنکه
اول اول مقربین به ما یعلم عقلشان از روز عقلشان شرط ظهور ما لا یعلم عقل مقر اول باشد از قوه آن مقر
ظاهر ان مقر مفطور را چون مکافات انوارش باشد و اول شرافتی که ظاهر شد انوار اول اول مقر اول با
که آن نوری باشد که از اختیار مقر اول خلق شد نور حسب اختیار مقر اول بود و ثانیه چیزیکه ظاهر شد مشروط

ظهور

ظهور ما یعلم عقل مقر اول بود که از قوه مقر اول بظاهر مقر موصوف بنحو امکان بر اوج بلاج ظاهر شد چون مکلف
اول بتکلیف اول خود عمل کرد آن عمل از غرض تا بدایات خلق مخلوق دوم است از انوار و شرافات و آن مخلوق
ثانیه شرط ظهور مشروط ثالث است که مشروط ثالث حاصل شد از انوار اول مطیعین که مخلوق اول بود بعد از
تکوین این کون خاص و نوری بود از مقر اول بر مقر اول و نوری شد از انوار اول اول مطیعین بجهة متوقفین
آن کون که غفلت داشتند از راه عقل تا هدایت یابند بصراط مستقیم و آن نور شبیه شد بجهة متوقفین غافلین
چون غافل شده بودند از ظهور ما یعلم عقلشان متوجه که داشتند براه نفسشان و باز مانده بودند از توجه
براه عقلشان و انعام حجه ثانیه شد بر غافلین مطلقا بجهة آنکه ظهور ما یعلم عقل هر موجودی از آن موجود بر آن موجود بالوازم
آن در بدو اول مفطور را انعام حجه اول باشد بر هر موجودی متوقف و نوری که ظاهر شد از مقر اول که خلق اول است
انعام حجه ثانیه شد بجهة آن موجود متوقف و مقر اول ماجور خواه بود با جو اقرار خود در ثانیه که مشوق و ترک نداد
و ماجور خواه بود بجهة شبیه شدن با ر شبیه ثانیه شده است بعض هر یک از مقربین لاحقه که اقرارش بجهة شبیه ثانیه شده
بود که بر وفق نور مقر اول شده بود یا از شبیه اول و از شبیه ثانیه سوای متوقفینکه به شبیه اول شبیه شده باشند
و آن شبیه ثانیه و اقرار آوردند و مقر اول شده باشد از این جهة مقر اول اشرف باشد از جمیع موجودات بجهة آنکه در عالم
بعالم اول همین حسن داشته اند و اینکه با آن شرافت ثانیه باشد با اختیار در آن عالم چون با آن شرافت از آن عالم
بعالم دوم همین انکون رفته بعد از ظهور عالم دوم رفتن و بودن آن مطیع در عالم دوم و عالم و از مطیعین و سایر
مطیعین باشد و از جمیع مراتب دوم مطیعین در مرتبه ثانیه و عالم ثانیه مطیع آن ظاهر شود و آنچه را حسب اختیار ثانیه
از آنچه در آن رتبه با اختیار بجهة در آن رتبه دارند ممکن باشد ظهور آن از آن مختار بر آن مختار از عمل خیر و عمل شر که
منبع خیر است و همچنین با ما شر است و آنچه در رتبه اول در قوه داشت مطیع اول از سعادت و شقاوت مکافات
آنچه با اختیارش ظاهر شد با لوازم هر یک که ظهور هر یک منبع الوجوه است که در رتبه اول کلا در رتبه اول
از قوه مطیع اول فانی شده چون منبع الظهور شده بعد بواسطه آنچه با اختیارش در آن رتبه ظاهر کرده که حکم
مع الاطلاق مختار موصوف مختار را شرط افناء آنها و آن وجهه بوده و همچنین در هر مرتبه بجهة هر موجودی
همین نحو مهیا شد خواه موجود مقر خواه موجود منکر و الا لازم آید موجودات در بدو اول مقتا و رضا نشده

از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات با یکدیگر یا لازم آید عجز یا بیکه ممتنع الوجود باشد ظهور ایشان مطلقا
ابدا باید باشند در قوه مطلقا از لزوم اول لازم آید احتیاج یا عجز یا جهل با قدرت و غنا و قادر عالم مرید بالذات
و از لزوم ثانی لازم آید انقلاب اشیا بانکه وجود ایشان از قوه بفعل ممتنع الوجود باشد و وجود ایشان در قوه
بعد از ظهور ایشان لطافت ایشان عبث باشد و انچه سایر مطیعین با اختلاف یکدیگر یا اتفاق یکدیگر از مرتبه عالم اخر
اول مرتبه عالم دوم اخر میبرند از انچه در قوه دارند و از انچه بالفعل دارند از قوه مطیع اول در مرتبه اول عالم
اول اخر فانی نشود مطلق و ممتنع الوجود باشد از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات اثری از اشیاء مذکوره در
مطیع اول باقی نباشد یا ظاهر نشود و انچه جمیع منکرین با اختلاف یکدیگر یا اتفاق یکدیگر از مرتبه عالم اول اخر
مرتبه عالم دوم اخر میبرند از انچه در قوه دارند و از انچه بالفعل دارند از قوه مطیع اول در مرتبه عالم اول اخر
فانی نشود مطلقا و ممتنع الوجود نشود از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات که اثری از اشیاء مذکوره در مطیع اول
باقی نباشد یا ظاهر نشود و انچه مطیع اول از مرتبه عالم اول اخر بمرتبه عالم دوم اخر با خود دارد مطلقا خواه
بالقوه از سایر موجودات آن کون خاص از سایر مطیعین و از جمیع منکرین و در رتبه اول از قوه بفعل نیاید
نشود مطلقا و متخالفین در رتبه عالم دوم اخر ممتنع الوجود باشد طریقه ایشان متمایز باشد و متوافقین در رتبه
عالم دوم اخر ممکن الوجود باشد طریقه ایشان متمایز نشود و ممکن الوجود باشد در طریق با مختلف باشند نه غیر از
موافق یکدیگر بروند بعالم دوم اخر و مختار ایشان موافق هم باشد در طریق موافق یکدیگر باشند و اگر
موافق یکدیگر در مراتب سیر بروند بعالم دوم اخر مختار ایشان مخالف هم باشد در طریق مخالف یکدیگر
باشند و همچنین در هر مرتبه از عوالم کون ایشان رتبه خویش بغیر انچه خویش دارد مثل خویش یا زیاده نه ممکن
الوجود است تحصیل حاصل علم انچه فاضل برآن دارد بجهة مفضول لا بالعکس بجهة انکه لازم آید تحصیل حاصل
بجهة فاضل بنا بر صحت قیاس بعض بر منکر و بر مطیع را بنهج مذکور بروند در عالم اول اخر هر کون
در اول تقابلش مرکب باشد از امکنه موجودات متساوی الحقیقه و بعد از ظهور مطیعین و منکرین هر کون
از امکنه موجودات مختلفة الحقیقه و امکنه موجودات متساوی الحقیقه بغیر از امکنه مطیعین متفقة الاطاعه
و مطیعین مختلفة الاطاعه که اشرف و شریف شدند و از امکنه منکرین متفقة الانکار و منکرین مختلفة
الانکار

الانکار که اخس و خسیس گردیدند و عالم دوم اخر کون خاص حاصل شد و از جمیع اماکن متماثله و اماکن متخالفه و همچنین
در هر مرتبه از مراتب اخر کون خاص هر موجود مطیع و هر موجود منکر را حرکت چنین باید و هر عالمی از عوالم اخر
کون خاص را البته نحو کیفیت بود و ممتنع الوجود باشد جمع در هر مرتبه متخالف یا متخالف یا زیاده از هر مرتبه را در مکان
شر واحد بنحو واحد اتحاد بالفعل اما شیئی که دارای رتبه خود باشد چون رتبه مثل خویش را ادراک نماید چنان
کمان کند هر لوازمیکه دارد یا مثل خویش باشد و ممکن الوجود داند علم برتبه مثل خویش را تحصیل کند بنا
بر صحت قیاس بعض با رتبه که دارد مفضول است از رتبه مثل خود که فاضل است از تحصیل علم آنچه
فاضل بنا بر صحت قیاس بعض بالفعل دارای رتبه خود باشد ممتنع الوجود باشد دارای رتبه مخالف رتبه
خود شود یا ممکن الوجود باشد حصول یا تحصیل علم برتبه مخالف برتبه خویش چون لازم آید اتحاد ضدین
چنانکه مذکور شد یا لازم آید اتحاد نقیضین بجهة انکه هر موجودی در عالم اول در بدو ایجاد شی جامع جمیع
مراتب ممکنه در کون خاص بود با لوازم هر یک چون اطاعت کرد در آن رتبه و باقی ماند بر انحالت تا از آن
رتبه برتبه عالم دیگر که ممکن الوجود ترجیح لا مرجح بود سیر بدهند جمیع مراتب منکرین عالم اول و جمیع مراتب
سایر مطیعین که در اطاعت مخالف آن بعضند در آنعالم از قوه آن مطیع فانی شد چون هر یک از ذات موجود موصوف
ممتنع الوجود است مگر در رتبه اول عالم اول و با اختیار اول و به مشیت اول و بتکلیف اول و با طاعت اول
و با نکار اول و بعوض اول و صورت اول و شکل اول و رتبه اول و آنات اول و الا لازم آید باز گشت فعل
حکیم علی الاطلاق یا لازم آید جهل حکیم علی الاطلاق بر نظم و انتظام نظام کل یا لازم آید عجز حکیم بر انتظام
نظام کل یا لازم آید احتیاج حکیم بر نظم نظام غیر منتظم یا لازم آید حرکت حکیم علی الاطلاق بر نظم نظام
غیر منتظم یا لازم که یا بالفعل یک موجود در یک آن واحد یک فعل در اختیار متضاد یا در عرض متضاد
صورت متضاد یا در رتبه متضاد یا در آن متضاد داشته باشند یا آن و از آنچه مذکور شد متماثلان نباشند و همچنین

از لوازمات مذکوره ممتنع الوجود است بعض بجهة اتحاد و ارتفاع نقیضین و بعض بجهة اتحاد ضدین اما انکار اول
اول منکرین در عالم اخر کون خاص در بدو ایجاد سببیت دارد بر انکار سایر منکرین مطلقا خیانت اول الله
بر انکار منکر سبب بود انکار سابق که منو سایر منکرین لاحقه متوقف در انکار بعض و انکار اول منکر بود

سبقت دارد بر انکار اول سایر منکرین مطلق و انکار سابق اخس از انکار لاحق است مطلقا بجهة آنکه منکر
سابق انکار سابق کرده منکر سایر منکرین متوقف در آن انکار بوده و در زمان توقف سایر منکرین در عصیان
انکار با منکر اول نه شریک بوده و نه منکر آن و عصیان انکار با منکر اول مخصوص منکر اول بوده
در اوامر منکر اول مذکور شد از شرافت اقرار اول مقر اول بر شرافت اقرار سایر مقرین خارج است
انکار اول منکرین آنستکه از انکار اول سکون ظلمت در منکر اول حادث شود که در جمیع متوقفین سایر شده و بجهة
متوقفین ظلمت منکر اول غفلت ثانیه باشد و انکار منکر اول شرط ظهور ظلمت غامر شود در منکر اول و ظلمت
غفلت ثانیه شود بجهة منکرین لاحقه و انکار منکرین لاحقه بجهة منکر اول غفلت سابقه باشد و چون ظلمت اخس از عدم
و مقدمه خسیس خسیس باشد و ظلمت موصوف بغفلت شود بجهة متوقفین غافل چون غافل شده بعد از ظهور با علم
غفلتشان متوجه که در شستند بظلمت نفسشان و باز مانده بعد از توجه با آینه غفلتشان و آن غفلت غفلت ثانیه شود
بر غافلین ملحقه بجهة آنکه ظهور از با تعلم غفلتشان بعد از موجود از آن بر آن موجود مانع خیر اول بوده و ظلمت
ظاهر شد از انکار اول اول منکرین مانع خیر ثانیه بوده بجهة متوقف غافل و منکر اول مزجور و مواخذ
خواهد بود بجزا انکار خود زمانیکه منکر و شریک نداشت و مزجور خواهد بود از جزا انکار هر یک از منکرین انکار
آنها بغفلت ثانیه یا از غفلت اول و غفلت ثانیه شده باشد از جهة آنکه منکر اول اخس باشد از جمیع منکرین
در عالم اول هر چند دارند سوای متوقف که بغفلت اول غافل گشته منکر شده باشد و در غفلت ثانیه و منکر اول
بر آن خسارت که وحشت باشد باشد و اصلیکه آن انکار بآنها باشد باختیار در آن عالم و چون بآن خسارت
آن عالم بعالم دوم هم آنکون بر بینش بعد از ظهور عالم دوم که وجود و ظهور آن عالم عین موجود ظهور
مراتب دوم موجودات آنکون است بودن و بودن منکر اول و سایر منکرین در عالم دوم هم کون خاص
و از مکافات اعمال منکر اول و سایر منکرین است که در اول عالم هم آنکون هر یک باختیار خود اختیار
نموده بوده و از مجموع مراتب دوم منکرین در مرتبه دوم عالم منکرین ظاهر شود و آنچه را اختیار نمایند
از آنچه در آن رتبه ممکن الوجود است باختیار که در آن رتبه دارند ظاهر شود از آن مختار بر آن مختار از عمل
خیر و عمل شر که منع غیر است انجمن ثابت ماند به خاتمه سیم انکار اول اول منکرین آنستکه انکار اول

منکرین بانعلم غفلتش بود از حیثیت شرط ظهور ثانیه غفلت از توجه بجهة غفلت منکر اول باشد از قوه غفلت که
ظاهر آن منکر است مغفور چون مکافات انکارش باشد اول خسارتی که ظاهر شد از انکار منکر اول بود و آن ظلمت
باشد که از انکار منکر اول خلق غیر اول منع فیض خاص که خلق شد ظلمت انکار اول منکر اول بود تا نهایت
که از ظلمت خلق شد شروط ظهور ظلمت بود از قوه منکر اول بظاهر آن بجز امکان رابع بلا رابع و چون
ظهور را از رسیدن برتبه موحدین باز ماند از رتبه مکلفین و منع ثانیه که باز ماندن از رتبه مکلفین است شروط
باز ماندن از رتبه موحدین است و باز ماندن از شرط رتبه موحدین شرط ظهور باز ماندن از رتبه مکلفین
وحدة خلق و نمود آن از و خلق آن مخلوق دوم است از خناس و الظلام و آن مخلوق شرط ظهور مشروط
که حاصل از انکار اول اول منکرین که مخلوق اول بود بعد از تکوین آن کون خاص و ظلمت بود از منکر اول
بر منکر اول و آنچه در رتبه اول منکر اول در قوه داشت از سعادت و شقاوت سوای مسلط علمای که مکافات
انکار آن ظاهر ساختند بلوازم هر یک که ظهورشان ممتنع الوجود است مگر در رتبه اول که در رتبه اول
قوه منکر اول فانی شود بجز که ممتنع الظهور است بواسطه آنچه منکر اول باختیار در رتبه اول ظاهر نمود و جمیع
در هر مرتبه بجهة هر موجودی بهمین نحو باشد خواه از مقرین باشد خواه از منکرین و الا لازم آید موجودات در
بدو اول متساوی باشند از جمیع جهات در جمیع جهات و در جمیع با یکدیگر و لازم آید اشیائیکه ممتنع الظهور
باشند مطلق باقی باشند در قوه از لزوم اول که لازم آید اجتماع با بجز ناچیز با قدرت غیر قادر در عالم
بالذات و لازم آید صدور حقیر با قدرت کردار از حکیم و هر یک از لزومین ممتنع الوجود است بجهة اقتضائی
اتحاد و ارتفاع نقیضین و از لزوم ثانیه لازم آید بقاء اشیائیکه وجودشان بالفعل ممتنع الوجود باشند
و بالقوه وجودشان عبث باشد و آنچه سایر منکرین باختلاف یکدیگر باتفاق یکدیگر از رتبه عالم اول
هستی در رتبه دوم هستی میدهند از آنچه در قوه دارند و از آنچه بالفعل دارند از قوه منکر اول در رتبه اول
عالم در اول هستی فانی شود مطلق ممتنع الوجود باشد از جمیع جهات و بجمیع جهات در جمیع جهات از
اشیاء مذکوره در منکر اول باقی باشد و آنچه جمیع مطیعین باختلاف یکدیگر باتفاق یکدیگر از رتبه عالم
اول هستی در رتبه دوم هستی میدهند از آنچه در قوه دارند و آنچه بالفعل دارند از قوه مقر اول در رتبه اول

در عالم اول هستی فانی شود مطلقاً و ممتنع الوجود باشد از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات اثری از ایشان باقی نماند
در مقام اول باقی باشد و آنچه منکر اول از رتبه عالم اول هستی بر رتبه عالم دوم هستی با خود دارد مطلق
خواه بالقوه خواه بالفعل از قوه سایر موجودات الکون از انبیاء و منکرین و از جمیع مطیعین در رتبه اول
از هر یک فانی شود و متخالفین در رتبه دوم عالم هستی ممتنع الوجود باشد توافقشان با یکدیگر در طریق
و متوافقین در رتبه عالم دوم هستی ممکن الوجود باشد توافقشان با یکدیگر در طریق و ممکن الوجود باشد
مخالفتشان در طریق بعد از موافق یکدیگر بودند در رتبه عالم دوم هستی ممکن الوجود باشد طریق دیگر باشد
و ممکن الوجود باشد در طریق مخالف یکدیگر بودند و از مخالف یکدیگر بودند در رتبه عالم دوم هستی مر ایشان را
طریق خاص نشد مخالف دیگری و همچنین در عالمی از عوالم کون خاص هر مطیع و هر منکر را بجز موصوف
ببرند در عالم اول هستی هر کونی در اول بعد از الکون مرکب شد از آنکه موجودات متناوی الحقایق بعد از
ظهور مطیعین و منکرین مرکب شوند از آنکه موجودات متفقة الحقیقة و از آنکه موجودات مختلفة الحقایق و از آنکه
موجودات بعضی از آنکه موجودات که مطیعین متفقة الاطاعة و مطیعین مختلفة الاطاعة که اشرف و شریف بوده‌اند
و از آنکه منکرین متفقة الانکار و منکرین مختلفة الانکار که اخس و خسیس را دیدند و عالم دوم هستی کون خاص
حاصل شود از مجموع اماکن متماثله و اماکن متخالفه و همچنین در هر مرتبه از مراتب هستی کون خاص هر موجود
مطیع و هر موجود منکر را چنین حرکت باشد و هر عالمی از عوالم هستی کون خاص را این نحو ترکیب باشد
و ممتنع الوجود باشد شیء واحد در آن واحد بالفعل دارای دو مرتبه باشد بازیابی مطلقاً خواه مراتب
متماثله خواه مراتب متخالفه اما شیئی که دارای مرتبه خود است چون مثل خویش را ادراک نماید چنانکه آن
کند هر لوازمی که خود دارد هر که مثل خویش باشد نیز آن لوازم را دارد و ممکن الوجود داند علم عقلی
رتبه خویش را حاصل کند بنا بر صحت قیاس بعضی با رتبه بالفعل دارد که مفضول است از رتبه مثل خود
که حاصل است از رتبه خویش بعضی دیگر خویش دارد و مثل خویش دارد باز یابد که ممکن الوجود است
تحصیل علم بآنچه حاصل است بر آن دارد بجهة مفضول لا بالعکس بجهة آنکه لازم آید تحصیل حاصل بجهة
آن حاصل بنا بر صحت قیاس بعضی اما شیئی که بالفعل دارای رتبه خود باشد ممتنع الوجود باشد و اگر

مخالف

دارای متخالف رتبه خویش باشد ممکن الوجود باشد حصول یا تحصیل علم رتبه مخالف رتبه خویش چون لازم آید
اتحاد ضدین چنانکه مذکور شد یا لازم آید اتحاد نقیضین بجهة آنکه هر موجود در عالم اول و در بدو ایجاد خویش
جامع جمیع مراتب ممکنه در آن کون خاص باشد با لوازمات هر یک چون اطاعت کرد در آن رتبه و باقی ماند بر امکانات
تا از آن رتبه بر رتبه عالم دیگر که ممکن الوجود و راجح علی الراجح باشد صیرورتش شد جمیع مراتب منکرین که در انکار مثل آن بعید
و در آن عالم از قوه آن منکر فانی شود چون از آن رتبه بر رتبه عالم دیگر که ممکن الوجود راجح علی الراجح باشد برسد منکر
جمیع مراتب مطیعین عالم اول و مثل جمیع مراتب منکرین که در انکار مثل آن شدند در آن عالم از قوه آن
منکر فانی شود چون هر یک از مراتب موصوفه ممتنع الوجود است مگر در رتبه اول عالم اول و اختیار اول و شعبه
اول و تکلیف اول و اطاعت اول یا انکار اول و عرض اول و صورت اول و شکل اول و رتبه اول و اثبات
اول و الا لازم آید یا در شأن فعل حکیم علی الاطلاق یا لازم آید جهل و انه عالم بالذات بر امکان نظام منتظم
یا لازم آید عجز و انه قادر بالذات بر انتظام نظام منتظم یا لازم آید قدرت و انه مرید بالذات بر نظام
منتظم یا لازم آید اجبار و انه غنی بالذات بر نظام غیر منتظم یا لازم آید یک موجود بالفعل در یک آن یک
فعل و اختیار متضاد یا دو عرض متضاد یا دو توجه متضاد یا دو صورت متضاد یا دو شکل متضاد یا دو مرتبه
متضاد یا دو آن متضاد داشته باشد بازیابی از آنچه مذکور شد مطلقاً و هر یک از لازمات مذکوره ممتنع الوجود است
بعضی بجهة امتناع اتحاد و یا ارتفاع نقیضین و بعضی بجهة امتناع اتحاد ضدین مظهر ثامن محل ظهور دلیلیات
معقول دال بر لزوم فهم اصول دین حق بدلیل معقول و لزوم فهم فروع دین و مذهب حق با بیان
دین و مذهب حق باید بدلیل معقول بجهة هر متدین اختیار ما بین اصول دین و مذهب حق که با علم عقلی اثبات
نقلش و فروع دین و مذهب حق که ما لا بعلم عقلی است با اصول دین و مذهب حق ممکن الوجود شود مطلقا
بدانکه لازم باشد در دین و مذهبی که حق است بجهة هر متدین با آن دین و مذهب با علم عقلی باید که ما لا
نقلش حقیقت آن دین و مذهب با اختیار و دون اکراه ممکن الوجود باشد بفهمد تا یقینش باید
دین و مذهب هر تابع یقینی باشد نه از باب ظن یا شک یا وهم اعم از آنکه آن متدین عاقل از یا ضد
یقینش باشد یا عالم یا ضد یقینش باشد اما مقصر در حصول یا ضد یقین اراده باشد والا لازم آید

مظهر ثامن

آن متدین بآن دین و مذهب هم باب یقین نباشد از این ملزوم لازم آید ما خذ یقین در آن دین و مذهب مطلقا
نباشد یا لازم آید ما خذ یقین در هیچ دین و مذهبی نباشد یا لازم آید ما خذ یقین مطلقا در واقع نباشد از ملزوم
اول که ما خذ یقین در آن دین و مذهب نباشد متدین بآن دین و مذهب نباشد یا لازم آید متدین متدین مذکور بدینش
یا از روی شعور نباشد یا آن متدین منافق باشد در آن دین و مذهب یا آن متدین مجبور باشد در تدین بآن
دین و مذهب در صورت اول و دوم ترک واجب و اختیار حرام کرده باشد بنحوی که ثابت شد در مطلب خامس
که بر هر مکلف لازم است اثبات حقیت حقیقت دین و مذهبی که متدین بآن است بدلیل عقلی تام و ترک
هر واجبی حرام است و در صورت ثالث که مجبوریست مظلوم خواهد بود اگر ممکن الوجود نباشد نجاتش از آن جبر
والا داخل صنف اول و دوم خواهد بود و از ملزوم ثانی که ما خذ یقین در هیچ دین و مذهبی مطلقا نباشد
لازم آید که هر یک از ادیان متخالفه متضاده عقلا دلیل باشد بر اینکه هر یک از موجودات حادثه از جمیع
جهات نه بنحوی باشد و نه بنحو و نه بنقص حد و نه بمثل حد و نه بنقص مثل حد و نه بغیر مثل حد و نه بنقص غیر
مثل حد پیدا شده و باقی مانده و فانی شوند از این ملزوم لازم آید که محسوسات و معلومات و مفهومات
حادثه مرکبه متناهیه بالذات قدیم و غیر مرکب و غیر متناهی و مجهول مطلق باشد از این ملزوم لازم آید
کلا از نسبه عدمیه امتناعیه و هر یک از نسبه عدمیه محسوس البطلان است و از ملزوم ثالث که ما خذ یقین مطلقا
در واقع نباشد لازم آید که هر متدین بآن دین سوفسطائیه باشد بنحوی که هر یک از معلومات و مفهومات
و محسوسات احتمال خلافش ممکن الوجود باشد و سوفسطائیه را دین و مذهب سفسطه باشد و سفسطه عبارت از جمع الوجود
و غیر ممکن الوجود و غیر ممتنع الوجود باشد مطلقا و سفسطه کلا از نسبه عدمیه امتناعیه است و ما یعلم عقلی که
در هر دین و مذهبی باشد بنحوی که متدین بآن دین و مذهب اصول آن دین و مذهب بود و منکر اصول آن
دین و مذهب کافر بآن دین و مذهب باشد بنحوی که بعضی به حقیت حقیقت آن دین و مذهب بفهمید که
ما یعلم عقلی است که در آن دین و مذهب بعضی فهمیده میشود و چون ثابت که در هر دین و مذهب حق
بنحوی هر متدین بآن دین و مذهب ما یعلم عقلی باشد که بالاصاله فهمید حقیت حقیقت آن دین و مذهب را
بعقلش از روی اختیار و دون اکراه ممکن الوجود باشد لازم است که در آن دین و مذهب حق که اصولش

[illegible]

حق است ما لا یعلم عقلی باشد که بدون فهم آن ما یعلم عقلی بنحوی متدین بآن دین و مذهب حق ممتنع الوجود باشد
فهم نفع و ضرر ما لا یعلم عقلیش که در آن دین و مذهب است الا لازم آید ما یعلم عقلی در آن دین و مذهب نباشد
یا لازم آید ما یعلم عقلی در هیچ دین و مذهبی نباشد یا لازم آید ما یعلم عقلی در واقع نباشد یا لازم آید ما یعلم عقلی
در آن دین و مذهب باشد اما فهم نفع و ضرر ما لا یعلم عقلی بفهم ما یعلم عقلی متدین بآن دین و مذهب نباشد
از ملزوم اول لازم آید احکام جمیع واقعه در آن دین و مذهب مطلقا نباشد از این ملزوم لازم آید اعتدال
که حد وسط ما بین اضداد و صورت است مطلقا نباشد از این ملزوم لازم آید امکان اتحاد ضدین و این ممتنع الوجود است
و لازم آید ممتنع الوجود مطلقا ممکن الوجود باشد از این ملزوم لازم آید سفسطه و سفسطه عبارت از ابطال است و از ملزوم
ثانی که ما یعلم عقلی مطلقا در هیچ دین و مذهبی نباشد و از ملزوم ثالث که ما یعلم عقلی در واقع نباشد لازم آید
ایجاد ظهور اختلاف در حقیقت هر مخلوق عبث باشد خواه در هر یک از اکوان غیر متناهی العدد ازلی
الحدوث و تدریجی البقا و تدریجی الفنا باشد که علت وجود ظهور و بقا و فنای هر کونی فعل خاص است
که اثر اراده از ما حقیقت قدیم غیر متناهی و غیر مرکب مجهول مطلق باشد که آن فعل از جمیع جهات لا من شیء
و لا لشیء و لا بشیء پیدا شده باشد و جمیع اجزاء هر کونی با آن فعل لا من شیء بمناسبت که در بدو ایجاد
ظهورشان موجود شده باشند و بعد اختیارشان مختلف کرده باشد خواه علت ظهورش طبیعیه مقصوره
قدیمه باشد در اجزاء لا یتجزای مقصوره قدیمه متناهی العدد حسب اللیتو بقول قابلیش خواه علت ظهورش
هر قدیم مقصوره باشد در دو هر بات مختلفة الحقایق و الحقیقه مقصوره قدیمه معلومه مرکبه متناهی العدد بقول
قابلیش خواه علت ظهورش حرکات کواکب و افلاک قدیمه مقصوره باشد مقصوره در حقایق موجودات
سفلیه مختلفة الحقایق و الحقیقه مقصوره معلومه مرکبه متناهی العدد حسب اللیتو بقول قابلیش خواه علت
ظهورش حرکت قدیمه مقصوره باشد مقصوره در حرکات مختلفة الحقایق و الحقیقه قدیمه معلومه مرکبه
متناهی العدد حسب اللیتو بقول قابلیش خواه علت ظهورش وجود منبسط مقصوره قدیمه باشد در
هیاکل مختلفة الصور قدیمه معلومه متناهی العدد حسب اللیتو بتنزل و صعود وجود منبسط بقول
قابلیش خواه علت ظهورش فعل ارادی معلوم مربه عالم قادر بالذات باشد در قابلیات مختلفه

[illegible]

الحقایق و الحقیقه قدیمه مرکبه معلومه متناهی العدد که آن معلوم مرید موصوف معلول علت مقدور باشد وعلت
موصوف مقدور و قدیم و غیر متناهی و غیر مرکب و مجهول مطلق بود بقول قائلینش خواه علت ظهور ارنش
فعل ارادی معلول مرید عالم قادر بالذات باشد در قابلیات مختلفة الحقایق و الحقیقه قدیمه متناهی العدد
مرکبه معلومه مقدوره که آن معلول مرید موصوف معلول فعل ارادی حقیقت مرید عالم قادر قدیم غیر متناهی
غیر مرکب مجهول مطلق بود که بالطاعت که معلول موصوف از موجد و پروردگار خویش عبد و پروردگار ارنش
مثل صفات ذاتی خود را که اراده و علم و قدرت ذاتی است در آن معلول مطیع عابد خلق نموده است
بعد از قوه آن معلول بفعل آورده و چون آن معلول بصفت خلاقیت متصف گشت و بفعل ارادی
معلول ثانی از قابلیات خلق نمود بنحو موصوف که چون معلول ثانی اطاعت و بنده گی نماید
و معلول اول را که خالق و پروردگارش است معلول اول که موجدش است از الصفات ذاتی
خود متصف سازد و چون معلول ثانی متصف بصفت اراده و قدرت و علم ذاتی شود و بصفت
خلاقیت و رزاقیت متصف گردد و بفعل ارادی خود معلول ثالث از قابلیات خلق نماید بنحو موصوف
که چون معلول ثالث مثل معلول اول و معلول ثانی اطاعت و بنده گی پروردگار و موجد خویش که معلول
ثانی است نماید مثل معلول اول و ثانی شود بعینه مثل پروردگارش شود و همچنین الی غیر النهایه بقول قائلینش
ازین ملزوم لازم آید که حقیقت اختلاف در مختلفات عبث باشد مطلق و لازم آید حقیقت اختلاف مطلق
مظهر ممتنع الوجود که مقصوریت یا عاجزیت یا جهالت یا احتیاج حقیقت مرید قادر عالم غیر بالذات
و ما درست کرد از حکیم علی الاطلاق بقول قائلین اول یا لازم آید حقیقت اختلاف موجود باشد مقدور
مطلق و قدیم و متناهی و معلوم و مرکب و عبث مطلق بغیر وجودش بفایده باشد موجدش و همچنین غیر
موجدش و همچنین خودش چون مقدور مطلق است و مظهر قدرت و عجز و جهل و احتیاج حقیقت قدیم
و حادث و موجد و موجود و خالق و مخلوق و کاشف و مکشوف و طالب و مطلوب مطلق بقول
قائلین هر یک از طوائف ثمانیه مذکوره هر یک از ملزومات مذکوره ممتنع الوجود است بجهه امتناع
رفع و اتحاد نقیضین و از ملزوم رابع که ما یعلم عقل در آن دین و مذهب باشد اما فهم نفع و ضرر آن

ما لا یعلم عقل منحصر بفهم ما یعلم آن دین و مذهب نباشد لازم آید هر متدین بآن دین و مذهب مجرد توجه
بآن ما لا یعلم عقل نفع و ضرر آن ما لا یعلم عقل بر آن متدین کشف شود خواه حقیقت توجه موصوف شرط انکشاف
نفع و ضرر ما لا یعلم مذکور باشد در حقیقت متدین مذکور بنحو کشف نه بطریق کسب خواه حقیقت توجه او شرط
انکشاف نفع و ضرر ما لا یعلم مسطور نباشد در حقیقت آن ما لا یعلم بر همگان و آن ما لا یعلم کشف مکشوف جمیع
ما به بوسیله توجه مذکور بر آن متدین بنحو کشف بدون طریق کسب و هر یک از ملزومات ممتنع الوجود است بچند جهه
جهه اول آنکه عوالم بالفعل هر موجودی در هر مرتبه از مراتب کون خاص منحصر بعوالم سته امکانیه است و توجه هر
هر موجودی که محل ظهور حضرت باری صورت موجودی آن موجود است از اجزاء عالم باطن آن موجود و عالم باطن هر موجودی
مرکب از اماکن اجزاء باطنیه آن موجود است و ممتنع الظهور است هیچ جزئی از اجزاء باطنیه هر موجودی در عالم
خارج آن موجود که هم جزء بالفعل باطن آن موجود باشد و هم جزء بالفعل ظاهر آن موجود بود بجهه آنکه لازم آید
امکان اتحاد و رفع ضدین خاصتین از شئ واحد که ظاهر شئ و باطن آن شئ باشد و لازم آید وجود شئ واحد
در آن واحد در اماکن متعدده که لازمش اتحاد زوج و فرد است و عالم خارج آن موجود مرکب است
از اماکن ظاهر هر موجودی که در آن مرتبه هستی دارند و ممتنع الوجود است ظاهر هر موجودی موجود در باطن
آن شود که هم جزء ظاهر بالفعل آن موجود باشد و هم جزء باطن بالفعل آن موجود بود بجهه آنکه لازم آید امکان
رفع و اتحاد ضدین خاصتین از شئ واحد که ظاهر شئ و باطن آن شئ باشد و لازم آید وجود شئ واحد در آن واحد
در اماکن متعدده که لازمش اتحاد زوج و فرد است و ممتنع الوجود است وجود علم حادث معلوم
خارج در عالم حادث مگر بوجود توجه آن عالم بواسطه ظاهرش بظاهر آن معلوم خاص خارجی و بجهت که
ممتنع الوجود است خروج حقیقت توجه متوجه از عالم باطن آن متوجه بعالم خارج آن متوجه در حالتی که
بعد از خروج هم جزء عالم باطن متوجه و هم جزء عالم ظاهر آن متوجه بود چون مرکب است عالم خارج هر
موجودی از ظاهر موجودات خارجیه آن رتبه و عالم باطن هر موجودی مرکب است از ظاهر اجزاء
باطنیه آن موجود و منحصر است محل ظهور فواید از اجزاء باطنیه هر موجودی بتوجه آن موجود تا حد ظاهرش
و حد ظاهر و باطن هر موجودی حد وسط ظاهر و باطن آن موجود است و هر موجودی بتوجهی که دارد بظاهر خویش

و استعلام محسوسات خارجیه از ظاهرش نماید ظاهرش باعانت و تقویت توجه صورت مجموعی توجه محسوسات
خارجیه نماید چون واسطه باطن هر موجودی بخارج آن موجود ظاهر آن موجود است والا لازم آید رفع و اتحاد
ضدین خاصتین از شیء واحد که ظاهر و باطن آن شیء است و منحصر است محل ظهور فواید اجزاء ظاهریه هر موجودی
بحواس خمسه ظاهریه آن موجود والا لازم آید معلومات و مفهومات سنخ تر شیء غیر از اصناف خمسه محسوسات باشند
از پنج لزوم لازم آید که اصناف خمسه معلومات و مفهومات سنخ تر شیء دلیل عقلی بر ظهور کمال اثر قدرت و علم
و اراده و بی نیازی و درست کرداری قادر عالم مرید و بی نیاز بالذات و حکیم علی الاطلاق نباشد و این
لزوم ممتنع الوجود است بجهت ظهور عجز یا جهل یا فترت یا احتیاج یا نادرست کرداری قادر عالم مرید
و بی نیاز بالذات و حکیم علی الاطلاق و این لزوم ممتنع الوجود است بجهت امتناع رفع و اتحاد نقیضین جهت دوم
آنکه ظاهر و باطن ضدین خاصتین لازمتین موجود باشند و لازم است هر دو ضدی را حد وسطی باشد در صورتیکه
هر یک موجودی باشند یکی بالقوه و دیگری بالفعل آخر بلا آخر ضدی بالفعل از بالفعل اول بلا اول ضدی بالقوه
از قوه بفعل حد وسط ضدین مذکور تعین است تا یکی بدل دیگری موجود بالفعل باشد بجهت که انفصال بدل
از مبدل منه ممتنع الوجود است و اتصال بدل بمبدل منه لازم و در صورتیکه ضدین موجود بالفعل باشند
در شیء واحد با اتصال هر یک بدیگری جهت اتصال هر یک بدیگری حد وسط ضدین خاصتین است و رفع ضدین
ممتنع الوجود است کم برفع حد وسط ضدین مطلق و وجود ضدین ممتنع الوجود است کم بوجود حد وسط
مطلق و رفع ضد واحد و ظهور ضد بدلش بسبب بدلیت ممتنع الوجود است کم بوجود حد وسط که
مابین ضدین موصوفین است و وجود ضدین خاصتین متصلتین در شیء واحد ممتنع الوجود است کم بوجود
حد وسط که جهت اتصال ضدین مذکور تعین است بیکدیگر و از جهات مذکوره در هر موجودی ضدین حکم الوجود که
منحصر به سه قسم باشد اول ضدین خاصتین بالفعل دوم ضدین غیر خاصتین بالفعل سیم ضدین غیر خاصتین که
یکی موجود بالفعل است و دیگری موجود بالقوه که بعد از رفع آن ضد بالفعل آن موجود بالقوه بسبب لیت
ظاهر شود و لازم است حد وسطی در هر قسمی از اقسام ثلاثه مذکوره باشد و آن حد وسط منحصر بجهت اتصال
هر قسمی از ضدین ثلاثه مذکوره است والا لازم آید انفصال مابین هر قسم از ضدین ثلاثه مذکوره بجهت

امتناع

امتناع رفع و اتحاد نقیضین که اتصال و انفصال است از پنج لزوم لازم آید خلا عدم شیء است با عدم مطلق
محاط وجودات متناهیه حادثه باشد از این لزوم لازم آید امکان امتناع خلا که وجودی نباشد و این لزوم
ممتنع الوجود است بجهت امتناع رفع و اتحاد نقیضین و حد وسط ظاهر و باطن هر شیء جهت اتصال باطن آن
شیء است بظاهر آن شیء که منتهای باطن آن شیء است بطرف ظاهر آن شیء و منتهای ظاهر آن شیء است بطرف باطن آن شیء
و ممتنع الوجود است دخول هر حد وسطی در یکی از طرفینش و حد وسط ظاهر و باطن بالفعل نوع بشر منحصر بحواس
خمسه بشریه است و حد وسط باطن و ظاهر هر بشری از جهتی که واسطه فهم توجه مختار است بر ظاهر معلومات خارجیه
مفهوم او بواسطه توجه باختیار مختار یا اختیار عالم باطن آن بشر باشد و از جهتی که محسوس ظاهر محسوسات خارجیه است
مفهوم او بواسطه هر یکی از حواس خمسه ظاهریه ظاهر آن بشر باشد جهت سیم آنکه هر یک از موجودات کونی خاص را
در هر مرتبه از مراتب وجود کونی مذکور لازم است که دارای باطن و ظاهر باشند که هر یک غیر دیگری باشند
والا لازم آید اتحاد ضدین بالذات لازم آید وجود بقاء حال بدون ماضی و مستقبل و هر یک از لزومین ممتنع
الوجود است بجهت امتناع رفع و اتحاد ضدین خاصتین لازمتین از هر موجود واحد و ظاهر هر موجودی محل
الوجود است مجانس ظاهر موجود دیگر باشد از جهتی که ظاهر آن موجود است بجهت امتناع احاطه یک شیء بر مانعه
از یک جهت بیشتر که فاصله مابین اجزاء یک جسم یا فاصله مابین دو جسم مانعه از دو جسم باشد و ممتنع الوجود است
باطن موجودی مجانس ظاهر هر موجودی دیگر شود یا مجانس باطن موجودی دیگر شود بجهت وجود مانع که ظاهر
هر یک باشد و هر حد وسط که هر یک حد وسط ظاهر هر یک باشد با باطن آن و ممتنع الوجود باشد ظاهر
هر موجودی مجانس باطن موجود دیگر شود بجهت وجود یک مانع که ظاهر موجود دیگر شود و وجود یک دیگر که
حد وسط باطن دیگری باشد با ظاهر آن دیگری والا لازم آید اتحاد متعدد و این لزوم ممتنع الوجود است
بجهت امتناع اتحاد زوج و فرد از شیء واحد جهت چهارم آنکه هر موجودی که عالم بنفع و ضرر و اقع خود باشد
یا عالم بعلم و نفع باشد و این لزوم ممتنع الوجود است بجهت امتناع ایجاد علم ذاتی که عین حقیقت مجهول
مطلق نیست والا لازم آید باطنش محیط بر ظاهرش باشد در حالتیکه محاط ظاهرش است و باطنش باطنش باشد
و ظاهرش ظاهرش باشد و این لزوم ممتنع الوجود است بجهت امتناع رفع و اتحاد ضدین خاصتین از

موجود جهة عینیّة آنکه یا لازم آید امتناع خرق ملاء و امتناع وجود خلاء یا لازم آید امتناع اتحاد ضدین اما لزوم امتناع
خرق ملاء و امتناع وجود خلاء آنست که ظاهر هر شیء واسطهٔ متصل محیط بر عالم باطن آن شیء باشد بعالم خارج آن شیء
و چون خرق ظاهر آن شیء از آن شیء شود لازم آید وجود باطن آن موجود موجود باشد بدون ظاهر مطلق در این لزوم
لازم آید آن شیء ظاهر چونکه موجود است و ظاهر باشد چون وجود از ظاهر مطلق ظاهر است یا لازم آید رفع ظهور شیء و عدم
ظهور آن شیء و هر یک از این دو مستلزم ممتنع الوجود است بجهة امتناع ارتفاع و اتحاد نقیضین و لازم آید وجود خلاء
مخالط و محصور ملاء باشد یعنی شیئی مخالط و محصور هستی باشد مطلق و ممتنع الوجود است وجود خلاء مطلق خواه
عدم آن شیء باشد خواه عدم مطلق باشد خواه وجود خلاء مخالط شیء باشد خواه مخالط شیء نباشد خواه مطلق
نباشد بجهة آنکه لازم آید انفصال ما بین اجزاء باطن آن شیء که وجود از ظاهرش باشد منتفی است در صورت اول
و لازم آید انفصال ما بین اجزاء باطن آن شیء که وجود از ظاهر هستی باشد یا ظاهر شیء دیگر منتفی است در صورت ثانی
و لازم آید ایجاد باطن اجزاء آن شیء که وجود از ظاهر باشد مطلق در عالم هستی که منحصر باشد هستی در آن عالم
بآن موجود وجود از ظاهر و انفصال عدم اتصال باشد از این لزوم لازم آید که عالم ظاهر باشد سوای ممکن
ظاهر موجودات سوای ظاهر موجودات و الا لازم آید در صورت اول و دوم امتناع اتحاد و ارتفاع
نقیضین که اتصال و انفصال باشد و ممتنع الوجود است انفصال خلاء مطلق اگرچه اقل انفصال باشد یعنی
اقل فاصله باشد وجود از موجود خواه بقدر نقطه یا خط یا سطح باشد بازیاده از امتناع مذکوره صورتیم
لازم آید نیستی وجودی باشد غیر وجود هستی و این لزوم ممتنع الوجود است بجهة امتناع اتحاد و ارتفاع نقیضین
اما لزوم امتناع اتحاد ضدین که چون لازم آید امتناع خرق ظاهر آن شیء مطلق لازم آید ممتنع الوجود
باشد وجود علم کشفی در باطن هر موجودی که مظهرش باطن آن موجود باشد بدون ظاهر آن موجود مطلق
و الا لازم آید مجعول جعل جاعل شده باشد لا بد امکان و وجود از رتبه و شکل و صورت و عرض و حدود
و حصر لا بوجود موجود شود در باطن موجودی که دارای نسبت ضروریه وجودیه باشد یعنی ایجاد مجهول مطلق
شود در معلوم مطلق از این لزوم لازم آید اتحاد در زوج و فرد و لازم آید اتحاد ضدین و لازم آید ارتفاع
یا اتحاد نقیضین از هر یک از لزومات مذکوره لازم آید امکان یکی از سته عدمیه امتناعیه و امکان

اما

هر یک غیر از ابطال است و از امتناع یکی از جهات سته مذکوره لازم آید امتناع ایجاد علم دانند و امتناع مجهول
علم کشفی که بدون کسب باشد یعنی بدون توجه مختار حادث باشد بواسطهٔ حواس ظاهریه آن مختار بعالم خارج آن
مختار لهذا علم حادث منحصر است بعلم کسبی که کسبش بواسطهٔ توجه و اجزاء باطنیه مختار است و از حواس خمسه
ظاهر آن مختار در عالم خارج که اجزاء ظاهریه آن مختار است از معلومات خارجیه و علم کسبی منحصر باشد بمعلوم
محسوسات خمسه و آنچه از محسوسات خمسه حاصل شود از لوازمات و متفقات و ملکات هر یک و ممتنع الوجود
علمی غیر از علم دانند که مجهول مطلق و غیر متناهی از جمیع جهات و غیر مرکب و قدیم بالذات باشد و علم کسب
که معلوم مطلق و متناهی از جمیع جهات و مرکب و حادث بالذات باشد اما ایجاد علم دانند ممتنع الوجود است
بجهة امتناع ایجاد مجهول مطلق و غیر متناهی و غیر مرکب و قدیم بالذات بجهتی که ثابت شد که علم دانند عین
عالم بالذات است و عالم بالذات عین علم دانند و عین مجهول مطلق است اما ایجاد علم کشفی ممتنع الوجود است
بجهتی که لازم آید امکان یکی از سته عدمیه امتناعیه او علمی که ایجادش ممکن الوجود است منحصر است بعلم عقلی
بعلم کسبی بجهتی که لازم آید امکان یکی از سته عدمیه امتناعیه و بعد از فهم آنچه مذکور شد لازم است بر هر مکلف
بدلیل عقلی بفهمد دین و مذهبی که متدین بآن است لازم است اصول دین دانسته باشد که بالاصاله حقیقت
حقیقت هر یک را بدلیل عقلی ممکن الوجود باشد بفهمد و لازم است فروع دین دانسته باشد که حقیقت حقیقت
هر یک را بالاصاله ممتنع الوجود باشد بفهمد بدلیل عقلی و ممکن الوجود باشد فهم حقیقت حقیقت هر یک از آن
فروع را بدلیل عقلی از فهم جمیع اصول دین موصوف بفهمد و الا لازم آید تواتر و اجماع و شیاع که در هر یک
از ادیان متخالفه متضاده هست در واقع معقول و حق باشد از این لزوم لازم آید که بر هر یک از متدینین
هر طایفه از تکفیر مخالف دینشان و تحسین موافق دینشان واجب و حرام باشد در آن واحد
واجب باشد بر هر متدین تحسین موافق دینشان و تکفیر مخالف دینش چون متابعت تواتر و اجماع
و شیاع مذهبش بر آن واجب است اما حرام باشد تخصیص تحسین موافق دینش و تخصیص تکفیر
مخالف دینش بجهتی که متابعت صحیح و واقعی که صحت تواتر و اجماع و شیاع هر یک از ادیان متخالفه
متضاده است بنا بر آنچه مذکور شد واجب است و ترک واجب حرام است از قبیل لزوم یا لازم آید

اما

هر شخص مکلف عاقل متدین دین دار بجهة تحسین برادران دینش و تکفیر هر یک از مخالفین برادران
دینش در آن واحد هم معاقب باشد بجهة آنکه اعتقاد دینش آنست که تواتر و اجماع و شیاعی که در هر یک
از ادیان متخالفه متضاده است در واقع صحیح است و مخالف اعتقادش عمل نموده است که تکفیر مشایعین
مطلق تواتر و اجماع و شیاع ادیان متخالفه متضاده دین خویش کرده است اما مثاب باشد بجهة آنکه
اعتقاد دینش آن است که تواتر و اجماع و شیاع دین و مذهب خویش صحیح و موافق واقع است و تحسین
برادران دینش و تکفیر مخالف دینش واجب است موافق اعتقادش عمل کرده است تکفیر مشایعین
مطلق تواتر و اجماع و شیاع ادیان متخالفه متضاده دین خویش کرده است از این ملزوم لازم آید تواتر
و اجماع و شیاع معقولیا در واقع نباشد از این ملزوم لازم آید که نفع و ضرر هر یک از معلومات و مفهومات
سنخ بشر معقول و مشروع نباشد یعنی به دلیل عقلی بالاصالة فهمش مفید باشد و ماخذ یقین نشود و بالتبع
فهمش بدلیل عقلی مفید باشد و ماخذ یقین نشود یا لازم آید که هر نفع و ضرری که از هر یک از مفهومات
و معلومات سنخ بشر با بر خلاف آن معلوم و مفهوم هر طایفه از بشر نشود هم عقلی باشد و هم شرعی یا لازم آید
که نفع و ضرر در هیچیک از معلومات و مفهومات سنخ بشر مطلق نباشد و هر یک از ملزومات ثلاثه
مذکوره ممتنع الوجود است بجهة امتناع اتحاد و ارتفاع نقیضین مطلب تاسع محل ظهور دلیل اثبات
معقول دال بر لزوم فهم نفع و ضرر ما یعلم معقول که اصول عقاید دین و مذهب حقیقت بجهة
مختار مکلف و بفهم امتناع صحت فهم نفع و ضرر دین و مذهب حقیقت مگر بفهم صحت اصول دین و مذهب حق
بدانکه تحصیل فواید ما یعلم معقول و ما لا یعلم معقول دین و مذهب حق ممتنع الوجود است مگر بفهم امکان
وجود ما یعلم معقول و ما لا یعلم معقول در دین و مذهب حق و فهم امکان وجود ما یعلم و ما لا یعلم معقول
بان ممتنع الوجود باشد مگر بفهم مقدمات ثمانیه که هر یک معقول باشد مقدمه اولی بدانکه علم حادث منحصر باشد
بحصر عقلی بعلم حادث بجهة آنکه حدوث علم دانا که عین عالم بالذات مجهول مطلق است ممتنع الوجود است
و علم کسبی که حصولش بدون کسب از ظاهر که معلومش موجود در ظاهر باشد مطلق ممتنع الوجود باشد بدلالت
معقول که هر یک در مقام خویش مذکور شد لهذا منحصر شد بحصر عقلی علم حدوث بعلم کسبی مقدمه ثانیه

مطلب تاسع

بدانکه وجود و حدوث علم کسبی در هر موجودی از بشر ممتنع الوجود است مگر متوجه مختار که بمنزله فعل آن مختار است
بواسطه قوه انفعال و مدرکه و ممیزه و حیوانیه و عاقله و حواس خمسه ظاهریه موجودات خارجیه و بر آنچه
لازم محسوسات موصوفه است از موجودات باطنیه و خیالیه و ذهنیه و نفسیه و عقلیه و محسوسات خارجیه
منحصر است بحصر عقلی بجهة هر یک از افراد بشر با صناف خمسه که ملموسات و مسموعات و مبصرات و مذوقات
و مشمومات است با لوازمات هر یک و اصناف خمسه موصوفه موجود حادثه منحصر است بحصر عقلی به ستة
ضروریه وجوبیه با لوازمات آنها اولها اختیار مکشوفه و غیر مکشوفه هر موجود حادث محسوسی است که عرض آنها
ماهیته است بالقوه در آن موجود ثانیها اعراض مکشوفه و غیر مکشوفه است که عرض آنها جوهر است بالقوه
در هر موجود حادث محسوسی ثالثها صور مکشوفه و غیر مکشوفه است که عرض شان ماده است بالقوه در هر موجود
حادث محسوسی رابعها اشکال مکشوفه و غیر مکشوفه است که عرض شان هیولاست بالقوه در هر موجود حادث
محسوسی خامسها مراتب مکشوفه و غیر مکشوفه است که عرض شان مکان است بالقوه در هر موجود حادث محسوس
سادسها ازمانت بقائیه مکشوفه و غیر مکشوفه است که عرض شان وجود است بالقوه در هر موجود حادث
محسوسی مقدمه ثالثه بدانکه هر یک طوایف سته موصوفه با لوازمات شان از هر یک از موجودات خارجیه
مفهوم وقوعی باشد و وقوع آن در واقع معلوم معقول باشد یا مفهوم غیر واقعی باشد و عدم وقوع
آن در واقع معلوم باشد یا مفهوم مجهول الکل در وجود و عدم واقع ملعبه باشد و وقوع آن در واقع
مجهول معقول باشد یعنی مجهولیت مجهول در واقع معلوم معقول باشد و فهمش ممتنع الوجود باشد که
وجودی در واقع دارد و ممتنع است یا وجودی در واقع ندارد و ممتنع است فهمش مقدمه رابعه بدانکه
هر فعلی از افعال غیر متناهی العدد غیر بالذات و قادر بر جمیع جهات چون صادر شود از افعال موصوفه
حادث خاص باشد از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات لا الی شیء و لا بشیء و لا فی شیء بجهة تبدل اشیاء
موجودات خاص از جمیع جهات با آن فعل باشد لا فی شیء و هر موجود حادثه در واقع مطلقا مرکب است از وجود
بالفعل و وجود بالقوه و هر یک از وجود بالفعل و وجود بالقوه ظاهر و باطنی در واقع دارد و هر یک ظواهر و
بواطن بالفعل و بالقوه هر موجودی در واقع حقیقت حادثه و منافع حادثه و خصوصیات مخصوصه
و مضرات حادثه

حادث دارد بنحو مذکور و هر یک از حقایق حادثه و منافع حادثه و مضرات حادثه و خصوصیات مخصوصهٔ حادثه
قبل از پیدایش و بقا و فنا معدوم ازلی باشند مطلقا و بعد از پیدایش وجود ازلی نباشند مطلقا و هر یک از خصوصیات
و منافع و مضرات هر حقیقت راجح بلا مرجح است و از لازمه بالذات و حکیم علی الاطلاق خواسته است پیدایش
و بقا و فنا هر درستی و هر درست کرداری را که عین حکمت و عدالت است و خواسته است عدم پیدایش و بقا و
فنا هر نادرست کرداری و هر درستی که ظلم و جور است و هر یک از موجودات واقعه موجوده در واقع از جمیع
جهات حادث بالذات باشند و ممتنع الوجود باشد موجودی از موجودات موصوفه از بعض جهات و بعض
جهات و در بعض جهات قدیم بالذات باشد و از بعض جهات حادث بالذات باشد بجهة امتناع امکان
سنهٔ عدمیهٔ امتناعیه و هر یک از موجودات موجوده واقعی منافع دارد بنحوی که ممتنع الوجود است از حضرت
حکیم علی الاطلاق و مرید بالذات از جمیع جهات لغو و عبث باشد بنحوی که صدور فعل لغو و عبث از حکیم
علی الاطلاق ظهور مظهر یکی از نواقص سنه امتناعیه فهم توحید است و هر یک از نواقص مذکوره ممتنع
الوجود است بجهة امتناع سنه عدمیه امتناعیه و هر یک از موجودات واقعیه موجوده را مضراتی باشد و در بعض
بنحوی که ممتنع الوجود است ظهور هر موجودی که بظهور وجود ضدش بالنقیضش بجهة ظهور از کمال قدرت
و علم و اراده و بی نیازی و حکمت و عدالت قادر عالم مرید غنی بالذات و حکیم علی الاطلاق و عادل
من جمیع الجهات و بجهة امکان ظهور کمال منفعت هر موجود حادثه و بجهة اتمام حجة بر هر یک از موجودات
موجوده حادثه و بنحوی که ممتنع الوجود است ظهور اختیار از هر موجودی که با امکان وجود منفعت و مضرت
که منع منفعت باشد و از امکان هر یک از ممتنعات مذکوره لازم آید امکان یکی از سنه عدمیه امتناعیه
و هر یک از موجودات واقعیه موجوده را خصوصیات مخصوص باشد از ایجاد و ابقا و افنا و اعدام حقیقت
و منافع خاصه آن حقیقت و مضرات خاصه آن حقیقت که تخصیص آن حقیقت درستی و درست کرداری
که پیدایش و بقا و فنا هر درستی و هر درست کرداری را ازلا و ابدا خواسته است مرید بالذات و حکیم
علی الاطلاق و هر یک از خصوصیات موصوفه راجح بلا مرجح باشد ازلا بنحوی که حقیقت قدیم بالذات
و مجهول مطلق و قادر عالم مرید غنی بالذات و حکیم علی الاطلاق و عادل از جمیع جهات است و

و منزه و مبراست از عجز و جهل و نفرت و احتیاج و جور و ظلم مطلق و قرار یافته است ازلا بنحوی که عالم است
بالذات و معلومش نبوده است و قرار ازلا بنحوی که عالم است بالذات بجهة هر حقیقت حادثه و هر منفعت
حادثه و هر مضرت حادثه با لوازمات هر یک از تقدمشان و تاخرشان و حدوثشان و بقا و فناشان
و جهد و محجوبیت و خلق و مخلوقیتشان و حیات و ممات و ابقا و افناشان و ظهور و کمونشان
و تغیراتشان و لازم و ملزومشان و شرط و مشروطشان و علت و معلولشان و هر یک از آثارشان
و هر یک از مظاهر آثارشان و هر یک از ظهور مظهریتشان و مظهریتشان و غیرها بجهة آنکه علم و قدرت و
اراده و بی نیازی و ابدا حقیقت قدیم عین حقیقت قدیم باشد و قرار موصوف تخصیص شیء بشیء و تعیین
بجهة راجح بلا مرجح یا بنحو مقبول بلا مقبول عین علم بما کان و ما یکون است و علم بما کان و ما یکون عین علم
عالم بالذات قدیم است و علم عالم قدیم عین عالم قدیم است و عالم قدیم مجهول مطلق و غیر متناهی و غیر
مرکب است و تقسیم و تفهیم مجهول مطلق غیر متناهی غیر مرکب ممتنع الوجود است بنحوی که لازم آید امکان
یکی از سنه عدمیه امتناعیه که فرار از ابطال است مقدمه خامسه بدانکه هر یک از منافع و مضرات خاص
حقایق موجودات حادثه موصوفه تفهیمش ممتنع الوجود است از قادر بالذات بر جمیع جهات ممکنه بلکه ممکن
از دو نوع نوع اول هو آنکه تفهیمش از قادر موصوف ممکن است بر هر فرد از افراد موجودات هر کونه
در هر مرتبه از مراتب آن کون بجهة جلب منافع ممکنهٔ آن رتبه و رفع مضرات ممکنهٔ آن رتبه با عمال اختیاریه
ممکنهٔ هر موجودی از موجودات آن رتبه در آن رتبه نوع دوم آنکه تفهیمش ممکن است از قادر ممدوح بر بعضی
از افراد موجودات هر کونه در هر مرتبه از مراتب همین آن کون بجهة رساندن مکافات اعمال اختیاریه
مذکوره در هر مرتبه که لازم است رساندن مکافات موصوفه بر هر یک از اعمال مختاره مستحق
مکافات اعمالشان در آن رتبه اما نوع اول که ممکن التفهیم است از قادر موصوف بر هر فرد از افراد
موجودات هر کونه در هر مرتبه از مراتب همین آن کون بجهة جلب منافع ممکنهٔ آن رتبه و رفع مضرات ممکنه
آن رتبه در آن رتبه با عمال اختیاریه ممکنه در آن رتبه منحصر است بیکی از اقسام سبعه اول آنکه ممکن
الوجود باشد تفهیم قادر بالذات که جاعل مستفیضات را بجهة بلا مرجح هر کونه است مطلقا بالقوه

وبالفعل بجعل خاص وخالق بانه القوة هر مستفیض از مستفیضات موصوفه است بجعل اختیار آن مستفیض
به بالفعل آن مستفیض بر هر مستفیض از مستفیضات مذکوره با سباب خاصه داخلیه که در آن مستفیض
موجود کرده است و اسباب خاصه خارجیه که بر آن مستفیض معلوم شده باشد بدون معلم موجود خارج
مطلق بفیض عام والا ممتنع الوجود باشد تعلمش بر هر فرد از افراد مستفیضات موصوفه مطلقا
قسم دوم آنکه ممکن الوجود باشد تعلیم قادر بالذات که خالق هر صنفی از اصناف موجودات مستفیضات
هر کونه است بر هر صنفی از اصناف موصوفه خاصه که خاص الخاص نداشته باشد مطلقا با سباب خاصه
داخلیه که موجود در هر فرد از افراد آن صنف است و با سباب خاصه خارجیه که بر آن فرد
معلوم شده باشد بر هر فرد از افراد آن صنف مطلقا قسم سیم آنکه ممکن الوجود باشد تعلیم قادر بالذات
که خالق هر صنفی از اصناف موجودات مستفیضات هر کونه است بر هر صنفی از اصناف موصوفه که خاص
خاص الخاص داشته باشد مطلقا با سباب خاصه داخلیه که موجود کرده است در هر فردی از افراد آن صنف
و با سباب خاصه خارجیه که بر آن فرد معلوم شده است بر هر فرد از افراد آن صنف بواسطه آن خاص
یا خاص الخاص آن صنف بافاضه فیض خاص والا ممتنع الوجود باشد تعلیمش بر هر فردی از افراد آن صنف
سوای خاص یا خاص الخاص آن صنف مطلقا قسم چهارم آنکه ممکن الوجود باشد تعلیم قادر بالذات که
خالق هر صنفی از اصناف موجودات مستفیضات هر کونه است بر هر خاصی یا خاص الخاص هر صنفی از اصناف موصوفه
که خاص یا خاص الخاص داشته باشد مطلقا با سباب خاصه داخلیه که موجود است در آن خاص یا خاص
الخاص و با سباب خاصه خارجیه که بر آن خاص یا خاص الخاص وی معلوم شده است بواسطه غیر از آن
صنف دیگر مطلقا بافاضه فیض خاص والا ممتنع الوجود باشد تعلیم قادر بالذات بر خاص یا بر خاص الخاص
هر صنفی مطلقا قسم پنجم آنکه ممکن الوجود باشد تعلیم قادر بالذات که خالق هر معلمی است مطلقا از مخلوقات
هر کونه خواه از یک صنف باشند یا هر یک از اصناف متکثره متخالفه متضاده باشد با سباب خاصه داخلیه
که موجود کرده است در آن معلم که متعلم است و با سباب خاصه خارجیه که بر معلم موصوف معلوم
شده است بر آن معلم بواسطه معلم دیگر مطلقا بافاضه فیض خاص و همچنین اما معلم اول و تقدم

بواسطه معلم اول بر او فیض خاص والا
ممتنع الوجود باشد تعلیمش
بر هر فرد از افراد آن
صنف

هر یک بر دیگری بتفاوت شرافت هر یک بر دیگری باشد والا ممتنع الوجود باشد تعلیم قادر بالذات
بر هر معلمی که متعلم باشد بافاضه فیض خاص قسم ششم ممکن الوجود باشد تعلیم قادر بالذات که جاعل
جمیع مجعولات هر کونه است بفیض عام و خالق جمیع مخلوقات هر کونه است بفیض خاص معلم اول را
با سباب خاصه داخلیه که موجود کرده است در معلم اول و با سباب خاصه خارجیه که بر معلم اول معلوم
شده است بر آن معلم بواسطه ظهور شرط ظهور با تعلیمش از فردی از افراد موجودات کون خاص که
شخص منحصر بفرد است مستور اطلاق بافاضه فیض خاص و ظهور شرط ظهور با تعلیمش بمعلم اول
بمقتضی ظهور اختیار معلم موصوف باشد و ظهور شرط و شرط مذکور از مکمون فرد مسطور مستور اطلاق شود
در ظهور رتبه که لازم است ظهورش بر معلم موصوف باشد والا ممتنع الوجود است تعلیم قادر بالذات
بر متعلم اول که معلم اول است قسم هفتم ممکن الوجود باشد خلقت قادر بالذات که جاعل جمیع مجعولات
هر کونه است بفیض عام و خالق جمیع مخلوقات هر کونه است بفیض خاص خلق فرمود در هر فردی که منحصر
بود شخص آن فرد بمقتضی عمل اختیار آن فرد از بالقوه آن فرد در مکمون بالفعل آن فرد جمیع حوادث
که ممکن الظهور باشد در آن کون بمقتضی اختیارات هر مستفیض از مستفیضات آن کون از قوه آن مستفیض بظاهر
بظاهر بالفعل آن یا بکمون بالفعل آن خلق فرمود بفیض خاص و چون در مکمون بالفعل آن موجود موصوف
خلق مخلوق مذکور شده است و ظاهر موجود مذکور حجاب است حافظ مخلوقات مکنونه در محفوظ باشد
از جمیع ما سوای آن و ممتنع الوجود باشد اطلاع ما سوای مطلقا بر مخلوقات محفوظه موصوفه مکنونه والا
ممتنع الوجود است تعلیم قادر بالذات بر متعلم اول که معلم اول است قسم هشتم آنکه ممکن الوجود باشد تعلیمش
از قادر بالذات بر جمیع حیثیات ممکنه بر بعض افراد موجودات هر کونه در هر مرتبه از مراتب حشر الکون
بجهة رسانیدن مکافات اعمال اختیاریه مذکوره در هر مرتبه که لازم است رسانیدن مکافات مذکوره
بر هر یک از اعمال مختاره مستحقه مکافات بجهة اعمالشان در آن رتبه منحصر بر دو قسم است قسم اول
آنکه تعلیم رسانیدن مکافات اعمال اختیاریه در هر مرتبه که لازم است رسانیدن مکافات مذکوره
بهر یک از اعمال مذکوره فقط با بغیر اعمال مسطوره فقط و با عمال موصوفه و بغیر اعمال مذکوره بواسطه

فرد از سنخ عامل مستحق مرقوم بآن عامل و لازم باشد آن و اسطه خاص الخاص آن سنخ و قابل تفهیم و تفهم
موصوف و قابل رسانیدن مکافات مذکوره باشد باسباب خاصه داخلیه و خارجیه و اسباب مذکوره
مظهر خارق عادت خاصه نتوانند شد و خارق عادت خاص بجهة آن خاص الخاص ممکن الوجود باشد مظهر و رسل
از غیر خویش قسم دوم آنکه تفهیم رسانیدن مکافات اعمال اختیاریه در هر مرتبه که لازم است رسانیدن
مکافات اعمال مذکوره بهر یک از اعمال مسطوره فقط یا بغیر اعمال مرقومه فقط یا بغیر اعمال موصوفه
و اعمال مذکوره معاً بواسطه فرد از غیر سنخ عامل مستحق مرقوم بآن عامل یا بغیر آن عامل یا بآن عامل
معاً و خلاف هر یک از تفهیمات مذکوره و خلاف هر یک از اقسام سبعه موصوفه ممتنع الوجود است
اقتضاء امکان هر یک از نواقض سته امتناعیه ختم توحید و الا لازم آید بطلان یکی از سته عدمیه امتناعیه
مقدمه ششم در بیان اسباب خاصه داخلیه و اسباب خاصه خارجیه اما اسباب خاصه داخلیه خلق کردن
اسباب خاصه داخلیه در هر مستفیضی از مستفیضات هر گونه از اکوان مذکوره از قادر بالذات که جاعل
ممکنات را بحق الوجود است که در هر گونه از اکوان غیر متناهی العدد لازم است و ممتنع الوجود است مگر بجعل
کردن مجعولات مختاره بفیض عام مطلق و خلق کردن احتیار از بالقوه هر مختاری به بالفعل آن مختار
بفیض خاص و در احتیار ظهور هر احتیار از هر مختاری باحتیار بالفعل مجعولش ممتنع الوجود است مگر با جعل
جعل موصوف که معلولش ابقاء مجعولات مذکوره است و جعل احتیار در هر مختاری ممتنع الوجود است
مگر بجعل قوای سته باطنیه و عوالم سته ضروریه مکاشفیه که حواس خمسه ظاهریه که جزء عالم شهود است
و متفهمه که جزء عالم باطن است و متخیله که جزء عالم خیال است و متفکره که جزء عالم ذهن است و متفقهه
که جزء عالم نفس است و متعقله که جزء عالم عقل است و متابعت قدر قوه انفعال و مدرکه و ممیزه و نفس
و عقل بقوه توجه و حرکت توجه هر مختاری مقصور را بیکی از عوالم سته ضروریه بواسطه جزء مقصور است مگر مخصوص
هر عالم است از عوالم مذکوره بجهة اخبار آن مختار از احوال موجودات آن عالم را بنحویکه ممکن باشد
بجهة آن جزء مطلق شرط عدم مانع بهر نحو که خواه توجه آن مختار بیکی از عوالم موصوفه حالا باشد
یا غافل باشد یا آگاه باشد عن شعور یا آگاه باشد لاعن شعور و اثر توجه هر مختاری از احوالات

و آن قوه توجه انفعال مدرکه ممیزه نفس عقل است

هر موجودی از متوجهاتش در آن مختار مطلقا ممتنع الوجود است مگر بحضور هر یک از معلومات عوالم سته
ضروریه و بادراک قوه مدرکه ظاهر جز آن معلوم حاضر را ظاهر نگردد و بتمیز قوه ممیزه ظاهر خصوصیات
هر معلوم حاضر موصوف را با بتاریکی نفس که مظهر عدم یقین است و بوقوع مدرک موصوف و تمیز
مذکور بجهة هر مختاری یا بروشنی عقل که مظهر وجود یقین است بوقوع مدرک منعوت و تمیز مسطور بجهة هر
مختار و با انفعال علم بهر یک از معلومات مزبوره در قوه انفعال آن مختار و ظهور هر علم در قوه انفعال
هر مختاری ممتنع الوجود است مگر بحضور معلوم آن علم در زمان و حالت توجه بنحویکه مذکور شد و تکون
~~هر علم از قوه انفعال هر مختاری ممتنع الوجود است مگر بحضور معلوم آن علم در زمان و حالت توجه و بنحو~~
مگر بغیبت آن معلوم متوجه بقطع توجه از آن متوجه و ظهور اثر انفعال در قوه انفعال هر مختاری علم
حادث باشد و ظهور توجه از هر مختاری مقصور را باشد و لکن بخصوص توجه بهر یک از عوالم سته موصوفه
باختیار هر یک مختاری ممکن الوجود باشد و هر مختاری با قوه منفعله و متوجهه و مدرکه و ممیزه در انفعال
و توجه و ادراک و تمیز اول هر یک از متوجهاتش مقصور است و لکن در ادراک و تمیز ثانی و
ما فوقهای آن متوجه مدرک متمیز از باستکشاف واقعیت آن متوجه در تاریکی نفس است گاهی باختیار است
و گاهی مقصور و اما در ادراک و تمیز ثانی و ما فوق ثانی آن متوجه مدرک متمیز از باستکشاف واقعیت
آن متوجه در روشنی عقل است باختیار باشد مطلقا خواه مدرکه باشد بدون غیرش خواه مدرک و
ممیزه باشد بدون غیرش خواه مدرکه و ممیزه و منفعله باشد و ظهور احتیار از هر مختاری ممتنع الوجود است
مگر بظهور اثر انفعال در قوه منفعله آن مختار و ظهور اثر انفعال در قوه منفعله هر مختاری ممتنع
الوجود است مگر بوجود و ظهور اثر توجه و ادراک و تمیز نفسانیه یا عاقله بموجودی از موجودات یکی
از عوالم سته ضروریه و ظهور اثر انفعال در قوه منفعله علم حادث باشد بجهة آن مختار متوجه منفعل
اما مظهر توجه هر مختاری قلب آن مختار است بجهتی که محل ظهور فواید اجزاء مجموع آن مختار است مطلقا
و مقصور را فواید موصوفه بهر نحو که از مختار بروز نماید و گاهی تخصیص از مختار بیکی از عوالم سته موصوفه
باختیار آن مختار باشد بجهة ادراک و تمیز وجود وقوع و واقعیت و عدم واقعیت موجودی از موجودات

عالم متوجه اما ظهور توجه از هر مختاری ... معلول است از علت بجهت که تخصیص معلول بجهت علت مطلقه
ممتنع الوجوب است و تخصیص توجه بیکی از عوالم سته موصوفه بجهت هر مختاری ممکن الوجوب است و منع توجه از
جمیع عوالم سته مذکوره ممتنع الوجوب است که توجه اختیار در مختار و ظهور اختیار از هر مختاری ممتنع الوجوب
که توجه توجه حاصل آنکه انفکاک معلول از علت و علت از معلولش ممتنع الوجوب باشد مطلقا اما انفکاک
اختیار مختار از توجه مختار ممکن الوجوب باشد و انفکاک توجه مختار از اختیار مختار ممتنع الوجوب باشد ابدا
اختیار هر مختاری با توجه آن مختار شرط و مشروط خاصتین است و توجه هر مختاری مثل مثل فعل است
از فاعل و بجهت که صدور فعل از فاعل و تخصیص فعلش بمنفعلش باختیار آن فاعل باشد و صدور
توجه از هر مختاری مقصود را باشد و تخصیص توجه از هر مختاری بیکی از عوالم سته ضروریه مکانیه کاهی باختیار
آن مختار باشد بواسطه محض مقصود از آن عالم و فعل و فاعل آن فعل شرط و مشروط خاصتین باشد و توجه
از هر مختاری بیکی از عوالم سته مذکوره بواسطه محض مقصود آن عالم بر چند قسم باشد قسم اول آنکه بتوجهش
جاهل باشد مطلقا و این قسم محتاج به تشبیه خاص باشد از غیر خودش برانکه بخواند از آن مختار
توجه بآن عالم بهمرسانده یقینا قسم دوم آنکه عالم شده است بتوجه بآن عالم اما غافل شده است از توجه
بآن عالم این قسم نیز محتاج به تشبیه است بار دیگر کان و قسم اول و دوم یقینا نیز ممکن است توجه بهم رسانیده
بعالمی از عوالم سته مذکوره با وجود موجودی در آن عالم قسم سیم آنکه آگاها توجه بعالم خاص بهمرسانیده
لازمی شعور بهوای نفسش و این قسم باختیار از آن مختار تخصیص بهمرسانده قسم چهارم آنکه توجه بعالم
خاص بمعلوم خاص بهمرسانده عمی شعور از روی عقلش و این قسم باختیار از آن مختار تخصیص بهمرسانده
و توجه هر مختاری بهریک از عوالم مزبوره جاهلا باشد یا عالما اما مخبر هر عالمی از عوالم موصوفه مقصود
بالذات و بالعرض باشد از اخبار هر موجودی از موجودات عالمش و اخبارش منحصر شده باینکه اگر
ظاهر آن موجودات از لوازمات ضروریه وجودیه آن موجود که از قوه آن موجود بظاهر بالفعل آن موجود
حاصل شده است مقتضی علی اختیاری آن موجود مختار و از سایر سنات ثمانیه عشر آن موجود از آثار ظاهریه
ظاهریه هر یک از سایر سنات مذکوره و لوازمات ظاهریه هر یک اما مخبر عالم منحصر است که آنکه

ظاهریه

و توجه بوجه ممتنع الوجوب

ظاهریه و همه مزبوره را قوای حمیه ظاهریه برگویند و انفکاک قوای حمیه ظاهریه از توجه مختار ممتنع الوجوب
در صورت توجه مختار بعالم خارج و عالم خارج خارج از صورت مجموعی هر مختاری باشد بالنسبه بآن مختار
و عالم خارج را عالم شهود و عالم مشاهده نیز گویند و عالم خارج مرکب باشد از آنکه موجودات خارجیه
فقط و مخبر عالم باطن قوه متفهمه است که انفکاکش از توجه مختار ممتنع الوجوب است در صورت توجه
مختار بعالم باطن و عالم باطن هر مختاری مخصوص آن مختار باشد و داخل صورت مجموعی آن مختار باشد
بالنسبه بآن مختار و عالم باطن مرکب باشد از آنکه اجزاء موجودات باطنیه فقط و مخبر عالم خیال قوه
متخیله است انفکاکش از توجه مختار ممتنع الوجوب است در صورت توجه مختار بعالم خیال و عالم خیال
هر مختاری مخصوص آن مختار باشد و داخل صورت مجموعی آن مختار باشد بالنسبه بآن مختار و عالم خیال
مرکب باشد از آنکه صور موجودات خیالیه فقط و موجودات خیالیه متنوع و متقبس باشد از ظواهر
موجودات عالم شهود مطلقا و مخبر عالم ذهن قوه متفکره است و خادم متفکره قوه متصرفه است و
انفکاک قوه متفکره از توجه مختار ممتنع الوجوب است در صورت توجه مختار بعالم ذهن و عالم ذهن
هر مختاری مخصوص آن مختار باشد و داخل صورت مجموعی آن مختار باشد بالنسبه بآن مختار و عالم ذهن
مرکبست از آنکه موجودات ذهنیه فقط و عالم ذهن حادث شود در عالم خیال هر مختاری و حدوثش
بحدوث موجودات ذهنیه است از تصرف قوه متصرفه در صورت خیالیه بتمامها یا باجزائها یا مرکبا
از تمام صورتی و اجزائی و یا اجزاء صورتی با صور دیگر که متنوع و متقبس شود در عالم ذهن و مخبر عالم
نفس قوه متفننه است و خادمش هوای نفس و تجدید بهوای نفس است بجهتی که در تاخیر اختیارش امکان
فلاح است چون ممکن است فهم وقوع و عدم وقوعش در واقع بجهتی که مجهول است فهم وقوع و عدم وقوعش
در واقع و تامل بهوای نفس و صبر بهوای نفس باشد که خلاف هر یک ممکن الوجوب باشد و انفکاک
قوه متفننه از توجه مختار ممتنع الوجوب در صورت توجه مختار بعالم نفس و عالم نفس مرکب باشد
از آنکه موجودات نفسانیه فقط و عالم نفس هر مختاری مخصوص آن مختار است و داخل صورت
مجموعی آن مختار است بالنسبه بآن مختار و عالم نفس حادث شود در عالم خیال هر مختاری و حدوثش

بحدوث موجودات نفسانیه است از ادراک و تمیز مختار مدرک و متمیز در تاریکی نفس و متفرع و منبسط
موجودات عالم نفس از ظواهر مدرکات و متمیزاتیکه مختار در تاریکی نفس ادراک کرده است و تمیز
داده است و خلاقش ممکن است و مخبر عالم عقل قوه متعقله است و خادمش ادراک است که خلاقش
ممتنع الوجود باشد و تخصیص بردار نباشد مطلق خواه ادراک و وقوع مدرک باشد در واقع یا ادراک
عدم وقوع مدرک باشد در واقع و ایضا خادمش ادراک و تمیز است که خلاقش ممتنع الوجود باشد
و تخصیص بردار نباشد مطلق خواه ادراک و تمیز وقوع مدرک متمیز باشد در واقع یا عدم وقوع
مدرک و متمیز باشد در واقع و در هر یک از این دو صورت تحدید معقول باشد بجهتی که در تاخیر اشتغالش
امکان آفات است و در غیر از این دو صورت نادر و صبر معقول است بجهتی که در تاخیرش امکان فلان
چون ممکن است فهم وقوع و عدم وقوع آن مختار در واقع بجهتی که مجهول است فهم وقوع و عدم وقوع
در واقع و انفکاک قوه متعقله از توجه مختار ممتنع الوجود است در صورت توجه مختار بعالم عقل
عالم عقل مرکب است از آنکه موجودات معقوله فقط و عالم عقل هر مختاری مخصوص آن مختار است و
داخل صورت مجموعی آن مختار باشد بالبدیهه بان مختار و عالم عقل حادث شود در عالم خیال هر مختاری
و حدوثش بحدوث موجودات متعقله است از ادراک و تمیز مختار مدرک و متمیز در روشنائی
عقل و متفرع و منبسط باشد موجودات عالم عقل از ظواهر مدرکات و متمیزاتیکه مختار در روشنائی
عقل ادراک کرده است و تمیز داده است و خلاقش ممتنع الوجود باشد و تخصیص بردار نباشد
اما قوه مدرکه هر مختاری بجهة ادراک وجود اثری یا عدم اثری باشد مقدور او با لذات و بالعرض یا وجود
اثری که با وجود اثری از وجود موجودی در هر یک از عوالم سه مذکوره باز بحوکان بجهة آن مختار و حصول
وجود آثار قوه مدرکه و عدم آثار وجود قوه مدرکه بجهة هر مختاری مقدور او باشد اما قوه ممیزه هر مختاری
بجهة تمیز دادن آن مختار مدرک خود را از غیرش مقدور او باشد و حصول آثار تمیز قوه ممیزه بجهة هر مختاری
مقدور او باشد اما روشنی عقل هر مختاری مقدور او کاشف بیقین بوقوع حالات واقعیه ظاهر به هر یکی
از حقایق موجودات متوجه مدرک متمیزه بالفعل آن مختار است بر آن مختار از ازواج و آثار ظاهره

هر یکی از حقایق موصوفه بشرط استکشاف آن مختار در روشنی عقلش حالات واقعیه ظاهر به حقیقت
موصوف را در واقع بنحو امکان مقدور او و مکاشفات معقوله مکنه بروشنی عقل هر مختاری بجهة آن مختار
منحصر است بحصر عقلی بیکی از سه قسم با دلیل معقول کشف فهم وقوع آن متوجه متمیز بالفعل آن مختار نماید
در واقع بنحو حصول بیقین مقدور او بوقوع مدلولش در واقع بجهة آن مختار یا بدلیل معقول کشف فهم عدم
وقوع آن متوجه مدرک متمیز بالفعل آن مختار نماید در واقع بنحو حصول بیقین مقدور او بعدم وقوع مدلولش
در واقع بجهة آن مختار یا بدلیل معقول کشف فهم امتناع وقوع و عدم وقوع آن متوجه مدرک متمیز بالفعل
آن مختار نماید در واقع بنحو حصول بیقین مقدور او با امتناع تحصیل فهم بوقوع و عدم وقوع مدلولش در
واقع بجهة آن مختار و آن مختار با استکشاف موصوف استنباط حالات آن متوجه مدرک متمیز بالفعل خود
بیکی از ادله ثلاثه مکشوفه بروشنی عقلش و بیقین بوقوع مدلول هر یک از ادله موصوفه مقدور او بجهة آن مختار
حاصل شود بجهتی که ممتنع الوجود است خلاف مستنبط موصوف و تخصیص بردار نباشد و بیقین حاصل شده
از هر یک از ادله موصوفه بجهة هر مختاری منحصر باشد بحصر عقلی بیکی از سه قسم قسم اول یقین بوقوع متوجهش
در واقع حاصل شود مقدور او قسم دوم یقین بعدم وقوع متوجهش در واقع حاصل شود مقدور او قسم
سیم بیقین با امتناع تحصیل وقوع و عدم وقوع متوجهش در واقع حاصل شود مقدور او اما قسم سیم
بر سه صنف است صنف اول و دوم آنکه جهات راجح معقوله بجهة آن مختار بوقوع یا عدم وقوع آن متوجه
متیقن ممتنع الادراک در واقع بهم رسانده جهة راجح متوجهش مظنون خاص آن مختار شود مقدور او و جهة
مرجوح متوجهش موهوم خاص آن مختار شود مقدور او و صنف سیم آنکه جهة راجح معقول بجهة مختار بوقوع
یا عدم وقوع آن متوجه متیقن ممتنع الادراک در واقع مطلقا بهم نرساند آن متوجه مشکوک خاص آن
مختار شود مقدور او و هر مشکوک خاص مختاری مجهول البسیط آن مختار باشد بجهتی که نفهمیده است تعقل
و وقوع و عدم وقوع متوجهش را در واقع لهذا ممتنع الوجود باشد حصول یقین بجهة هر مختاری که
تخصیص دلیل عقلی که خلاف مدلولش ممتنع الوجود باشد از جهة باشد که نتیجه هر مقدمه و جهت آن که

وجود و عدم وقوع
وقوع و عدم وقوع
متوجهش را در واقع

تابع اخس مقدمتین باشد در صورتیکه یکی از مقدمتین نتیجه اخس از دیگری باشد و الا نتیجه مشترک از مقدمتین باشد
اما نار یکی نقیض هر مختار مقدور او کانت عدم یقین بوقوع حالات واقعیه ظاهره به هر یک از حقایق متوجه
مدارک متمیز بالفعل آن مختار است بر آن مختار از اجزاء و آثار ظاهره آن حقیقت بشرط استکشاف آن
مختار و نار یکی نقیض حالات واقعیه ظاهره حقیقت موصوف او در واقع بنحو امکان مقدور او ممکنات
ممکنه غیر معقوله بنار یکی نقیض هر مختار بجهة آن مختار منحصر است بحصر عقلی بیکی از سه قسم باید ببداهت معقول
کشف فهم وقوع حالات متوجهش بما به در واقع بنحویکه خلاف وقوعش در واقع ممکن الوجود باشد
و عدم یقین مقدور او بوقوع مدلولش در واقع بجهة آن مختار حاصل شود باید ببداهت غیر معقول کشف فهم عدم
وقوع حالات متوجهش بما به در واقع بنحویکه خلاف عدم وقوعش در واقع ممکن الوجود باشد و عدم
یقین مقدور او بعدم وقوع مدلولش در واقع بجهة آن مختار حاصل شود باید ببداهت نامعقول کشف فهم امتناع
فهم وقوع حالات متوجهش و عدم وقوع حالات متوجهش بما به در واقع بنحویکه خلاف امتناع فهمهش
ممکن الوجود باشد و عدم یقین مقدور او بعدم وقوع مدلولش در واقع بجهة آن مختار حاصل شود و آن مختار
باستکشاف موصوف استنباط حالات آن متوجه مدارک متمیز بالفعل خودش بما به یکی از ادله مذکوره
در نار یکی نقیض و عدم یقین بوقوع مدلول هر یک از ادله مذکوره مقدور او بجهة آن مختار حاصل شود
بنحویکه خلاف مستنبط موصوف ممکن الوجود باشد و عدم یقین حاصل از ادله موصوفه بجهة هر مختار
منحصر است بحصر عقلی بیکی از سه قسم قسم اول عدم یقین بوقوع متوجهش در واقع حاصل شود مقدور او بغیر
جهل مرکب بجهة آن مختار حاصل شود خلاف وقوع متوجهش ممکن الوجود باشد و آن مختار نداند که نمیداند
خلاف متوجهش ممکن الوجود است و مفهومش مجهول مرکب آن مختار باشد قسم دوم عدم یقین بعدم وقوع
متوجهش در واقع حاصل شود مقدور او بغیر جهل مرکب بجهة آن مختار حاصل شود که خلاف عدم وقوع
متوجهش ممکن الوجود باشد و آن مختار نداند که نمیداند خلاف متوجهش ممکن الوجود است و مفهومش
مجهول مرکب آن مختار باشد قسم سیم عدم یقین با امتناع تحصیل فهم وقوع و عدم وقوع متوجهش در واقع

حاصل شود

حاصل شود مقدور او بغیر جهل مرکب بجهة آن مختار حاصل شود که خلاف امتناع تحصیل وقوع و عدم وقوع
متوجهش ممکن الوجود باشد و آن مختار نداند که نمیداند خلاف امتناع مذکور ممکن الوجود باشد و آن
مفهوم مجهول مرکب آن مختار باشد در واقع قسم سیم بر سه صنف باشد صنف اول و دوم آنکه
جهات راجح غیر معقوله بجهة آن مختار بوقوع یا عدم وقوع آن متوجه غیر متیقن ممتنع الادراک
آن مختار در واقع بهر سان جهة رجحان آن متوجه مظنون مطلق آن مختار شود مقدور او و جهة
مرجوحیت آن متوجه موهوم مطلق آن مختار باشد مقدور او صنف سیم آنکه جهة راجح نامعقول
بجهة آن مختار بوقوع و عدم وقوع آن متوجه غیر متیقن ممتنع الادراک آن مختار ظاهر باشد
چنین متوجهی بجهة چنین مختاری مشکوک مطلق آن مختار باشد مقدور او و هر یک از اصناف ثلاثه مذکوره
مجهول مرکب آن مختار است در واقع که حاصل شده است بجهة آن مختار از مجهول مرکب آن مختار
در واقع بنحویکه نفهمیده است در واقع امتناع فهم متوجهش را و نمیداند در واقع که نمیداند
که نمیداند و نفهمیده است جهة رجحان مجهول مرکبش را و نفهمیده است که در واقع که نفهمیده است
که نفهمیده است و نمیداند که نمیداند اما اسباب خاصه خارجیه بدانکه خلقت اسباب خاصه خارجیه
از قادر بالذات بجهة هر مستفیض از مستفیضات هر گونه ممتنع الوجود است مگر بجعل کردن مستفیضات
متعدده که هر یک بالفعل دارای اسباب خاصه داخلیه باشند و بالفعل دارای عنوانات ستة ضروریه
وجوبیه باشند و بالفعل قابل اصناف خمسه محسوبات باشند و بالفعل قادر بادراک و تمیز و تیقن
و تعقل هر یک از اصناف خمسه مذکوره باشند تا اسباب خاصه خارجیه که اصناف خمسه محسوبات
اختیار را زهر مختاری مستفیض بحسب اثری که دارد ممکن الظهور باشد تا ظهور اختیار از هر مختاری
بحسب مرتبه که دارد مظهر کمال اثر قدرت و علم و اراده و بی نیازی و حکمت و عدالت قادر
عالم مرید غنی بالذات حکیم علی الاطلاق و عادل مطلق بر بدایش و بقا و فنا جمیع جهات باشد
مقدمه هفتم آنکه چون منحصر شد تفهیم و تفهیمات ممکن الوجود با قسام ستة مذکوره و ممتنع الوجود

باشد تفهیم و هر یک از اقسام تسعه موصوفه نکره با علام مجبر که بالذات خبیر و علیم و قدیر و مریه
بر ایجاد و ابقا و افنا جمیع جهات ممکنه راجح بلا براج باشد مطلقا و واجب است مخبر موصوف
حکیم علی الاطلاق و عادل مطلق و قدیم بالذات و غنی از جمیع جهات ممکنه باشد و عالم و
قادر بالذات باشد بر ایجاد و ابقا و افنا هر موجودی از جمیع جهات و واجب است غیر مرکب و
مریه و غیر متناهی و مجهول مطلق باشد از جمیع جهات و واجب است هر فعلی از افعال غیر متناهی
العدد ش را از جمیع جهات لا من شئ و لا بشئ و لا فی شئ مبدا کند و ابقا دارد و فانی سازد
و واجب است آثار متناهی العدد هر فعلی از افعال موصوفه را با آن فعل لا من شئ و لا بشئ
مبدا کند و ابقا دارد و فانی سازد و الا لازم آید تعدد قدما یا لازم آید جاهل یا عاجز
یا مقهور یا محتاج یا جائز یا ظالم تفهیم و تفهیمات واقعه نمایه و هر یک از ملزومین ممتنع
الوجود است بجهت امتناع ظهور یکی از نواقص ستۀ امتناعیه فهم توحید و الا لازم آید یکی از
ستۀ عدمیه امتناعیه مقدمۀ ششم الحکم چون منحصر شد موجد و مبقی و مفنی هر یک از موجودات
ممکنه الحدوث و الظهور بمخبری که قادر و عالم و مریه و غنی بالذات و حکیم علی الاطلاق
و عادل مطلق است و منحصر است ظهور تفهیم و تفهیمات تسعه مذکوره از حکیم علی الاطلاق و عادل
مطلق بجهت تشخیصات هر کون یکی از دو مظهر مظهر اول جزء حقیقت هر موجودی باشد از موجودات
کونی خاص که بفیض عام مظهر حقایق و منافع و مضرات ظاهریه حقایق موجودات آنکون باشند
و هر موجودی بمظهر موصوف که واسطه داخله است و محجوب است ادراک و تمیز حقایق و منافع
و مضرات واقعیه حقایق ظواهر موجودات آنکون نمایه بدون واسطه خارجی از موجودات
آنکون مظهر دوم فردی از افراد موجودات کون خاص باشد که بفیض خاص مظهر حقایق و منافع
و مضرات باطنیه حقایق موجودات آن کون باشد و هر موجودی بمظهر مذکور که واسطه خارجی است
ادراک و تمیز حقایق و منافع و مضرات واقعیه بواطن حقایق موجودات آنکون نمایه مظهر

مظهر اول عقل هر مختاری باشد که ادراک و تمیز با تعلیم ملکه بدون معلم خارجی نمایه بجهت که چون
هر مختاری بروشنی عقلش ادراک و تمیز حقایق و منافع و مضرات ظاهریه واقعیه موجودات
نمایه و ادراک کند و تمیز دهد بیقین بجهت آن مختار حاصل شود مفطور الهذا عقل هر مختاری مظهر ظواهر
حقایق و منافع و مضرات واقعیه موجودات مدرکه ممیزه آن مختار باشد و ظاهر هر حقیقت و منافع
و مضرات هر یک از اشیاء که ممکن است مفهمش بعقل بدون معلم خارجی آنرا با تعلیم خوانند و عقل
هر مختاری مظهر صدق قول مخبر خارجی معلوم الصداقه که معلم خارجی معقولات و دلیل معقولات
بر بواطن حقایق و منافع و مضرات واقعیه موجودات و عقل هر مختاری مظهر یقین باشد بجهت آن
مختار بر فهم اعتدال و افراط و تفریط هر شیئی از اشیاء بالنسبه بشیئ دیگر و مظهر رد افراط و تفریط
هر شیئی از اشیاء باشد مطلقا و قبول اعتدال هر شیئی از اشیاء باشد و در اعتدال هر شیئی کمال و نقصان
مطلقا باشد منتشر زمان حال بالنسبه بماضی و مستقبل و فهم اعتدال هر شیئ بتحقیق معقول در فهم آن
نیز است و در تحقیق معقول هر شیئ کمال و نقصانش ممکن الوجود باشد و عقل هر مختاری مظهر یقینیات
آن مختار باشد بر فهم معلومات آن مختار که خلاف هر یک از معقولات آن مختار ممتنع الوجود است و تخصیص
بردار نباشد مطلقا و نتیجه عقل هر مختاری غیر هر مفهوم نامعقول باشد مطلقا خواه عقلی و خواه
نقلیه نامعقول و خواه سفاهت و خواه حمق باشد و عقل هر مختاری دلیل است داخلی و
هادیه است واقعی بواقع و حکم الله داخلی است منذر مخبر صادق معلوم الصداقه خارجی است در
داخل هر مختاری و منذر رسول معلوم العصمه خارجی است در داخل هر مختاری با حصول یقین بعقل
و ظن خاص و شک خاص و وهم خاص و جهل بسیط خاص باشد و خلاف وقوع هر یک تعبیر عاقل
ممتنع الوجود باشد و تخصیص بردار نباشد اما خلاف هر یک متیقن ممتنع الوجود باشد و تخصیص
بردار نباشد و خلاف هر مظنون خاص و مشکوک خاص و موهوم خاص و مجهول بسیط خاص
ممکن الوجود است و هر متیقن مقبول واقع باشد و هر مظنون خاص مرجح بلا مرجح است نامظنون

خاص است و هر مسکوک خاص نا مسکوک خاص است نه مقبول و نه مردود است و نه راجح و نه مرجوح و هر
موهوم خاص مرجوح واقع باشد نا موهوم خاص است و هر مجهول البسیط خاص نیز نقیضش راجح و
صدورش مرجوح نا مجهول البسیط خاص است و ضد عقل در هر مختاری نفس آن مختار باشد و نقیض
هر مختاری مظهر ضد عقل باشد بجهة آنکه آن مختار و نفس هر مختاری بجهة آنکه آن مختار مظهر غیر یقین باشد بر ظواهر
حقایق و منافع و مضرات واقعیه موجودات مدرکه ممیزه آن مختار و مظهر غیر یقین باشد
بر صدق قول مخبر صادق معلوم الصداقه خارج معقول و دلیل غیر معقول باشد بر بواطن
حقایق و منافع و مضرات واقعیه موجودات و مظهر غیر یقین باشد بجهة آنکه آن مختار بر فهم اعتدال
و افراط و تفریط واقع هر شیئی از اشیاء بالنسبه بشیئی دیگر و نقیض هر مختاری مظهر میل و خواهش
هر مختاری باعتدال هر شیئی از اشیاء مطلق باشد و نقیض هر مختاری مظهر قبول افراط و تفریط
واقع هر شیئی از اشیاء باشد و مظهر رد اعتدال واقع هر شیئی از اشیاء باشد و نقیض هر مختاری
مظهر جهل مرکب باشد بجهة آنکه آن مختار بر بواطن مطلق بر فهم معلومات آن مختار که خلاف هر یک
ممکن الوجود است و چون میل هر مختاری بر هر شیئی از اشیاء بحد کمال افراط رسد آن میل و خواهش
را عشق نامند و آن مختار را عاشق آن مجهول و آن مجهول را معشوق گویند و عشق مطلق غیر
عقل و غیر معقول و غیر تقلید و غیر سفاهت و غیر حمق باشد و چون میل و خواهش هر مختاری
بحد کمال افراط رسیده باشد آن میل و خواهش را تقلید غیر معقول خوانند و کمال و نقصان
لازم افراط در هر شیئی از اشیاء باشد و چون میل و خواهش هر مختاری بر شیئی از اشیاء بحد کمال
تفریط رسد آن میل و خواهش را حمق خوانند و آن مختار را احمق نامند و حمق مطلق غیر عقل
و غیر معقول و غیر سفاهت و غیر تقلید نا معقول و غیر عشق باشد و چون میل و خواهش هر مختاری
بحد کمال تفریط رسیده باشد آن میل و خواهش را سفاهت نامند و کمال با نقصان لازم تفریطات
در هر شیئی از اشیاء و لکن عشق و حمق و تقلید نا معقول و سفاهت هر یک جهل مرکب باشد در آن مختار

لادق

بر آن مختار از آن مختار لهذا گویند جهل مرکب بر چهار قسم است اول عشق دوم حمق سیم سفاهت چهارم
تقلید نا معقول و عقل و نقیض هر مختاری مظهر اختیار آن مختار باشد و امکان ظهور هر اعتدال اختیار
و هر مختاری از هر مختاری و امکان ظهور هر افراط اختیار و هر مختاری از هر مختاری و امکان ظهور هر تفریط
اختیار و مختاری از هر مختاری مظهر کمال اثر قدرت و علم و اراده و بی نیازی و حکمت و عدالت قادر عالم
مرید غنی بالذات و حکیم علی الاطلاق و عادل مطلق باشد بجهة هر فرد از افراد موجودات هر گونه ظهور اختیار
اعتدال هر شیئی از اشیاء هر مختار مظهر حکمت و عدالت آن مختار باشد و منشاء جلب منافع و رفع مضرات
واقعیه هر شیئی از اشیاء باشد بجهة آن مختار مغفورا و ظهور اختیار افراط و تفریط هر شیئی از اشیاء از هر مختاری
مظهر جور و ظلم آن مختار باشد و منشاء جلب مضرات و قبول مضرات و رفع و دفع منافع واقعیه هر شیئی
از اشیاء باشد بجهة آن مختار مغفورا و هر چیزی که مظهرش عقل است و دلیل عقلی باشد و مدلول آن دلیل
معقول باشد و خلاف هر یک از دلیل و مدلول مذکوره ممتنع الوجود باشد و تخصیص بردار نباشد مطلق
و معلوم و مفهوم بحقل منحصر بر سه قسم است قسم اول ظهور فهم وجود محسوس است در واقع بنحوی که خلافش
ممتنع الوجود باشد و تخصیص بردار نباشد قسم دوم ظهور فهم عدم وجود محسوس است در واقع بنحوی که خلافش
ممتنع الوجود باشد و تخصیص بردار نباشد قسم سیم ظهور فهم امتناع ظهور وجود محسوس است و ظهور عدم
وجود آن محسوس بنابر مفهوم بنحوی که در نزد آن عاقل حقیقت آن مفهوم مجهول باشد و خلاف هر یک
از اقسام ثلاثه مذکوره ممتنع الوجود است و تخصیص بردار نیست اما مظهر دوم معلم خارجی است که اعلام
بنماید بواطن حقایق و منافع و مضرات واقعیه هر یک از موجودات را که اعلامش لازم است بر هر مختاری
بر آن مختار تعلیم نماید یا ظاهر سازد و هر چه ممتنع الوجود است فهمش مگر با اعلام معلم خارج آن را الا الله
عقل گویند و معلم بالایعلم منحصر است بر سه صنف صنف اول معلم هر فرد از افراد نوع خاص باشد
که خاص یا خاص الخاص بوده باشد مطلق و غیر از جمیع افراد آن نوع باشد صنف دوم معلم خاص یا خاص
الخاص هر نوعی از انواع خاصه باشد که دارای خاص یا خاص الخاص از آن نوع باشد چنانکه در نوع

بشر هست توضیح آنکه بشر اخاص یا خاص الخاص باشد و خاص الخاص نسخ بشر لازم است دارای جمیع
شرافات بشریه باشد و شرافات بشریه در نسخ بشر منحصر باشد بشرافت مظهر مبدا ایش هستیش و شرافت
بقای هستیش و شرافت تمامت هستیش اما شرافت مظهر مبدا ایش هستی خاص الخاص شرافت مکان تولدش
و زمان تولدش باشد آبا و امهاتش بعد بر اسلامشان در حالتی که هر یک در صلب اب و بطن ام اتقیا و شرافت
باشند و حلیت ظاهری هر یک از آبا و امهات مذکوره از سته ضروریه طبیعیه در حالت موصوف و نکاح و
آبا و امهاتش در اسلام در حالت مذکوره و عدم رزالت اقوال و افعالشان در حالت مرقومه اما شرافت
بقاء هستی خاص الخاص حلیت سته ضروریه طبیعیه آن خاص الخاص است از اول تولد و رضاعش تا زمان
کمالش و صدق اقوال و افعالش مطلق در زمان موصوف و در حالت مذکور و عصمتش در حالت مذکوره
و عدم نسیانش در جمیع ما نزل به در زمان تعلیم و تعلمش و دارا بودن رتبه نبوت و ضبط و حفظ علمیش ما یعلم
عقلش از زمان تولدش تا زمان کمالش و اعلمیتش بما لا یعلم عقل از زمان بعثت الی زمان کمالش
و انجعنیش در حالت موصوف و نصب وصی از جانب خالق و پروردگارش بجهت سپردن ما لا یعلم
عقل که شریعتش باشد بعد از افراد نسخ خویش که خاص الخاص جمیع افراد آن نسخ باشد و از صفات لازمه
حکمه مثل خاص الخاص اول که موصی است باشد و چون وصی یا اوصیاء آن خاص الخاص اول بقواعد یکه
از آن موصی باو لشان رسیده است از آن شریعت منضبط سازند در میان افراد موحدین نسخ بشر شبه
که در غیبت آن وصی ممکن الوجود باشد که چون موحد مجاهد بدون حضور آن وصی از آن قواعد مضبوطه استنباط
ما لا یعلم و اتقی خود نماید حضور آن وصی واجب نباشد اما شرافت تمامت خاص الخاص لازم باشد زمان و
مکان و تغسیل و تکفین و تدفین آن بخاص الخاص دیگر باشد از مقربین نه ابرار و مقرب از افراد
بشر کسی باشد که موحد و معصوم باشد و نسیان نداشته باشد و اقوال و افعال او معقول و مطابق اعتقادش
عینی واقع باشد یعنی از روی غفلت و هوای نفس قول و فعل از وی صادر نشود و اختیار حلیت و اتقی و طی از
هر یک از سته ضروریه طبیعیه مانند که ماکولات و ملبوسات و حرکات و سکنات و انوام و یقظات باشد

و از جمله از

و از عبادتش در زمان عبادت و در طول زمان عبادت غافل نباشد مطلقا خواه ابتدا خواه در بین
خواه اختتام از اول زمان مبدا ایش تا آخر زمان بقائیش و ابرار از افراد بشر کسی باشند که موحد و معصوم باشند
بالنسیان و اقوال و اعمالش در فروع دین بتقلید مطابق اعتقادش باشد اعم از آنکه موافق ظاهر و نفس الامر
واقع باشد یعنی اعمال و اقوالش در هر یک از سته ضروریه طبیعیه که اختیار نماید حلیت ظاهری داشته باشد
نه واقعی و در ظاهر جمیع اعمال و افعالش صحیح باشد و اجر اعمال و افعالش را ببرد باشند خواه اعمالش را
از روی نسیان و فراموشی مخالف واقع کرده باشد خواه از روی نسیان و فراموشی موافق واقع کرده باشد خواه اعمالش را
با آگاهی موافق ظاهر و مخالف واقع کرده خواه از روی دانش موافق ظاهر و موافق واقع کرده باشد
و عبادتش با توجه باشد مطلقا خواه در ابتدا خواه بعد از شروع خارج شود توجهش در خیال خواه بخیالات فاسد خواه
صالح اما ظاهرا خارج از عبادت نشود خواه عمدا باشد خواه سهوا او عبادتش را بسر رسانند و ممتنع است
فهم اقسام ثلاثه شرافات خاص الخاص بشر بجهة خود آن خاص الخاص و بجهة غیر آن خاص الخاص از بشر مگر بمعجزه
که خبر صادق بعد از جعل آن معجزه در رتبه اول خلقتش در آن رتبه بدست آن خاص الخاص در زمان تعلیمش در
در خودش و در زمان تعلمش بر غیر خودش از بشر بجهت آنکه هر معجزه و کرامتی خارق عادت است و هر خارق عادت
ممتنع الوجود است و الظهور است مگر با ایجاد کردن و خلق نمودن مجهول مطلق و غنی از جمیع جهات بجهت آنکه
ممتنع الوجود است ایجاد کردن و باقی داشتن و فانی ساختن هر ممکن الوجودی مگر با ایجاد و ابقا و افنا
حقیقت قدیم مجهول مطلق مخبر صادق از جمیع جهات لا من شیء و لا بشیء و لا فی شیء از این جهت معجزه دلیل است
بجهة هر مختاری برای امکان فهم بر صفات مذکوره از اقسام ثلاثه شرافات آن خاص الخاص و آن خاص
الخاص را نبی مرسل خوانند و کرامت دلیل است بجهت عاقل برای امکان فهم تقرب مقربی از مقربین و شاید
تعریف مقرب و ابرار مذکور شد و ممتنع الوجود است فهم خارق عادت بجهت هر مختاری مگر بیقینی که
حاصل شود بجهت آن مختار که هر یک از محسوسات و مفهومات و معلوماتش از جمیع جهات حادث بالذات
و مرکب و متناهی و معلول مطلق و محتاج بالذات و مقهور و فانی و جاهل بالذات باشد برای ایجاد و ابقا
و افناء هر ممکن الوجودی مطلقا و یقین موصوف دلیل قطعی شود بجهت آن عاقل مقهور را بر فهم هستی مجهول

صادق که قدیم بالذات و غیر مرکب و غیر متناهی از جمیع جهات و مجهول مطلق و حکیم علی الاطلاق و غنی بالذات است
از جمیع جهات ممکنه مطلقا و مرید و قادر و عالم بالذات است برایجاد و ابقا و افنا هر یک از جهات ممکنه مطلقا
لا من شیء و لا بشیء و لا لشیء و بعد از حصول یقین بوجود غنی صادق لازم است تحصیل یقین باعتبار واقعی
خارق عادت که ظاهرش عین واقع است باغیر خارق عادت از سحر و غیر سحر که ظاهر هر یک غیر واقعیست
بعد از حصول یقین بامتناع ذاتی هر یک از معلومات و مفهومات از جمیع جهات ممکنه و یقین بامتناع
حقیقت مجهول مطلق از جمیع جهات و یقین باراده و قدرت و علم ذاتی بی‌نیاز بالذات برایجاد
و ابقا و افنا هر یک از معلومات و مفهومات ممکنه موجوده و ممکنات ممکن الوجود و یقین بوجود خارق
عادت و امتیاز آن از غیر خارق عادت است و ظهور معجزه که یک قسم از خارق عادت است دلیل است معقول
بر حصول یقین بجهة هر عاقل مختار موصوف بر صدق اقوال و افعال و جهات سته ضروریه طبیعیه هر نبی
مرسلی و بر قابلیتش در رتبه نبوت و بر علم کسبی نبالیش و بر عصمتش و بر اعلمیت و اشجعیت
و بر شرافت زمان و مکان تولدش و بر اسلام آبا و امهاتش در حالت خاص و حلیت ظاهریه ستة
ضروریه طبیعیه آبا و امهاتش در حالت خاص و لزوم نکاح آبا و امهاتش در حالت خاص بر وفق
دین اسلام و عدم رزالت اعمال و افعال آبا و امهاتش در حالت خاص و حالت خاص زمانی
مقصود است که تا هر یک از آبا و امهاتش در صلب پدر از ذات آن پدر باید بصفات مذکوره متصف
باشد چون از صلب پدر خارج شوند لازم نباشد آن پدر بصفات موصوفه متصف باشد و همچنین
هر یک از امهاتش تا در رحم مادر اند و رضیع از آن مادر و آن رضیع در آن حالت لازم است
متصف بصفات مسطوره باشد و در غیر آن حالت لازم نکرده است بصفات مذکوره متصف باشند
بدانکه بعد از فهم مقدمات مسطوره معقوله لازم است بر هر مکلف آگاهی معنی نفع و ضرر عقلی و شرعی را
که بداند نفع و ضرر عقلی آنست که حصول یقین بوقوع آن نفع و ضرر در واقع ممتنع الوجود باشد
مگر بحکم که ماخذش رسول داخلی باشد که آنرا عقل گویند و حاصل آن حکم مدلول دلیل عقلی باشد
و نفع و ضرر شرعی آنست که حصول یقین بوقوع آن در واقع ممتنع الوجود باشد مگر باطاعت

رسول خارجی یعنی بفهم اخبار و احکام رسول خارجی بنحوی که مقصود فهمانندن مخبر موصوف و معلوم بفهوم
اخبار موصوفه و رسول خارجی را نبی مرسل نامند و اخبار و احکامش منحصر است بحصر معقول بشیئیت
مابعلم بروش عقلی بر مختار که منحصر است باصول عقاید و بتکلیفات مالا یعلم بروش عقلی بر مختار
که منحصر است بفروع عقاید و حصول یقین بصدق اخبار و احکام نبی مرسل داخلی که اصول عقاید باشند
ممتنع الوجود است مگر بدلایل معقوله بر صدق قولش و یقین بصدق اخبار و احکام نبی مرسل خارجی که فروع
عقاید باشند ممتنع الوجود است مگر بدلایل معقوله بر صدق قولش و عاقل مختار بعد از فهم مدلولات دلایل
معقوله مصدق نبی مرسل خارجی باشد و الا لازم آید که نوع بشریه بی‌نیاز بالذات از رسول داخلی و خارجی
باشند از این ملزوم لازم آید ایجاد علم ذاتی و از این ملزوم لازم آید امکان امتناع رفع و اتحاد نقیضین
که محتاج بالذات باشد بکسب علم حادث و بی‌نیاز بالذات باشد از کسب علم حادث و از این لازم آید

سفسطه مطهر عاشر مخرج دلیلیست معقول دال بر لزوم فهم هر مکلف که بدلیل معقول بفهمد فروع
دینش را و فهم حقیقت فروع دینش را و لازم نیست که ممتنع الوجود باشد فهم حقیقت فروع دینش مگر
بفهم حقیقت اصول دینش و لازم است ممتنع الوجود باشد فهم بطلان فروع دینش مگر بفهم بطلان
اصول دینش یعنی فهم حقیقت فروع دین هر مکلف بر آن مکلف ممتنع الوجود است مگر بفهم حقیقت
اصول دینش بدلیل معقول و فهم بطلان فروع دین هر مکلف بر آن مکلف ممتنع الوجود است مگر
بفهم بطلان اصول دینش بدلیل معقول بدانکه حدوث و بقا و صحت بدن هر فرد از افراد بشر
ممتنع الوجود است در دنیا و آخرت مگر بحدوث و بقا ستة ثمانیه عشر که بعض ملزوم باشند و بعضی لازم
و از جمله ستات لازمه سته ضروریه طبیعیه است که اسباب ظهور صحت بقاء بدن است در دنیا و آخرت
بجهة هر فردی از افراد بشر و هر یک از سته مذکوره بجهة هر فردی از افراد بشر ممتنع الوجود باشد در دنیا
و آخرت مگر بحدوث و بقاء اسباب دیگر و کمال صحت بدن بجهة هر فرد از افراد بشر ممتنع الوجود است
مگر باعتدال سته ضروریه طبیعیه و فهم اعتدال سته موصوفه بجهة هر فرد از افراد بشر ممتنع الوجود است
مگر بفهم اعتدال حدوث و بقاء و صحت هر یک از اسباب موصوفه و فهم اعتدال هر یک از سته مذکوره

واسباب مذکوره ممتنع الوجود است که بصدور عمل بفروع خاصه دین ومذهب حق وصدور عمل بفروع
خاصه دین ومذهب حق ممتنع الوجود است که بحصول یقین بحقیه فروع دین ومذهب حق وحصول
یقین بحقیت فروع دین ومذهب حق ممتنع الوجود است که بفهم حقیت فروع خاصه دین ومذهب حق
بدلیل معقول وفهم حقیت فروع خاصه دین ومذهب حق بدلیل معقول ممتنع الوجود است که بفهم فروع
مطلقه دین ومذهب حق بدلیل معقول وفهم فروع مطلقه دین ومذهب حق بدلیل معقول ممتنع الوجود
که بفهم اصول خاصه دین ومذهب حق بدلیل معقول وفهم اصول خاصه دین ومذهب حق بدلیل معقول
ممتنع الوجود است که بفهم اصول مطلقه دین ومذهب حق بدلیل معقول وفهم اصول مطلقه دین و
مذهب حق بدلیل معقول ممتنع الوجود است که بفهم بے نیازی وقدرت وعلم واختیار عوض هر یکی از
ذوات محسوسات ومعلومات از بعض جهات وببعض جهات ودر بعض جهات بدلیل معقول و
فهم هر یک از بے نیازی وقدرت وعلم واختیار عوض از ذوات محسوسات ومعلومات از بعض جهات
وببعض جهات ودر بعض جهات بدلیل معقول ممتنع الوجود است که بفهم احتیاج وذلت وحقارت و
ترکیب وحدوث ومعلومیت وعجز وجهل وفترت ذلت هر یکی از ذوات موصوفه بالاوصاف
ولوازمات آن از جمیع جهات بدلیل معقول وفهم اوصاف مذکوره برای هر یک از ذوات موصوفه
بدلیل معقول بجهه هر فردی از افراد بشر ممکن الوجود باشد بفهم اقسام سته ارکان اربعه ضروریه مبدا
ومعاد قسم اول ارکان اربعه تفهیم وتفهم که ارکان معرفت معلومیت هر یک از معلومات است مطلقه
وهر معرفت مأموریت است قسم ثانی ارکان اربعه معرف معرفت مجهولیت مجهول مطلق است وهر معرفت آنست
قسم ثالث ارکان اربعه معرف معرفت ایجاد اله وهر معرفت ایجاد اله قسم رابع ارکان اربعه معرف معرفت
حکمت حکیم علی الاطلاق وهر معرفت حکمت اله قسم خامس ارکان اربعه معرف معرفت اتمام حجه فیاض مطلق
بر هر شاکر وکافر ومتمرد وهر معرفت اتمام حجه اله قسم سادس ارکان اربعه معرف معرفت فواید فهم اقسام
خمسه ارکان اربعه موصوفه وفهم هر ممکن الوجودی بجهه هر یکی از افراد بشر ممتنع الوجود است که بفهم ارکان
اربعه معرف معرفت مأموریت است که ارکان اربعه تفهیم وتفهم واقعیت اول آنها دلیل معقول که ما یحصل

وثانیها

وثانیها تفهیم است مقصود را وثانیها وضع الفاظ یا قائم مقام الفاظ است بر معانی وثالثها موافقت متکلم
ثالثها موافقت متکلم ومخاطب بفهم وضع واحد ورابعها حصول یقین متکلم بفهم مخاطب وبفهم کلمات
مسموعه مخاطبش بنحویکه مقصود آن متکلم بود از بیان آن کلمات بجهه آن مخاطب واز فهم ارکان اربعه تفهیم
وتفهم لازم آید فهم ارکان اربعه معرف معرفت اله اولها فهم امتناع بے نیازی ذاتیه هر محسوس ومعلوم
باشد مطلق از جمیع جهات وثانیها فهم امتناع ترکیب هر محسوس ومعلوم باشد از قدم بالذات وعلاوه
بالذات مطلق از نحو کان وثالثها فهم امتناع پیدایش هر محسوس ومعلوم است بنحو خود یا بفعل خود
یا بذات مثل خود یا بفعل مثل خود یا بذات غیر مثل خود رابعها فهم وجوب پیدایش وبقا وفنا هر محسوس
ومعلوم بفعل غیر مثل خود واز فهم ارکان اربعه معرف معرفت اله لازم آید فهم ارکان اربعه معرف معرفت
ایجاد اله اولها فهم امتناع انقطاع مطلق فیض از فیاض مطلق وثانیها فهم امتناع ایجاد مطلق فیض بدون
صدور فعل خاص از فاعل مرید لا فی شیء ولا بشیء ولا من شیء وثالثها فهم امتناع ایجاد فیض خاص بدون
ایجاد فیض عام با این فعل ورابعها فهم امتناع ظهور فیض خاص با آن فعل خاص بدون ظهور اثر خاص از
متفیض بفیض عام وفیض خاص واز فهم ارکان اربعه معرف معرفت ایجاد اله لازم آید فهم ارکان
اربعه معرف معرفت حکمت حکیم علی الاطلاق اولها فهم امتناع حکمت در ایجاد موجودات هر گونه
در بدو ایجاد آن کون بدون نشاء موجودات آن کون با یکدیگر از جمیع جهات وثانیها فهم امتناع ظهور حکمت
در ایجاد موجودات متماثله هر گونه بدون ظهور جمیع اختلافات ممکنه راجح بلا راجح در هر مرتبه از مراتب هر
گونه وثالثها فهم امتناع ظهور حکمت است در ایجاد اختلافات مذکوره بدون ایجاد اختیار در هر یک
از موجودات موصوفه هر مختار را با آن اختیار ظاهر سازد مختارات متخالفه متضاده واقعیه را وظاهر سازد
مختارات متخالفه متضاده غیر واقعیه را که هر یک از دو قسم مذکور در زمان صدورش از آن مختار در
بدو آن مختار راجح بلا راجح باشد بجهه تحصیل علم که بجهه اختیار صدور آن مختار از آن مختار حاصل شده است
بار نحو کان ورابعها فهم امتناع حکمت در ظهور جمیع مختارات ممکنه راجح بلا راجح هر مختار در هر مرتبه واز

مراتب کونش لکن بفهم آن مختار که هریک از مختارات مطلق موجب قرار داده است که از اقوال او صادر شده است
بعلم که مبداء آنست چنین مختاری را ایجاد خواه ذمیمه و باشد خواه درشت و فعلش خواه ساخت تفصیل عام
وازآن مختار با اختیارش چه اختیار خواه عفو و اراده ازلیه بقدرت ازلیه آنچه اختیار نماید ایجاد خواهد
ذمیمه از جمیع جهات و از تفهیم ارکان اربعه معرف معرف حکمت حکیم علی الاطلاق لازم آید تفهیم ارکان اربعه
معرف معرفت اتمام حجت منعم بلا احتیاج و منتقم من جمیع جهات بر هریک از مجهولات هر کونه اولها
تفهیم هریک از موجودات است در هر مرتبه از مراتب کون خاصی منافع و مضرات و اقوی هر حقیقت از حقایق
موجودات مذکوره را در آن رتبه بقدریکه محل الوجوبست تفهیمش از حکیم علی الاطلاق بر آن موجود و الا
ممتنع الوجود باشد وجود ما سواه مطلق بجهت امتناع صدور فعل عبث از حکیم علی الاطلاق ثانیها ممتنع
الوجود باشد تفهیم منافع و مضرات از هریک از حقایق موصوفه بر هریک از حقایق مذکوره کو تفهیم رکن
اول موصوف بواسطه حقیقتی از حقایق مذکوره ممتنع الوجود باشد فهم رکن ثانیه بجهت هر حقیقت که تفهیم
رکن اول و ارف در رکن اول لازم آید فساد در رکن ثانیه مطلقا بجهت که تقدم رکن اول بدون
تفهیم رکن ثانیه واجب است و تفهیم رکن ثانیه بدون تفهیم رکن اول ممتنع الوجوبست و فساد در تفهیم
رکن ثانیه ممتنع الوجوبست لکن بعضی در تفهیم رکن اول بجهت که ممتنع الوجوبست تفهیم رکن ثانیه از
حکیم علی الاطلاق لکن بتفهیم رکن اول ثالثها رتبه واسطه تفهیم هر فرد از افراد موصوفه در هر رتبه
از مراتب کونشان لازم است بقدر امکان فهمش و در آن رتبه اعلم باشد از هر فرد از افراد متفهمینش
در آن رتبه بمفهوم رکن اول و ثانیه موصوف آن رتبه تا واسطه تفهیم تواند شد و اشجع باشد از هر فرد
از افراد متعلمینش و در آن رتبه در رسانیدن مفهومات لازمه تعلم که در آن رتبه ثابته و ناسی نباشد از
مفهومات رکن اول و ثانیه و مفهوماتیکه واسطه تعلیم و تفهیم آنهاست مطلقا تا محتاج بغیر از تفهیم
نباشد از آن جهت مطلقا تا اتمام حجت که درست کرداریست از حکیم علی الاطلاق صادر شده باشد
و فعل عبث و عدم اتمام حجت که نادرست کرداریست از حکیم علی الاطلاق صادر نشده باشد و

معلوم باشد

معصوم باشد از ترک مفهوماتش مطلقا تا ظلم بنفس خود و بنفس غیر خود مطلقا نباشد چون ایمن
و متعجب درست کرداریست و لازمست ایمن موصوف درست کردار باشد و اشرف باشد نسبا و
حسبا از متفهمینش تا واسطه قوام موصوف تواند شد و لازم است که ناسی نباشد و حافظ مفهوماتش باشد
بجهت امتناع رفع و اتحاد نقیضین و اشرف باشد نسبا از شرافت آباء و امهاتش و حسبا از جهات
اربعه مذکوره و اعلم باشد بالقوه و بالفعل از سایر متعلمین و متفهمین در آن رتبه بجهت آنکه آنچه را
باید خود ترک کند و آنچه را هر فرد از افراد متفهمین مذکوره باید ترک کنند میداند و افراد متفهمین
موصوف آنچه را که آن واسطه بجهت ترک کردن خودش میداند نمیدانند و آنچه را که هر فرد از افراد مذکوره
بجهت ترک کردن دانستن آن واند و آنچه را خود باید ترک کنند لازم است بداند و الا لازم آید ترجیح
جاهل بر عالم یا ترجیح عالم بر عالم بدون مرجح و در حقیقت هر یک یا ترجیح جاهل بر جاهل بجهت تفهیم بدون مرجح
که در حقیقت یکی از آن دو جاهل باشد و صدور این لزوم از حکیم علی الاطلاق ممتنع الوجوبست بجهت رفع و
اتحاد نقیضین که درست کرداری و نادرست کرداری حکیم علی الاطلاق باشد اما اشجع باشد مطلقا
از هر فرد از افراد متفهمین آن رتبه خواه در رسانیدن مفهومات لازم التعلم در آن رتبه یا بجهت رسانیدن
و فهمانیدن مفهومات آن رتبه بموجوداتیکه در آن رتبه قابل و مستحق فهم آن مفهومات شوند جبرا و جبرا تا
بتفهیم مفهوماتش بجهت که متعلمین در آن رتبه جاهل بمفهومات تفهیم موصوف باشند و قابل تفهیم
بواسطه نباشند و واسطه مبین ما لا یعلم عقلشان است و هریک بواسطه نفس اماره اعتقاد خود
استحکام مرتبه و مدعی و مجادل و منازع و مخالفند با مبین موصوف و دیگر آنکه واسطه باید از
جمیع جهات حسبا اشرف باشد و اشجع از اشرف حیوان است لهذا مبین موصوف لازم است از
هر فرد از افراد نسخ خودش اشجع باشد تا اشرف باشد و اما ناسی نبودن بجهت آنستکه تمام تفهیمش
بمفهومات موصوفه لازم باشد بجهت تفهیم نسیان بعض افرادش که فهمیده بوده و فراموش کرده اند
یا غافلند بعض افرادش و تشبیه آنها لازم باشد بجهت ظهور اتمام حجت و بجهت حصول الیقین بصدق

فوتش در آنچه میگوییم که اگر احتمال نسیان در واسطه داده شود احتمال نرسانیدن ما بتعلیم بود داده
شود و تکرار اعلام واسطه لازم گردد و تکرار در اعلام واسطه قبیح است در صورتیکه عدم نسیان موصوف
ممکن باشد و دیگر هر فرد از افراد شیخ معلم چیزی فرا گرفته اند از معلم که میدانند که اگر واسطه فراموش
نماید آنچه را که تعلیم کرده است اعلم نباشد و بعضی از متعلمین که فراموش نکرده اند اعلم باشند از
معلمشان و تفضیل مفضول بر فاضل لازم آید یا غیر معصوم که آن فرد اعلم باشد بجهة تعلیمی که از او گرفته است
و فراموش نکرده است و غیر معصوم و غیر اشرف نسبت معلم معلم اولی شود و تفضیل غیر معصوم
بر معصوم و غیر اشرف بر اشرف لازم آید و این لزوم ممتنع الوجود است صدورش از حکیم علی الاطلاق
و چون واسطه فراموش نماید با فراد حاضره زمانش نتواند بفهماند مفهومی را که فراموش نموده است
و خالق موصوف بر فراموشی واسطه عالم است قبل از ایجاد واسطه و بعد از ایجادش و مأمور را معلم
و بعض افراد موجودات اعلام ما لا یعلم عقلی را نکرده باشد در این صورت دانسته اتمام حجت
که ممکن بود کردنش نکرده باشد و دانسته منع خیر کرده باشد از قابلیات قابل خیر و حکیم علی الاطلاق
عمل مرجوح کرده باشد و هر یک از لزومات مذکوره ممتنع الوجود است بجهة استلزام رفع و اتحاد
نقیضین اما معصوم بودن بجهة آنستکه اگر معصوم نباشد لازم آید عمداً عمل بمفهومی ناشایسته کرده باشد
از این لزوم لازم آید یا ظلم بنفس خویش یا ظلم بر غیر خویش کرده باشد از این لزوم لازم آید که قادر
بالذات و غنی از جمیع جهات و حکیم علی الاطلاق ظالم را ترجیح داده باشد بر غیر ظالم در صورتیکه
ظلم بنفس خود کرده باشد یا ظالم را ترجیح داده باشد بر مظلوم بسیار و منع خیر دانسته کرده باشد
از مستحقین خیرات و اتمام حجت نکرده باشد و هر یک از لزومات مذکوره ممتنع الوجود است بجهة استلزام
رفع و اتحاد نقیضین یا ترجیح داده باشد یکی از متماثلین را بر دیگری بدون رجحان واقعی و از این لزوم
لازم آید حکیم علی الاطلاق مصدر راجح بلا مرجح شده باشد و چونکه عالم و قادر و مرید و غنی از جمیع
جهات است و این لزوم ممتنع الوجود است بجهة استلزام رفع و اتحاد نقیضین اما حافظ بودن بجهة

بیعیر ناسی بوده

آنستکه

آنستکه تکرار وحی بمفهوم واحد بر نبی دیگر یا عجز یا جهل یا قدرت یا احتیاج یا مادریت گرداند از قادر
عالم مرید غنی بالذات حکیم علی الاطلاق باشد و هر یک از لزومات مذکوره ممتنع الوجود است بجهة استلزام
رفع و اتحاد نقیضین و حضور حافظ موصوف لازم نباشد در صورتیکه مفهومات موصوفه مفهوم
افراد مرقومه شده باشد بواسطه حافظ یا حفاظ بنحویکه ممکن الوجود باشد فهم مفهومات مسطوره از افراد
مذکوره با بحوکات و غیبت حافظ لازم است در صورتیکه افراد مذکوره محتاج بحضوران حافظ
نباشند و حضورش سبب اتلافش باشد و بعد از آن فردی قابل تعلیم و تعلم وجود باشد بهم رسند
در زمان احتیاج افراد مذکوره بفهم مفهومات موصوفه محتاج باشند و چون هر مختاری عمل نماید
بما یعلم عقلش که ظهور شکر نعمت روشنی عقل است لازم است حکیم علی الاطلاق خاصیت شکر
نعمت روشنی عقل آن مختار را بر آن مختار ظاهر فرماید و خاصیت ما یعلم رساندن خاصیت
ما یعلم است از حکیم علی الاطلاق و رساندن خاصیت شکر اعلام ما یعلم اعلام ما لا یعلم است از
حکیم علی الاطلاق و بعد از اعلام ما لا یعلم هر مختار شاکری و حصول علم بجهة هر مختاری عمل ما لا یعلمش
و ظهور کمال اتمام حجة خواه مختار موصوف عمل بعلم موصوف کرده باشد خواه نکرده باشد و ظهور
مکافات معلوم آن اعلام یا ظهور کمال اتمام حجة لازم دارد حشر و نشر و حساب و کتاب و اجر
و زجر خواه بترتیب باشد زجر و اجرش خواه اجر باشد زجر نباشد یا زجر باشد اجر نباشد و از فهم
اقسام خمسه ارکان اربعه مذکوره لازم آید فهم ارکان اربعه معرفت موقوف فواید قسم خمسه
ارکان اربعه موصوفه اولها حصول علم یقینی بمنافع و مضرات هر یک از اوامر و مأمور بها و معمول
واقع معلومه عالم مذکوره باشد بجهة آنکه عالم بلوازم هر یک از آنها که خصوصیت آن باشد
بمأمور خاص و حصول علم یقینی بمنافع و مضرات هر یک از نواهی و منهی عنها معقوله واقعیه
معلومه عالم موصوف باشد بجهة آنکه عالم بلوازمات هر یک از آنها که خصوصیت آن باشد بمنهی خاص
ثانیها اختیار طلب منافع موصوفه و اختیار اجتناب از مضرات مرقومه ثالثها ظهور اثر اختیار

از هر مختاری از اوامر و امور مأموربها موصوفه و از نواهی منهی عنها مطلوبه و ظهور اثر ترک منهی عنها
هر مختاری مطلقا هر یک را از امر و مأمورٌبها و مدح کرده را مطلقا اختیار مأمورٌبه نماید اما بجهت امر
خاصش خواه ترک مأمورٌبه نماید و ظهور اثر اختیار نمودن هر مختاری هر یک از نواهی منهی عنها
مذموم را مطلقا خواه ترک منهی عنه باشد اما بجهت نهی خاصش نباشد خواه اختیار منهی عنه باشد
و در آنها ظهور لذات است غیر منقطع در عالم عمل عامل مرصوف مادام الحیات تبش و ظهور آلام
منقطع و لذات غیر منقطع در عالم عاملی مرصوف مادام الحیات تبش و ظهور آلام غیر منقطع
بجهت عالم عاملی مذکور مادام الحیات تبش مظهر حادی عشر محمد مظهر رفیع است معقول
دال بر لزوم فهم هر مکلف عاقل که اصول عقاید خود را به دلیل عقلی بفهمد باشد و احیانات
توجه نماید بپروردگار موجد خود بکمال توجه در فهم توحید دانسته و فهمیده تا ممکن الوجود
موجد خود هدایتش نماید بطریق مستقیم الهی زیرا که هر مذهبی که اصول عقاید خود را بکمال
توجه به دلیل عقلی نفهمیده ولیکن به هر یک از اصول عقاید بجهت آن حاصل نشده باشد
لازم است دانسته و فهمیده توجه به پروردگار موجد خود هم رساند با اختیار کردن
ایمان در فهم توحید والله لازم آید که دانسته و فهمیده اختیار نموده کمتر باشد و هر
مذهبی که دانسته و فهمیده ترک معقول یقینی نماید و اختیار نموده ولیکن کند ضال و مضل
باشد و هر ضال و مضل در هر نوعی اخس از افراد آن نوع باشد به دو جهت
جهت اول آنکه دانسته و فهمیده ترک وجوب مدلول دلیل عقلی نموده است
جهت دوم آنکه اختیار حرام مدلول دلیل عقلی کرده است چون اخس اعمال از او
صادر شده است باید مکافات اعمال گرفتار آید و اخس از افراد نوع
خود شود و احدی او را بگذارد از راه راست چون شده و نموده و فرمود
و مشر آنها از نوع بشر خواه خواستشان در جمیع باشد خواه خواستشان نخواست

ابو اول

ارتداد دین باشد و چون توجه بخدا بهر سان اختیار بی یقین کرده باشد لهذا بر خدا لازم است بلطف تکلیف نماید
توجه که از عبدش در روش عقل از وی صادر شده است انعام بآن عبد شاکر عنایت فرماید که چنین انعامی
بآن عبد شاکر کرده باشد و انعامی که بآن عبد شاکر داده است منحصر است بانعام اعلام بالاعلم عقل آن عبد شاکر
و الا لازم آید محصول ادله عقلیه مطلق در واقع بیفایده و عبث باشد یا ضرر واقعی داشته باشد از این لزوم
لازم آید که اتحاد ضدین و اتحاد و ارتفاع نقیضین که ممتنع الوجود هستند ممکن الوجود باشند از این لزوم لازم آید
که نعمت عقل و نفس که مظهر اختیار هر مختاری است و اختیار هر مختاری در واقع بیفایده و لغو و عبث باشد
یا لازم آید که نعمت عقل نکبت باشد و ضرر واقعی داشته باشد و از هر یک از لزومین یا لازم آید که محصول ادله
غیر عقلیه در واقع مفید باشد یا لازم آید که محصول ادله عقلیه و ادله غیر عقلیه مساوی باشند در واقع یا
بیفایده باشند بدون ضرر یا هر دو بیفایده باشند و هر دو ضرر داشته باشند از لزوم اول لازم آید اشرف محسوسات
اخس محسوسات باشد و اخس محسوسات اشرف محسوسات باشد و از لزوم ثانی لازم آید اول بدیهیات اولیه
ابهم از آخر نظریات باشد و ابهم نظریات آخریه اوضح از اول بدیهیات باشد و از هر یک از لزومین لازم آید
امکان بکار رفته عدمیه امتناعیه غیر از ابطال و اعلام بالاعلم عقل هر عاقلی از بشر ممتنع الوجود است که
باعلام رسول خارجی و اعلام رسول خارجی منحصر است بحجت عقلیه بانعام ظهور بالاعلم عقل بحجت عاقلین از
بالاعلم عقلشان و اعلام ظهور بالاعلم بحجت منتخبه بهین و اعلام بالاعلم عقل و بالاعلام عقل مظهر کمال
لطف و حکمت حکیم علی الاطلاق باشد و هر چه مظهر کمال لطف و حکمت حکیم علی الاطلاق است حجت تامه خدا
باشد بر خلق و ظهور اتمام حجت خدا است بر مخلوق و ظهور اتمام حجت خدا بر مخلوق بشر مظهر جمیع فیوضات
خاصه متضاده متکثره است از خالق در مخلوق و هر چه مظهر جمیع فیوضات خاصه متضاده متکثره است
از خالق در مخلوق مظهر کمال اثر قدرت و علم و اراده و بی نیازی و حکمت و عدالت قادر عالم مرید
غنی بالذات و حکیم علی الاطلاق و عادل مطلق است و الا لازم آید بکار از نواقص رفته امتناعیه فهم توحید
و این لزوم ممتنع الوجود است بجهت آنکه لازم آید امکان بکار رفته عدمیه امتناعیه غیر از ابطال و چون

منحصر شد انعام شکر ما یعلم عقل با علام ما لا یعلم عقل و اعلام ما لا یعلم عقل منحصر است با علام رسول خارجی
و این ممتنع الوجود است مگر با رسال رسول در خارج از جانب حکیم علی الاطلاق و عادل مطلق و اعلام رسول
خارجی منحصر است با علام شبهات ما یعلم عقل بجهة غافلین از ما یعلم عقلشان و ما علام تکلیفات ما لا یعلم
عقل بجهة مکلفین از ما لا یعلم عقلشان پس زیاده شکر نعمت ما یعلم عقل متنبهین که از قوه بفعل آورده اند و از ایمان
رسول خارجی و ظهور اعلام ما تش ما لا یعلم و ما لا یعلم عقل مظهر کمال انعام حجة خداست بر مخلوق و حجة خدا بر مخلوق
منحصر است بدانستن ما یعلم عقل مطلقا خواه بواسطه رسول داخل باشد که از غیر شبهه رسول خارجی خواه بواسطه
رسول داخل باشد از شبهه رسول خارجی و بدانستن ما لا یعلم عقل مطلقا خواه بواسطه رسول خارجی باشد
که پیغمبر مرسل است یا بواسطه یکی از اوصیاء آن رسول که من جانب الله منصوب شده بوصایت خواه بواسطه باشد
از آن رسول یا از اوصیاء آن رسول و در زمان حضور آن رسول یا آن وصی در میان مخلوق بشر خواه بواسطه
آیات و اخبار باشد که از آن پیغمبر مرسل و از اوصیاء آن رسول در میان موحدین قوم آن رسول باشند
در زمان فقدان آن رسول و اوصیاء آن رسول از میان مخلوق بشر که قوم آن رسول باشند و ممکن الوجود
باشد بجهة شخص مجاهد موحد ما لا یعلم عقلش که مستلزم محصول ما یعلم عقل است رسید و واجب است
حجة خدا همیشه در میان مخلوق بشر باشد بنحوی که چون فردی از افراد موحدین یا مجاهدین بشر که طالب شناختن حق
راه حق شوند رسیدن آن موحد یا مجاهد بطریق مستقیم انعام ممکن الوجود باشد بنحو اشرف مطلقا خواه
از نزد حجة آورنده باشد خواه از نزد وصی حجة آورنده خدا باشد خواه در میان حجة آورده شده گان باشد
و واجب است حجة خدا بر مخلوق بشر آشکار باشد بر نخبگان و مخفی باشد بنحوی که چون فردی از افراد موحدین
یا مجاهدین بشر طالب شناختن راه حق شوند ممکن الوجود باشد و الا لازم آید که موجد بالذات که حکیم
علی الاطلاق و لطیف علی ما شاء و عادل مطلق است حکیم و لطیف و عادل نباشد بجهة آنکه مقصد
فعل عبث شده باشد و جائر و بخیل و ظالم باشد از هیچ مزوم لازم آید که هر یک از موجودات مظهر عجز
یا جهل یا فترت یا احتیاج و جور و ظلم باشند قادر عالم مستغنی بالذات و حکیم علی الاطلاق و لطیف

علی ما شاء و عادل مطلق باشد و هر یک از ملزومات مذکوره ممتنع الوجود است بجهة امتناع امکان یکی از
عدمیه متناعیه که غیر از ابطال نیست مظهر اثنا عشر محل ظهور دیگر است و دال بر لزوم فهم تعریف خصایص
رسول داخل که برهان پروردگار قدیم است و بفهم رسول خارجی که اتمام حجة خدا بر آنست بجهة هر مکلف
مجاهدی تا امتیاز ما بین لوازم اصول عقاید حقه و لوازم فروع عقاید حقه بجهة آن مکلف مجاهد ممکن
الوجود شود بدانکه رسول داخل را عقل نامند و از هر عقلی بر دار آن عقل وقوع حکم آیه و اقع در واقع
کما هو بواسطه یا بی واسطه بر هر مختار عاقلی معلوم می شود و ممتنع الوجود است ظهور حکم الله واقع بر هر عاقل مختاری بجهة
آن مختار مگر بعد از آن مختار و عقل هر مختار مظهر حکم الله واقع باشد بجهة آن مختار و مقصود از عالم موجودات ممکنه است
بالقوه و بالفعل و عقل هر مختار از جهتی که وجود و ظهور در آن مختار بهم رسانیده است و وجود و ظهورش از
آن جهة راجح بلا راجح با نسبت با جزاء آن مختار اکبر آیات خدا باشد و اعظم اجزاء آن مختار بود از آن جهة که
راجح بلا راجح است توضیح آنکه هر مختاری را عقلی باشد که در روشنی آن عقل بدیهیاتی که بجهة آن مختار حاصل شود
بدیهیات واقعیه باشد و در روشنی آن عقل نظر نماید که آن مختار بواسطه آن بدیهیات بر آن مختار
بدیهیات آن مختار شود بدیهیات واقعیه باشد در واقع بجهة آن مختار و ممکن الوجود باشد جمیع نظریات
آن مختار در روشنی عقلش بواسطه بدیهیات اولیه آن مختار بدیهیات شود و عین واقع باشد و چون آن
بدیهیات معقول هر مختار خلاف هر ممتنع الوجود باشد و تخصیص بردار نباشد وحدت وسط مطلق ندارد
یقین بوقوع بدیهیات موصوفه در واقع بجهة آن مختار مغرور حاصل شود و در اختیار ظهور صدور
هر متیقن مقبول از هر مختار مقبول در واقع باشد و اختیار ترک هر متیقن مردود از هر مختار مقبول در
واقع باشد و هر عمل مقبول در واقع مقتضی اجر و ثواب است در صورتیکه ممکن الوجود باشد ظهور
اختیار خلاف متیقن آن مختار بجهة آن مختار با اختیار دون اجبار و امکان اختیار ظهور خلاف هر متیقن
از هر مختار شرط ظهور مکافات عملی از اعمال اختیاریه آن مختار بود و ممتنع الوجود است بجهة
هر مختاری امکان اختیار ظهور خلاف هر متیقن با امکان اختیار ظهور هر غیر متیقن مگر بجهة هر مختاری

نفس باشد که منشاء مبدء وجود هر شی آن مختار باشد و فهم بدیهیات واقعیه و نظریات واقعیه آن
مختار بر آن مختار در تاریکی آن نفس ممتنع الوجود باشد و بدیهیات هر مختاری در تاریکی نفس آن مختار
بر آن مختار بداهت آنها ظاهر شده باشد و خلاف هر یک از آن بدیهیات بجهة آن مختار ممکن الوجود
بود و در واقع خلاف آن بدیهیات واقعیت داشته باشد و چون آن مختار بدیهیات موصوفه را
از عقلش اقتباس نماید خلافش بر آن ظاهر شود و خلاف خلاف معقول مذکور ممتنع الوجود باشد
و نظریات هر مختاری که در تاریکی نفسش بواسطه بدیهیات نامعقول بدیهیات آن مختار شود و آن
نظریات را آن مختار بدیهیات فهمیده باشد خلاف هر یک از آن بدیهیات ثانویه بجهة آن مختار
ممکن الوجود بود در واقع خلاف آن بدیهیات واقعیت داشته باشد و چون آن مختار بدیهیات ثانویه
موصوفه خود را از عقلش اقتباس نماید خلافش بر آن مختار ظاهر شود و خلاف خلاف معقول آن مذکور
ممتنع الوجود باشد و مفهومات نفس نفیه هر مختاری که خلافش ممکن الوجود است مطلق چون آن خلاف را
آن مختار اقتباس در تاریکی نفسش نماید و خلافش را ممکن الوجود بفهمد و آن خلاف ثانیه خلاف
واقع باشد مثل خلاف اول نفس آن مختار و نفس هر مختاری بالنسبه بر اجزاء آن مختار از جهت که
هر عمل اختیاری هر مختاری که اختیار آن عمل در تاریکی نفس آن مختار بجهة آن مختار ممکن الوجود باشد اختیار
موصوف در هر مختاری شرط ظهور هر یک از اعمال اختیاریه آن مختار و ممتنع الوجود باشد وجود و ظهور
مکافات هر یک از اعمال اختیاریه هر مختاری از اجر و جزا از حکیم علی الاطلاق مگر بوجود و ظهور نفس
در هر مختاری و لازم باشد ظهور امکان مختار هر مختاری از آن مختار با بحکم کمال (?) از این جهة نفس اکبر
آیات خدا باشد و اعظم اجزاء هر مختاری باشد بجهتی که ممتنع الوجود است وجود و ظهور هر یک از
فیوضات متخالفه متضاده حکیم علی الاطلاق و فیاض مطلق در هر مختاری مگر بوجود و ظهور نفس
در آن مختار تا هر یک از فیوضات موصوفه مکافات خاص عمل اختیاری هر مختاری باشد و عقیقر (?)
هر عمل اختیاری از هر مختار فیض خاص بر آن مختار بجهة مکافات عملش بآن مختار عاید شود

ایجاد

ایجاد و وجود عقل و نفس در هر مختاری لازم باشد و ظهور اثر عقل و اثر نفس از هر مختاری بر آن مختار
و در آن مختار ممکن الوجود باشد و ظهور اثر عقل بدون ظهور اثر نفس از هر مختاری بر آن مختار
و در آن مختار ممکن الوجود باشد و ظهور اثر نفس بدون ظهور اثر عقل از هر مختاری بر آن مختار و در
آن مختار ممکن الوجود باشد و عدم ظهور اثر عقل و اثر نفس از هر مختاری بر آن مختار و در آن مختار ممتنع
الوجود باشد بجهة آنکه ظهور هر یک از آیات و مقدورات حقیقت قدم از هر موجودی بآن موجود و
در آن موجود ممتنع الوجود باشد مگر بایجاد و ظهور اختیار عام و در آن موجود و ممتنع الوجود باشد ظهور اختیار
خاص از هر مختار باختیار عام مگر بایجاد عقل و نفس و ظهور اثر عقل یا ظهور اثر نفس یا ظهور اثر عقل
و نفس بتدریج اما هر مختاری بعقلش نمیفهمد مگر موجودات یقینیة الوجود و عدم موجودات
یقینیة العدم را بلوازمات هر یک بجهتی که عقل هر مختاری روشن نماینده مجهولات آن مختار است
مفقود اما هر مختاری بنفسش نمیفهمد مگر موجودات غیر یقینیة الوجود و عدم موجودات غیر یقینیة العدم
را بلوازمات هر یک مفقود اما صفات مخصوصه رسول دافع اول آنکه مفقود اما در واقع باشد
هر چه در واقع وجود دارد و هر چه در واقع وجود ندارد که هر عاقل بعقلش میفهمد مفقود از جهة
ممتنع الوجود است ظهور عقل از هر عاقل مگر بظهور اثری از عقل آن مختار باختیار آن مختار بر آن
مختار و ظهور اثر عقل هر مختاری بر آن مختار ممتنع الوجود است مگر بتوجه مختار بعقلش بجهة اشتراک صرف (?)
تمیز واقع موجود مدرکات از موجودات خارجیه یا باطنیه یا خیالیه یا ذهنیه یا نفسیه یا عقلیه و تمیز
واقع عقلا بجهة هر مختاری ممتنع الوجود است بتمیز امتناع ذاتی خلاف متمیز و تمیز عدم تخصیص متمیز مطلق
و تمیز عدم حد و وسط بجهة متمیز از غیر آن مطلق بغیر هر چه را مختار بواسطه عقلش که رسول داخل است
میفهمد لازم است خلافش ممتنع الوجود باشد و چون خلافش ممتنع الوجود باشد لازم است تخصیص
بردار نباشد مطلق و چون هر ممتنع الوجودی را ضد و نقیض مطلق نباشد لازم است حد و وسط
بجهة مفهوم موصوف مطلق نباشد و ممتنع الوجود است ظهور نفس از هر مختاری مگر بظهور اثری از نفس

آن مختار باختیار آن مختار بر آن مختار و ظهور اثر نفس هر مختار بر آن مختار ممتنع الوجود است که
بتوجه آن مختار بنفسش بجهة انکشاف تمیز واقعی موجود مدرک از موجودات خارجیه یا باطنیه یا
خیالیه یا ذهنیه بالنسبه و تمیز واقعی نفس بجهة هر مختاری ممتنع الوجود است که تمیز امکان دارد
خلاف متمیز و تمیز وجود تخصیص متمیز مطلق و تمیز وجود حد و وسط بجهة تمیز یا غیر آن مطلق بغیر جهة را
مختار بواسطه نفسش که شیطان داخل است مستفهد لازم است خلاف ممکن الوجود باشد و تخصیص کرده
باشد و چون هر ممکن الوجود را ضد و نقیض باشد لازم است حد و وسط بجهة آن مفهوم موصوف باشد
دوم از صفات مخصوصه رسول داخل آنکه با تعلیم واقعی هر مختاری منحصر شده با حکام که استنباط نفسش
از رسول داخل که عقل و حکم خداست باشد و بیقین بوقوع با تعلیم هر مختاری در واقع بجهة آن مختار
ممتنع الحصول است که حصول فهم صفت مخصوص اول عقل که مذکور شد سیم از صفات حصول الیقین سیم
برسالت رسول خارج با تعلیم عقل بنحوی که مذکور شد اما توصیف خصایص رسول خارج بدانکه
رسول خارج را نبی مرسل خوانند و هر نبی مرسلی پیغام آورنده بجهت است از جانب خدایی که مثلش
و شبیهش ممتنع الوجود است از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات و حقیقت خدا قدیم و
غیر متناهی و غیر مرکب و مجهول مطلق است از جمیع جهات و ضد و نقیضش مطلقا ممتنع الوجود است
و مسبوق بوجود و عدم و مجهول مطلق نباشد و منتهی بوجود و عدم و مجهول مطلق نشود و غنی و عالم و قادر و
و مرید بالذات باشد برایجاد و ابقاء و افناء هر گونه از مجعولات و مخلوقات از جمیع جهات و
بجمیع جهات و در جمیع جهات بفعل خاص لا من شیء و لا بشیء و لا لشیء و هر یک از افعال و هر یک از
اکوان و هر یک از مجعولات و هر یک از مجعولات را مثل و شبه و ضد و نقیض شان ممکن الوجود
باشد و هر یک از افعال و اکوان و مجعولات و مخلوقات از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات
حادث و متناهی و مرکب و معلوم مطلق و محتاج و عاجز و جاهل و مقهور بالذات باشد و مسبوق بوجود
و عدم و مجهول باشند و منتهی بوجود و عدم و مجهول شوند و هر یک از مجعولات و مخلوقات مختار با لعوض

بالنسبه

باشند در بعض جهات که دارای اسباب ظهور آن جهة بالفعل باشند و پیغام هر نبی مرسلی منحصر است به شبهات
با تعلیم عقل هر مکلفی در هر مرتبه که عاقل باشد از شبهها مکیه در آن مرتبه ممکن است فهمش بالفعل
بجهة آن موجود مختار عاقل در آن رتبه و بتکلیفات ما لا بعلم عقل در متنبهی که دارای تکلیف بالفعل باشد
در هر مرتبه که در آن رتبه بجهة آن مختار شبه ممکن الوجود است و هر نبی مرسلی بشارت دهنده و ترساننده
مؤمنین باشد در هر مرتبه از مراتب وجود کون در هر مرتبه که خوفش دارند و لازم است هر نبی مرسلی تکرار
پیغام شبهها موصوفه فرماید بر غیر مؤمنین از خوفش بر غیر معاندین از خوفش هم باب رسوخ
شبهات در افهام خوفش بجهة رفع غفلتشان و بر معاندین خوفش نیز باب تکرار اتمام حجة خدا
و لازم است بر هر نبی مرسلی تکرار تکلیفات مذکوره بر مؤمنین خوفش بجهة رسوخ در افهامشان چون
پیغام احکام تکلیفیه است و ما لا بعلم عقل هر مؤمن است و لازم است بر هر نبی مرسلی تکرار تکلیفات
مذکوره بر مؤمنین خوفش بجهة ثبوت تکلیفاتشان در خیال هر یک تا از زمان عمل هر مؤمن عامل تام باشد
بعملش تا عمل هر یک از اعمال از روی یقین باشد و لازم است هر نبی مرسلی را نسیان در تبلیغ و مبلغ
مطلق نباشد و لازم است هر نبی مرسلی اتمام شده بر مؤمنین خوفش بغیر بعد از کمال تبلیغ رسالتش
سوای یقین و صبر بجهة مؤمنین حافظ شریعت خود باشد بجهة آنکه چون مسلمین قوم متخالف شوند در حکمی از
احکام آن شریعت یا بجهة نسیان یکی از متخالفین یا بجهة نسیان هر یک از متخالفین یا بجهة نفاق هر یک از
متخالفین یا بجهة نفاق یکی از متخالفین یا بجهتی از جهات دیگر آن نبی مرسل حکم واقعی آن شریعت را در
متخالف به بجهة متخالفین بیان فرماید یا بجهة تکالیف از خوفش بیان احکام آن شریعت فرماید یا بجهة امر
بمعروف آن شریعت بر جاهلین از آن شریعت بیان فرماید مطلقا یا بجهة نهی از منکر از آن شریعت از جاهل
از مسلمین از آن منهی عنه آن شریعت فرماید و لازم است نبی مرسل هر عصر که خاص یا خاص الخاص دارم
از آن نسخ باشد و ممتنع الوجود است از نسخ دیگر شده بسته جهة جهة اول امتناع مثلیت حقیقیین متخالفین
در عرض واحد و طول واحد و آن واحد از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات جهة دوم

انکه قول و فعل هر نبی رسولی بجهه نوعیت جهت سوای مخصوصات آن نبی بجهه آنکه ممتنع الوجود است دو
سنخ از موجودات در عرض واحد مکلف بتکلیف واحد باشند جهه تجسیم آنکه لازم است شرافت
نبی و حجیت نبی و معلم هر سنخی از اسناخ موجودات که مکلف باشند در آن سنخ شرافت و حجیت و نسب
اما جهه امتناع اول که حقیقتین متخالفتین متماثلتین باشند بجهه آنکه لازم آید متخالفتین متوافقتین باشند از
این لزوم لازم آید امکان امتناع اتحاد ضدین بجهه آنکه جمیع موجودات هر کونه در مراتب طول
آن کون که بقاء آن کون است شریک باشند بحیثیتی که مبدء ایشان و بقاء ایشان در آن کون خاص بفیض عام باشند
لهذا در مرتبه اول طول هر کونه موجودات الکون در آخر مرتبه بقاء و الحقیقه باشند از جمیع جهات و بجمیع
جهات و در جمیع جهات و موجودات بقاء و الحقیقه در هر مرتبه از مراتب طول کون ایشان در عرض
و عمق آخر مرتبه شریک باشند تا بقاء و الحقیقه باشند بحیثیتی که ظهور اختلاف در هر مرتبه طول کونه ممتنع
الوجود است مگر با اختلاف حقایق موجودات موصوفه و اختلاف حقایق موجودات ممتنع الوجود است
مگر بظهور اختلاف عمل اختیاری از هر یک از موجودات در آخر مرتبه بعد از ظهور اختلاف عمل اختیاری
مکافات عمل ایشان در مرتبه دیگر از طول بقاء الکون برسند اگر در ظهور عمل اختیاری مثل یکدیگر باشند
موجودات موصوفه در مرتبه عمل و در مرتبه مکافات در عرض واحد باشند یعنی جمیع موجودات موصوفه
در صورت و سیرت مثل یکدیگر باشند و در یک عرض سیر نمایند و در یک طول در صورتیکه موجودات
مذکوره در تقدم و تاخر اختیار عمل در مرتبه عمل مثل یکدیگر باشند و در مرتبه مکافات در یک عرض
و یک عمق در یک طول سیر نمایند و در صورتیکه موجودات موصوفه در تقدم و تاخر اختیار عمل در رتبه
عمل مخالف یکدیگر باشند و در رتبه مکافات در یک عرض و یک رتبه طول سیر نمایند و در عمق رتبه مکافات
مختلف باشند چنانکه در تقدم و تاخر ظهور اختیار عمل در رتبه عمل مختلف بوده و عدد مخالفت عمق آخر رتبه
موافق عدد اختلاف ظهور اختیار تقدم و تاخر عمل است در رتبه عمل و اگر در ظهور عمل در رتبه عمل
مخالف یکدیگر باشند موجودات موصوفه در رتبه مکافات افرادی که در عمل مذکور مثل یکدیگر نبوده

الخ

سنخ نوعیه علاحده در عرض علاحده در رتبه مکافات یعنی جمیع افراد موجودات هر سنخ در صورت و سیرت
مثل یکدیگر باشند و در یک عرض سیر نمایند و در یک طول لهذا لازم باشد رتبه طول بقاء واحد باشد و رتبه
عرض آخر رتبه در آخر رتبه مختلف باشد و عدد مخالفت عرض آخر رتبه موافق عدد اسناخ موجودات آخر رتبه
باشد و در صورتیکه افراد هر سنخ در تقدم و تاخر ظهور اختیار عمل در رتبه عمل مثل یکدیگر باشند
در رتبه مکافات در یک عرض و یک عمق در یک طول سیر نمایند و در صورتیکه افراد هر سنخ در تقدم و تاخر
ظهور اختیار عمل در رتبه عمل مخالف یکدیگر باشند و در رتبه مکافات در یک عرض باشند و یک رتبه طول سیر نمایند
و در عمق رتبه مکافات مختلف باشند چنانکه در تقدم و تاخر ظهور اختیار عمل در رتبه عمل مختلف بوده
و عدد مخالفت عمق آخر رتبه موافق عدد اختلاف ظهور اختیار تقدم و تاخر عمل است در رتبه عمل طول
هر رتبه بقاء آخر رتبه است و طول هر رتبه مرکب از آنکه موجودات آن رتبه است و رتبه طول البقاء
عمل مختلف شود با تمام تکلیف آخر رتبه مطلقا خواه مکلفین آخر رتبه مؤمن باشند خواه کافر و عرض هر رتبه
از مکافات مرکب باشد از موافقت اعمال عمال در رتبه عمل و مختلف شود عرض در آن رتبه با اختلاف
عمل عمال در رتبه عمل و عمق هر رتبه از مکافات مرکب باشد از مشابهت تقدم و تاخر اعمال عمال در رتبه
عمل و مختلف شود عمق در آخر رتبه با اختلاف تقدم و تاخر اعمال عمال در رتبه عمل و ظهور تعدد مراتب
طول البقاء کونه عرض و عمق در هر مرتبه از مراتب طول البقاء و اختلاف عرض و عمق در هر مرتبه از مراتب
طول البقاء بفیض خاص باشد و هر یک مخلوق باشد لازم مخلوقیت و ظهور رتبه طول اول مجعولات بفیض
عام باشد و ظهور عرض و عمق رتبه اول طول مجعولات بفیض عام باشد و هر سنخی از اسناخ موجودات
هر کونه چون منحصر بسنخ واحد باشند در طول بقاء و عرض بقاء آن طول و عمق و عرض آن طول شریک باشند
با عملشان از جمیع جهات متماثل و متشابه باشند و چون عملشان مختلف شود شرکتشان در آن طول و عرض
و عمق مختلف شود بفیوضات خاصه و هر سنخی از اسناخ موجودات هر کونه که در عرض باید در عمق مخالف
سنخ دیگر باشند بفیض خاص باشد مخالف فیوضات متخالفه متضاده خاص اسناخ دیگر و همچنین

هر یک از اسناخ موجود در آن مرتبه طول مخالف سنخ دیگر باشد بالقوه و بالفعل و الا لازم آید استعداد تخالف للنقیضین
در فهم ما یعلم و ما لا یعلم عقل متماثلین باشند و لازم آید اسباب ظهور صحت بقا متخالفین در هر مرتبه از
مراتب طول بقا هر گونه متوافقین باشند و لازم آید متخالفین در یک مرتبه شریک باشند و مکلف بتکلیف واحد شوند
و آلات و اسباب اطاعت و انکار تکلیف از متماثلین و متشابهین باشد و لازم آید مکافات اعمال و افعال
متخالفین متوافقین باشد و لازم آید اسناخ متخالفه متضاده متوافقه و متماثله باشند و لازم آید ظهور
شروط متناقضه مشروطات متماثله باشند و لازم آید اشیاء متخالفه متضاده را افواه متماثله متشابهه
باشد و از هر یک از لازومات مذکوره لازم آید ظهور عجز و جهل و قدرت و احتیاج و جور و ظلم از قادر
عدم مطلق — و عالم مرید و غنی بالذات و حکیم علی الاطلاق و عادل مطلق و هر یک از لازومات موصوفه ممتنع
اتحاد حقیقیه — الوجود است بجهت استلزام امکان یکی از سته عدمیه متناهیه عکوس البطلان و چون هر یک از موجودات
اتحاد عددیه — هر گونه در مرتبه از مراتب طول الکون در عرض و عمق که در آن مرتبه دارد عمل اختیاری از وی صادر شود
اجتماع حادث و قدیم — و بمقتضای آن عمل اختیاری در رتبه لاحق دارای عرض و عمق شود مقدور او و موجودات موصوفه بجود و کرم
عدم وجود — سیر نمایند از رتبه برتبه تا هر رتبه از مراتب طول برسند که عمل اختیاری ایشان در عرض و عمقی که دارند
سقط — در آن رتبه طوری اقتضا نماید که در رتبه طول لاحق ممتنع الوجود باشد با تعداد سیر نمایند و ادراک
ما یعلم و ما لا یعلم آن رتبه نمایند یا شکر نعمت عقل را که ظهور ما یعلم عقل است در آن رتبه بجا آرند تا تحقق
اعلام ما لا یعلم عقل آن رتبه شوند و اطاعت و انکار از آن موجود صادر شود در آن رتبه و مکافات عمل
اختیاری آن رتبه برسد که ترکیب حقیقی با حقیقت دیگر یا با حقایق دیگر بنحو امکان راجح بلا راجح که
الحقیقة مرکبه قابل باشد در رتبه ترکیب از ادراک ما یعلم و ما لا یعلم آن رتبه و ظهور شکر نعمت عقل
ترکیبی آن رتبه و قابل اعلام ما لا یعلم عقل آن رتبه و قابل اطاعت و انکار شبهات و تکلیفات
آن رتبه باشد و قابل مکافات اعمال اختیاریه آن رتبه گردد و هر یک از اسناخ موجودات هر گونه در هر
مرتبه از مراتب بهتر آنگونه که آن مراتب طول کونیه شریک شوند بجهت آنکه اتحاد هر یک از مراتب طولی

هر گونه بجهت هر یک از موجودات الکون بفیض عام باشد مطلق و هر سنخی از موجودات در هر مرتبه طولیه که
موجود عرض و عمق دارند مخالف سنخ دیگر از اسناخ خود در آن مرتبه طول موجودند و با یکدیگر در آن مرتبه
شریکند و همچنین حرکت نمایند تا بکمال ترکیب که ممکن الوجود باشد بنحو راجح بلا راجح برسند و ممتنع الوجود است موافقت
ما یعلم و ما لا یعلم عقول اسناخ متخالفه متضاده و ممتنع الوجود است موافقت آلات کسب ما یعلم و ما لا یعلم
اسناخ متخالفه متضاده و ممتنع الوجود است موافقت تعلیم و تعلم اسناخ متخالفه متضاده و ممتنع الوجود است
موافقت شبهات و تکلیفات اسناخ متخالفه متضاده و ممتنع الوجود است موافقت اطاعت و انکار شبهات
و تکلیفات اسناخ متخالفه متضاده و ممتنع الوجود است موافقت اعمال اختیاریه اسناخ متخالفه متضاده و ممتنع الوجود است
موافقت قبول مکافات اعمال اختیاریه اسناخ متخالفه متضاده و ممتنع الوجود است موافقت ظهور اثر مکافات
اعمال اختیاریه اسناخ متخالفه متضاده و هر یک از افراد اسناخ موصوف و لازم است معلم خارجی که مبعوث
بر سنخ خودش باشد عالم باشد بر شبهات قومش بازاید بر آن که لازم است شبیه قوم خود و مکلف باشد بر
تکالیفی که بر قوم اراده است من جانب الله بازاید بر آن تکالیفی که قوم مکلف بر آن باشند و الا لازم آید تساوی
اشرف با شریف یا با جنس با با جنس و لازم آید تساوی حساب مکافات اعمال اشرف با غیر اشرف و الا لازم آید
تراوف در شریف عبث باشد یا لازم آید خیانت در خسیس عبث باشد یا لازم آید اشراف در شریف و خیانت
در خسیس عبث باشد و هر یک از لازومات مذکوره ممتنع الوجود است بجهت آنکه وجوه حادث عبث مطلق
نواقض سته اقتضائیه فهم توحیدیه است و لازم است باشد معلم با شبیه معلم هر فرد از افراد متعلمین تا بلغت
متعلمش با ایشان تکلم کند و الا لازم آید تعلیم و تعلم بدون الفاظ موضوعه و قایم مقام الفاظ موضوعه ممکن الوجود
باشد و این ملزوم ممتنع الوجود باشد بجهت آنکه اجتماع اتحاد و ارتفاع نقیضین که جهل و قلت و عرض شد با علم و
جهت دوم — و عرض شد اما جهت دوم که قول و فعل هر نبی مرسل بجهت قومش حجت است سوای خصوصیات آن نبی مرسل بجهت
آنکه هر نبی مرسلی خاص الخاص قوم باشد خصوصیاتی دارد از شبهات و تکلیفات که مخصوص خودش باشد
که قوم شریک در آنها ندارند و آن نبی مرسل در شبهات و تکلیفات قوم شریک باشد و اختیار نماید آن شبهات

وتکلیفات را بنحویکه باید خودش اختیار نماید بجهة آنکه آن نبی مرسل از سنخ خودش باشد لهذا قول و فعل
هر نبی مرسلی که مخصوص خودش نباشد لازم است بر خودش که بآن قول و فعل عمل نماید و لازم باشد بر هر نبی
مرسل بیان مخصوصات خود نماید بجهة قوم و الا لازم آید فایده کشد انتفی هر نبی مرسل بر خودش معلوم
باشد و آن نبی مرسل شکر نعمت شرافت خود را بجا نیاورده باشد از نبی قوم لازم آید که قوم موصوف احتمال
عجز یا جهل یا غرض یا احتیاج یا جور یا ظلم خواهند داد بر قادر عالم مرید غنی بالذات و حکیم علی الاطلاق
و عادل مطلق و هر یک از احتمالات مذکوره ممتنع الوجود است بجهة امکان یکی از سته عدمیه ممتنعه اما جهة جهة سیم
سیم که لزوم شرافت حسب و نسب نبی و معلم و نبی مرسل هر سنخی از آن سنخ بنحویکه ممکن است شرافت حسب
و نسب در آن سنخ بدانکه پیدایش هر فردی از افراد هر سنخی از موجودات در هر مرتبه از مراتب طول لغایة
هر گونه یا تولدی باشد یا تولیدی و تولیدی بر چند صنف ممکن الوجود باشد صنف اول مظهر و شرط صنف اول
ظهورش ابوین آن موجود است که از سنخ آن مولود باشد صنف دوم آنکه ابوین آن مولود از سنخ آن دوم
نباشند خواه هر یک از ابوین از سنخی باشند خواه هر دو از یک سنخ صنف سیم آنکه از ام متولد شود سیم
بدون اب خواه ام آن مولود از سنخ آن باشد خواه از سنخ آن مولود نباشد صنف چهارم بعضی از افراد چهارم
آن سنخ تولیدی باشد و بعضی تولدی صنف پنجم آنکه هر یک از افراد آن سنخ تولدی و فرد اول آن سنخ از اصناف پنجم
تولیدی باشد اما تولیدی یا از سنخ خودش پیدا شود بر خلاف عادت تولیدی یا از سنخ خودش پیدا شود
یا به نحو کان یا پیدایش هر یک از تولدی و تولیدی تدریجی باشد یا دفعی و اختلاف اصناف موصوفه بجهة
آنست که شرافت و خساست مظهر و مظهر ملاحظات عمل سابق آن مظهر و مظهر و مناسبت اعمال
ملاحظات شان است و الا لازم آید اختلاف مظاهر و مظهرات از فعل عبث باشد و هر از فعل عبث
مظهر عجز یا جهل یا غرض یا احتیاج یا جور یا ظلم قادر عالم مرید غنی بالذات حکیم علی الاطلاق عادل مطلق
باشد و هر یک از ملزومات ممتنع الوجود است که مذکور شد از این جهة شرافت نسب و خساست نسب هر پیدا شده
لازم است بمقتضای عمل سابق نفس باشد و معلم هر سنخی لازم است خاص الخاص آن سنخ باشد و خاص الخاص

بحی

هر سنخی لازم است دارای جمیع صفات حسنه واقعیه آن سنخ که بخصوص آن سنخ راجح بلا راجح است باشد
و منزه از جمیع صفات رذیله واقعیه آن سنخ که مرجوح بلا مرجوح است باشد و از جمیع صفات آن سنخ اشرف
از افراد منتخبین باشد بجهة آنکه منصوب از جانب خدا است و خدا قادر و عالم و مرید و حکیم است که ترجیح
بلا راجح است و حکیم علی الاطلاق است که هر اثری که از هر فعلی از افعال غیر متناهی العدد حادث شود از جمیع
جهات مفید باشد و هر چیزی که حادث شود وضع شود در موضعی که در آن بهتر باشد و تفضیل مفضول بر فاضل از هر جهة که
از جهات از غیر حکیم علی الاطلاق قبیح و اقبح است و تفضیل مفضول بر فاضل از حکیم علی الاطلاق و عادل
جور و ظلم است و هر جور و ظلم مرجوح باشد مطلق و الا لازم آید امکان یکی از سته عدمیه امتناعیه که مذکور
و شرافت و خساست حسب و نسب هر سنخی در عرضی که دارند بالنسبه بآن عرض راجح بلا راجح باشد بجهة دارنده
آن عرض و مرجوح که در آن عرض ممکن الظهور است بجهة دارای آن عرض ظاهر شود و در قوه دارای آن عرض باقی
شود و ممتنع الوجود است که راجح و مرجوح آن سنخ که در آن عرض ممکن الوجود است بجهة آن سنخ بجهة سنخ دیگر
ظاهر شود در عرض دیگر مطلقا خواه در طول واحد باشند خواه در طول مختلف و هر چه هر سنخی بالقوه و بالفعل
دارای آنست ممتنع الوجود است در سنخ دیگر که در آن مرتبه در طول با آن سنخ شریکند موجود باشد مطلقا
و بالعکس بجهة آنکه هر چه در هر سنخی موجود است از جهة آنکه موجود است راجح بلا راجح است بجهة آن سنخ و اگر
از آیات اثر حق است و الا لازم آید صدور نادرستی از حکیم علی الاطلاق یا صدور عجز یا جهل یا غرض یا
یا احتیاج از قادر عالم مرید غنی بالذات و هر یک از ملزومات مذکوره ممتنع الوجود است بجهة امتناع
رفع و ابقاء نقیضین و لازم است رسول خارجی از سنخ بشر که آورنده حجت خدا است بر مخلوق بشر از
هر فردی از افراد بشر نسبا اشرف و اکمل الاعضا بود و حسبا افضل و اشرف و اعلم و اشجع و عدم
النسیان باشد مطلقا و الا لازم آید تفضیل شریف بر خسیس یا اخس بر اشرف یا ترجیح مخلوق ناقص
الاعضاء بر مخلوق کامل الاعضاء یا تفضیل مفضول بر فاضل یا ترجیح مرجوح بر راجح یا ترجیح جبون
یا شجاع بر اشجع یا تفضیل دارای نسیان بر عدم النسیان و صدور هر یک از ملزومات مذکوره از حکیم

علی الاطلاق و عادل مطلق مرجح است و صدور هر مرجحی را از خداوند بمبدء و مثال مظهریکه از نور نقص نشسته
فهم توحید است لهذا واجبست آورنده حجه خدا بر مخلوق بجهه هر طایفه از مخلوقات که خاص الخاص
دارند خاص الخاص آن سنخ باشد و بر سنخ خود مبعوث باشد دون غیر سنخ خویش و الا لازم آید اتحاد
ضدین و این ملزوم ممتنع الوجود است بجهه امتناع اتحاد ضدین و لازم آید اشراف لند و حب مطلق
ایجادش لغو و عبث باشد و ترجیح دهد سنخی را که اسباب کسب اشرافیت دارند و بان اسباب کسب اشرافیت نمایند
و شریف شوند بر سنخی که حقیقت آن اشرافت بجهه آن سنخ ممتنع الوجود است بجهه عدم اسباب و این ملزوم
ممتنع الوجود است بجهه امتناع ایجاد ممتنع الوجود مطلقا و شرافت نسب حجه آورنده هر حجیر بر حجه آورده
شدگان آنست که لازم است حجه آورنده از اصلاب طاهره کامل الاعضا و از ارحام مطهره کامل الاعضا
پیدا شده باشد یعنی لازم است هر یک از آبا حجه آورنده تا در صلب ابتدا آن اب موحد و عابد باشد و تا در
رحم اُمتند آن ام موحده و عابده باشد و تا مر ضعف اند ر ضعیف آن موحده عابده باشد اگر ملکی الوجود باشد
بجو اشرف که بعضی آبا و امهات از اول آدم موحدین و عباد باشند در زمان حیاتشان تا زمان حلیت
مطلقا لازم است حجه آورنده خدا از نسل مذکوره پیدا شود و لازم است هر یک از آبا و امهات حجه
آورنده با حجه آورنده صحیح الاعضا و کامل الخلقه متولد شده باشند بجهه آنکه نقصان اعضا تولد
نوبید از مولود و مولدی رویبدیست معقول بر نقصان عمل سابق آن مولود و الا لازم آید اختلاف
صورت و سیرت موجودات باینکه بمقتضی عدم اختیار رسانیده و این ملزوم ممتنع الوجود است بجهه امتناع
ایجاد اختلاف موجودات در بدو اول ایجادشان که مظهر امکان باز رشته عدمیه منتزعه است
و شرافت حسب حجه آورنده بر حجه آورده شدگان آنست که لازم است حجه آورنده که رسول خارجی است
معصوم از معاصی کبایر و صغایر بر آنچه آورده است باشد مطلقا از زمان بعثت تا زمان رحلتش
از ما یعلم عقلش و از ما لا یعلم عقلش و اگر ملکی الوجود باشد تا در آن رتبه است معصوم از کبایر و
صغایر یکه در رتبه صدور رسش ملکی الوجودات لازم است حجه آورنده از رتبه تا در آن رتبه است

معصوم

معصوم و عدم النسیان باشد و الا لازم آید حکیم علی الاطلاق ظالم را یا غافلرا بر مخلوق مرسل نماید لطف
حجه داده باشد و امین خود و ارد باشد رسانیدن آن حجه بر مخلوقش و رسانیده باشد بجهه اتمام حجه بر آن مخلوق
و آن ظالم و غافل رسانید بمخلوق نثر آنچه را که باید برساند یا خود عمل کند آنچه را که خود باید عمل کند و حلال
علیم و دانسته باشد که آن ظالم غافل باختیار خود ظلم خواهد کرد یا بر خویش یا بر قوم خویش یا غفلت خواهد
داشت از رسانیدن خبر بر خویش و بر غیر خویش و منع خواهد نمود خویش و غیر خویش را عمدا یا سهوا
از انعام ما یعلم عقل و از انعام ما لا یعلم عقل و آن حجه آورنده حجه بالغه خدا را الحال نمیتوان رسانده باشد
و آن حجه آورنده در نزد قوم یا مجهول العدو آن است که ظلم و نسیانش از قوم مخفی است یا متجاهر
ظلم و نسیانش بر قوم ظاهر است و در صورتیکه در نزد قوم مجهول العدو آن باشد خدا که عالم بظلم و
نسیان اوست باید راضی باشد بر رسول ظالم غافل بجهه تبلیغ رسالتش در واقع با رسالت آن رسول
در واقع بیفایده است بجهه قوم با آن رسول ظالم ناسی در واقع مظهر نادرستی و نادرست کرداری حکیم
علی الاطلاق و عادل مطلق باشد و هر یک از لوازمات مذکوره ممتنع الوجود است بجهه امتناع رفع … و ایجاد
نقیضین و در صورتیکه آن حجه آورنده در نزد قومش متجاهر بظلم و نسیان باشد لازم است قوم آن رسول
چون آن رسول ظالم ناسی را مشاهده نمایند یقین حاصل کنند که رسالتش از جانب خدا که عز بالذات
از جمیع جهات امکانیه است و قادر و عالم و مرید بر پیدایش و بقا و فنا جمیع جهات امکانیه است و حکیم
علی الاطلاق بر فرا جمیع جهات و عادل مطلق نیست بر پیدایش جمیع جهات از جمیع جهات در جمیع جهات نباشد
بجهه آنکه آن رسول متجاهر بجور و ظلم باشد از این جهه ایمان نیاورند و حجه آورده شدگان مؤاخذ و معاتب
نباشند و دلالت کند بر آنکه نفع و ضرر شرعی و نفع و ضرر عقلی مطلقا نباشد و خدا راضی باشد که اعدا
خیر مخلوق نرسانند و مخلوق ایمان نیاورند بخدا و رسول خدا بجهه آنکه جور و ظلم رسول مظهر ممتنعات
مذکوره است از این ملزوم لازم آید که خدا اتمام حجه بر خلقش … نکرده باشد و از این ملزوم لازم آید
نادرستی فعل حکیم علی الاطلاق یا ظاهر شود از نادرستی فعل موصوف عجز یا جهل یا غرض یا احتیاج و …

عالم مرید غنی بالذات و هر یک از لزومات مذکوره ممتنع الوجود است بجهة امتناع رفع و اتحاد نقیضین
و واجب است آورنده حجه خدا مجرد و منزه باشد از نسیان اعلام ما یعلم و ما لا یعلم و الا لازم آید
آن پیغام آورنده ناسی محل اطمینان آن قوم نباشد و خدا را بر آن مخلوق حجه مطلقا نباشد بجهة آنکه
قوم آن نبی مرسل ناسی را یا تعیین حافظ ناسی عالم را بآنکه اختلاف پیغام و اقوال و افعال پیغام
آورنده یا حافظ پیغام از باب نسیان است یا از باب عمد باشد پس قوم احتمال دهند که احکام
ما لا یعلم عقل زیاده بر آنست که پیغام آورنده بیان کرده است یا حافظ پیغام بیان میکند و بیان آنچه را
که نکرده است بر باب نسیان یا خطا یا عمد باشد و قوم آن رسول گویند خدا میداند که این پیغام آورنده یا حافظ
پیغام ناسی و خاطی باشد و پیغام بجهة مخلوق بآن داد و او را بمخلوق فرستاد معلوم است در انعام ما یعلم
و ما لا یعلم فایده مطلقا بجهة هیچ عاقل نباشد و اگر باشد پیغام فرستنده که خدا است نداند قبح نسیان او و
و خطا و عصیان رسولش را یا خدا عاجز باشد از اعلام ما یعلم و ما لا یعلم عقل مخلوق بشر را بر مخلوق بشر
کما هو یا خدا مقصر باشد در عدم اعلام ما یعلم و ما لا یعلم عقل مخلوق بشر را بر مخلوق بشر کما هو یا خدا محتاج
باشد بعدم اعلام ما یعلم و ما لا یعلم عقل مخلوق بشر کما هو یا خدا راضی است بکفران نعمت عقل جز بعثت رسل یا آنکه
خدا خیر مخلوق را که ممکن الوجود و راجح بود کما ینبغی بمخلوق نرسانده باشد بجهتی که علیم و خبیر نبود بنسیان رسولش
در تبلیغ رسالت و علیم و خبیر نباشد بنسیان حافظ مبین احکامش و هر یک از لزومات مذکوره ممتنع
الوجود است بجهة امتناع رفع و اتحاد نقیضین که یا خود ذاتا نباشد یا قدرت ذاتا یا جهل ذاتا باشد یا علم ذاتی
یا قدرت ذاتی نباشد یا اراده ذاتی یا احتیاج ذاتی باشد یا بی نیازی ذاتی یا [illegible] یا درستی یا نادرست
کردار باشد یا درست کردار و از قادر عالم مرید غنی بالذات حکیم علی الاطلاق عادل مطلق و واجب است بر خدا
بر باب لطف و حکمت و عدالت بجهة تصدیق حجه آورنده تصدیق کننده معقولی که خلاف صدق آن تصدیق
ممتنع الوجود باشد و تخصیص بر دارنده باشد بجهة هر ذی شعوری منکر اتمام حجه باشد مطلقا و الا لازم آید
هر یک از منکرین رسول خارجی خدا اتمام حجه نکرده [illegible] بجهة آنکه منکرین خواهند گفت

خداوند

خداوندا رسول تو گواهی و مصدقی نداشت بر صدق قولش در زمان ادعایش و مطالبه بینه نمودیم بر صدق
قولش بینه مطلقا نداشت و احکامش ما لا یعلم عقل ما بود از این باب ما را یقین بر کذب قولش حاصل شد
بجهتی که ممکن الوجود بود مصدق از تو در زمان دعوایش و حجه منکرین موصوف بر خدا تمام باشد از این ملزوم لازم آید
حکیم علی الاطلاق مصدر فعل مرجوح و اقبح شده باشد از ایجاد موجودات مطلقا بجهتی که هر یک از موجودات مظهر
عجز یا جهل یا قدرت یا احتیاج یا جور یا ظلم قادر عالم مرید غنی بالذات حکیم علی الاطلاق عادل مطلق شده باشند
و این لزوم ممتنع الوجود باشد بجهة امتناع رفع و اتحاد نقیضین و مصدق رسول خارجی در زمان ادعای رسالتش
یا مصدق حافظ و وصی رسول خارجی در زمان ادعای وصایتش منحصر است بحصر عقلی بخارق عادت یا مصدق
عادتی که مقدور هیچ مقدوری از مقدورات خدا نباشد که آن خارق عادت را بالخصوص انبیا معجزه نامند
بجهتی که ظهور آن خارق عادت در زمان ادعای رسول خارجی است بر رسالتی که دارد یا تصدیق معلوم العصمة است
که در نزد منکرین قوم از رسالت آن رسول یا در نزد منکرین قوم از وصایت آن وصی مصدق موصوف بمعلوم
العصمة باشد یا بعقد و در واقع هم معصوم باشد و مصدق ناشر بجهة اثبات رسالت رسول خارجی در زمان
ادعایش و وصایت وصی رسول خارجی در زمان ادعایش ممتنع الوجود باشد و الا لازم است مخبر معلوم العصمة
بجهة اخبار هر خاص الخاص از نسخ غیر آن خاص الخاص و الا لازم است مخبر معلوم العصمة بجهة هر فرد از افراد
نسخی که خاص الخاص ندارند از نسخ دیگر و الا لازم است مخبر معلوم العصمة بجهة هر مخبر معلوم العصمة تا ظهور شود
بجهتی که مقصور در اخبار باشد و مطلق اختیار و ادراک و شعوری در اخبار مخبرین نداشته باشند و شرط
ظهور اخبار آن مخبر مقصود ایضا خاص نه دیگر آن مخبر مقصود باشد مظهر ثالث عشر محل ظهور دلالات
معقوله که هر یک دال بر لزوم فهم صحت فروع دین و مذهب حق بصحت فهم اصول آن دین و مذهب
و لزوم فهم فساد در فروع دین و مذهب حق و فهم فساد در اصول آن دین و مذهب حق بر هر موحد عاقل
تا بجهة هر موحد عاقل از تفصیل فروع مطلقه دین و مذهب حق در زمان فقدان مخبر معلوم العصمة عدم امتناع
ممکن الوجود شود که نه زمانا بجهتی که لازم است در غیبت معلم معلوم العصمة عدم نسیان مفترض الطاعه

که حجة آورنده خداست بر مخلوق بشر اصول و فروع دین و مذهب حق در میان مکلفین بشر بنحو اجتماع و ملزوم و لازم
و توأم بمنزلهٔ علت و معلول باشد بغیر چون طایفه که متدین بدین و مذهب باشند و در اصول دین و مذهب آن
که هادی رسول داخلی است باختیار چون بعضی از خلایق بهرستند لازم باشد در فروع دین و مذهب آن که
هادی آن رسول خارجی است خلایق بهوای نفسانی مغرور اینها التوجه ابرکند دلیل عقلی دلیل اول آنکه

دلیل اول

فروع دین و مذهب حق که اعتدال هر شیء است بجهة شخص و مکرر حصول اعلام رسول خارجی لازم حصول اعلام
رسول داخلی است بجهة آنکه هر مختار را اعتماد است که لازم ایجاد اختیار است در هر مختار و منشأ خیر واقع
از معلومات واقعیه است بجهة هر یکی از موجودات واقعیه و ماخذ یقین است بر مختار موجود و منشأ منفرد جمیع
موجودات واقعیه است بر خیر واقع و یکی از موجودات موصوفه و دیدهٔ بصیرت مراتب منشأ علمیه
هر مختار است و سبب ظهور امکان اختیار از هر مختار باشد لهذا لازم است عقلی هر مختار رسول داخلی
آن مختار باشد لهذا لازم است حصول رسول داخل هر مکلفی از بشر فهم کمال توحید که آینه ماسوی اشیاء
واقعیه است و مظهر امکان فواید اتمام حجة خداست با عاقل بجهة آن مکلف و فهم کمال توحید ممتنع الوجود
بجهة هر مکلفی شکر نعمت عقل آن مکلف که رسول داخلی است و عزل با بعلم و هادی بظواهر اشیاء واقعیه
و مظهر حکم الهی بظواهر اشیاء واقعیه و منظر عاقل است بظواهر مایقع الواقع و مطلع وجوب حجة خدا
و مشرق توحید است و شکر نعمت عقل ملزوم اعلام رسول خارجی است بر آن اشیاء عاقل و اعلام
رسول خارجی مخبر بالا بعلم عاقل و هادی بر بواطن اشیاء واقعیه و مظهر حکم الهی بباطن اشیاء واقعیه و منظر
عاقل است بباطن مایقع الواقع و مطلع اتمام حجة خدا و مشرق کمال توحید است و الا لازم آید ملزوم موصوف
نباشد یا ملزوم موصوف باشد و لازمش بلازم مذکور نباشد لازم آید نه در ایجاد مجعولات فایده باشد
و نه در خلقت مخلوقات ممکن الوجود نتیجه و نه در ایجاد عقل فایده و نه شکر نعمت نفس مضرته و نه ایجاد
اختیار ممکن و ممکن الوجود باشد و نه بظهور موجودات از موجودات موجودات در موجودات ظهور
اثر و نه کمال فهم توحید را مطلقا مظهر باشد از نیز لازم لازم آید امکان یکی از سته عدمیه امتناعیه

عن البطلان و منحصر است بلازم ملزوم موصوف بلازم ممدوح بجهة آنکه فایده نعمت عقل شکر نعمت عقل است
که ظهور فایده عقل باشد و ظهور فایده عقل منحصر است بفهم توحید و لوازمات آن و فهم توحید لازم دارد
فهم کمال توحید را و فهم کمال توحید ممتنع الوجود است مگر بفهم اتمام حجة خدا بر مخلوق بشر و ظهور اتمام
حجة خدا بر مخلوق بشر ممتنع الوجود است مگر با علام فردی از افراد بشر معلوم العصمه علام الانسان باشد
و اعلام رسول موصوف منحصر است با علام شبهات بالعلم معقول بشریه بعاملین از مایعلم آن که آثار
ظواهر اشیاء است و با علام تکلیفات مالا یعلم عقول بشریه مکلفین عالا یعلم که فواید بواطن اشیاء است
و الا لازم آید امکان یکی از سته عدمیه امتناعیه لهذا لازم است چون هر مجاهد مکلف طالب فهم
اصول عقاید دین و مذهب حق است با اصول عقاید دین و مذهب حق باختیار رشد نقلا رسیده
و واجب است و جاعل مجعولات متساوی الحقایق و خالق مخلوقات متخالفه الحقایق از ارباب ظهور
توحیدش در واقع اتمام حجة نماید بر هر یکی از مجعولات و مخلوقات باسباب داخلیه یا خارجیه
یا داخلیه و خارجیه با بجهة هر مکلف مجاهدی ممکن الوجود باشد باختیار کسب اصول و فروع دین
و مذهب حق نماید و ممکن الوجود باشد جاعل و خالق موصوف آن مکلف مجاهد را با اصول و فروع
دین و مذهب حق رساند و هیچ راهی من امر ربی و امکان کسب اصول و فروع دین و مذهب حق بجهة
هر مجاهد مکلف مظهر اتمام حجة خداست بر مخلوق بشر و ظهور اتمام حجة خدا بر مخلوق بشر مظهر رساندن
اجر عظیم بین موحدین و جبران معصیت از عاصیین موحدین و منع اجر و زجر مشرکین باشد و الا ممتنع
الوجود باشد ظهور فایده اتمام حجة خدا بر مخلوق بشر لهذا لازم است بجهة ظهور اعلام توحید و عدالت خدا
ارسال رسول خاص نماید با تشبیه بالعلم عقول مکلفین غافلین از اولاد بشر نماید و تکلیف مالا یعلم عقول
مکلفین منتهیین موصوف فرماید و لازم است بقاء و حافظ ما یعلم و مالا یعلم آن رسول در میان مخلوق بشر
بجهة عدم ازال امور رفع احتیاج نوع بشر از اسباب فهم صحت معاش و معاد حق که بدلایل معقوله
ثابت شود که خلاف شأن ممتنع الوجود است و تخصیص بردار نیست وحده و شرط مطلقا ندارد لهذا

فقدان رسول معلوم العصمه عدم النسیان و فقدان حافظ معلوم العصمه عدم النسیان شریعت رسول موصوف بکار
موجب حقیقه مطلقه از میان مخلوق بشر دلیل است معقول بر بقاء شریعت حقه در میان مخلوق بشر و الا لازم آید
که از بدو زمان فقدان حجت معلوم العصمه عدم النسیان تا زمانی که هزار سال متجاوز است خداوند
و مثال اتمام حجت بر مخلوق بشر نکرده باشد از این لزوم لازم آید که معقول مطلقا در واقع نباشد از این لزوم
لازم آید احتمال خلاف در هر یک از مفهومات و معلومات محسوسات نسخ شرایع از این لزوم لازم آید
بکار از نسبت عدمیه امتناعیه محسوس البطلان و از این لزوم لازم آید فهم ما لا یعلم عقد دین و مذهب حقی که فروع
دین است و مذهب ممتنع الوجود است که بفهم ما یعلم عقد دین و مذهب حقی که اصول آن مصحح آن دین و مذهب است
و فهم ما یعلم عقد هر دین و مذهب منحصر است بتوحید و عدالت صانع و نبوت نبی خاص و امامت امام خاص
و معاد خاص از این لزوم لازم آید فهم صحت فروع آن دین و مذهب ممتنع الوجود باشد که بفهم صحت اصول آن دین
و مذهب منحصر که ممتنع الوجود است فهم ما لا یعلم عقد هر دین و مذهب که بفهم ما یعلم عقد آن دین و مذهب
بطلان هر دین و مذهب ممتنع الوجود است که بفهم بطلان اصول آن دین و مذهب منحصر که مذکور شده دلیل لزوم
آنکه فروع هر دین و مذهب با تکرار و افراط یا تفریط هر شریعت بجهة نسخ دیگر بحصول اعلام شیطان خارج است
و اعلام شیطان خارج بحصول شیطان داخل است بجهة آنکه هر مختار در افراط است که لازم ایجاد اختیار است
مختار و منشأ عدم خبر واقعی هر یک از معلومات واقعیه است بجهة هر یک از موجودات واقعیه و مأخذ
مطلق و شکر مطلق و وهم مطلق و جهل بسیط و جهل مرکب است بر ضد موجد و مستقر و متفق جمیع موجودات
واقعیه بر خیر هر یک از موجودات موصوفه بجهة هر یک از موجودات مذکوره و دیده معیار مراتب
علمیه است و سبب ظهور امکان اختیار از هر مختار باشد و نفس هر مختار شیطان داخل آن مختار باشد
لهذا لازم است بحصول اعلام شیطان داخل هر مکلف از بشر فهم امکان نواقص نسبت امتناعیه توحید که
احتیاج و عجز و جهل و فقر است و جور و ظلم است باشد که آینه خلاف ما سوی هم مختار و افقر است و منظر مضرات
اتمام حجت خدا است بجهة آن مکلف و فهم امکان هر یک از نواقص نسبت امتناعیه فهم توحید ممتنع الوجود است

بجهة هر مطلوب مرکز شکر نعمت نفس آن مکلف که شیطان داخل او است و فرق خلاف ما یعلم عقد و ما در خلاف ظواهر آن شیئ
واقعیه و مظهر عدم رضای او بظواهر شیئ واقعیه و منظور نظر شکر معرورست بظواهر مانع الوقوع و مطلع
امتناع فهم حجت خدا او مشرق امکان نواقص امتناعیه فهم توحید است و شکر نعمت نفس لزوم اعلام شیطان
خارج است بر آن شکر معرور شکر و اعلام شیطان خارج و خبر ما لا یعلم نفس و ما در بخلاف بواطن اشیاء واقعیه
و مظهر حکم شیطان خارج است بمواطن اشیاء واقعیه و منظور شکر معرورست بخلاف بواطن اشیاء واقعیه
و مطلع امتناع فهم حجت خدا است و مشرق امکان نواقص نسبت امتناعیه فهم توحید است و الا لازم آید از لزوم
موصوف نشد با لزوم موصوف باشد و لوازمش لازم مذکور نباشد لازم آید نه در ایجاد مجعولات فایده
باشد مطلقا و نه خلقت مخلوقات ممکن الوجود باشد و نه در ایجاد نفس فایده و نه شکر نعمت نفس مصرف
و نه شکر نعمت عقل منفعت و نه ایجاد اختیار در مختار ممکن الوجود باشد مطلقا و نه بظهور موجودات
از موجودات ظهور اثر و نه کمال فهم توحید را مطلقا مظهر باشد از این لزوم لازم آید امکان یکی از نسبت عدمیه
امتناعیه محسوس البطلان و منحصر است لازم لزوم موصوف بلازم محدود بجهة آنکه فایده نعمت نفس شکر نعمت نفس است
که ظهور مضرت نفس باشد و ظهور مضرت نفس منحصر است بفهم امکان نواقص نسبت امتناعیه فهم توحید و لوازمات
آنها و فهم امکان نواقص نسبت موصوفه لازم دارد امکان یکی از نسبت عدمیه امتناعیه محسوس البطلان
لهذا شکر نعمت نفس هر موجودات و ایجاد نفس در هر موجود واجب است بجهة آنکه ایجاد نفس بجهة ایجاد اختیار است
در هر مختار و ایجاد اختیار در هر مختار ممتنع الوجود است که با ایجاد عقل و نفس و فایده اختیار منحصر است
با ایجاد و ظهور اتمام حجت خدا بر مخلوق و ظهور اتمام حجت خدا بر مخلوق بشر شرط ظهور عوضیات متخالفه متضاده
منکشفه است در مخلوق بشر و شرط امکان فهم کمال توحید باشد و فهم کمال توحید بجهة مخلوق بشر ممتنع الوجود است
که بفهم اتمام حجت خدا و فهم اتمام حجت خدا بر مخلوق بشر ممتنع الوجود است که بظهور اتمام حجت بر مخلوق بشر
و ظهور اتمام حجت خدا بر مخلوق بشر ممتنع الوجود است که با اعلام فردی از افراد بشر که رسول خارجی معلوم
العصمه عدم النسیان باشد و اعلام رسول موصوف منحصر است باعلام شبهات ما یعلم عقول بشریه مکلفین

از ما یعلمون که آثار ظواهر شرایع است و ما یعلم تکلیفات ما لا یعلم عقول بشریه مکلفین متفهمین بشر ما لا یعلم
که فواید بواطن شرایع است و الا لازم آید امکان یکی از سه عدمیه امتناعیه محسوس البطلان لهذا لازم است چون
هر مجاهد مکلف طالب فهم اصول عقاید دین و مذهب حق شود باصول عقاید دین و مذهب حق باختیار کسب نقلا
برسد و واجب باشد بر جاعل مجعولات متباین الحقایق و خالق مخلوقات متخالفة الحقایق از باب ظهور توحید حکمی
اتمام حجت نماید بر هر یک از مجعولات و مخلوقات باسباب داخلیه یا خارجیه یا داخلیه و خارجیه بجهت مکلف
مجاهد ممکن الوجود باشد باختیار کسب اصول و فروع دین و مذهب حق نماید و ممکن الوجود باشد خالق و جاعل
موصوف المکلف مجاهد را باصول و فروع دین و مذهب حق برساند خدا برهان من ربه و امکان کسب
اصول و فروع دین و مذهب حق بجهت هر مکلف مجاهد مظهر اتمام حجت خداست بر مخلوق بشر مظهر رسالت نبوت
اجر مطیعین موحدین و جبران عصیان از عاصیین موحدین و منع اجر مشرکین باشد و الا ممتنع الوجود است
ظهور فایده اتمام حجت خدا بر مخلوق بشر لهذا لازم است بجهت ظهور اعلام توحید و عدالت خدا ارسال
رسول خاص نماید با تشریع ما یعلم عقول مکلفین غافلین از او دلیل بشر و تکلیف ما لا یعلم عقول مکلفین متفهمین
موصوف فرمایند و لازم است بقاء حافظ ما یعلم و ما لا یعلم آن رسول در میان مخلوق بجهت عدم تکرار
نزول وحی و رفع احتیاج نوع بشر از فهم صحت اسباب معاش و معاد حق که بدلایل معقوله ثابت شده
که خلاف آن ممتنع الوجود است و تخصیص بردار نیست و حد وسط مطلق ندارد لهذا فقدان رسول معلوم
العصمه عدم النسیان و فقدان حافظ معلوم العصمه عدم النسیان شریعت رسول موصوف کما هو حقه مطلقا
از میان مخلوق بشر دلیل است معقول بر بقاء شریعت حقه در میان مخلوق بشر و الا لازم آید که از بدو اول
زمان فقدان حجت معلوم العصمه عدم النسیان الی زماننا که هزار سال متجاوز است خداوند بهمین و مثال اتمام
حجت بر مخلوق بشر نکرده باشد از منع لزوم لازم آید که معقولیت مطلق در واقع نباشد از منع لزوم لازم
احتمال خلاف در هر یک از مفهومات و معلومات و محسوسات نوع بشر از منع لزوم لازم آید امکان یکی
از سه عدمیه امتناعیه محسوس البطلان لهذا ممتنع الوجود است فهم ما لا یعلم عقل کما هو حقه مگر بفهم ما یعلم عقل و

فهم

و فهم ما یعلم عقل مختص است بفهم اصول عقاید حقه چنانکه مذکور شد و لازم آید از این دلیل که صحت فروع
دین و مذهب حق ممتنع الوجود است مگر بصحت اصول دین و مذهب حق و بطلان اصول هر دین و مذهبی دلیل است معقول
بر بطلان فروع آن دین و مذهب و فهم بطلان هر دین و مذهبی ممتنع الوجود است مگر بفهم بطلان اصول عقاید
دلیل سیم
آن دین و مذهب دلیل سیم آنکه ظاهر هر شیء دلیل است بر باطن آن شیء عنوان باطن او اکبر است و هر ظاهر
خاص لازم دارد باطن خاص را و چون قرار دهنده هر ظاهر خاص بجهت هر باطن خاص حکیم علی الاطلاق و عادل
مطلق میباشد لازم است هر ظاهر خاص بجهت باطنش از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات درست باشد و هر باطن
خاص بجهت ظاهرش از جمیع جهات بجمیع جهات و در جمیع جهات درست باشد و ممتنع الوجود است معلوم العصمه
عدم النسیان قرار دهد ظاهری را بجهت باطنی مگر باعلام حکیم علی الاطلاق و عادل مطلق و یکی از ادله اثبات نبوت
خاصه است که لازم است بعض از آیات و بعض از اخبار که از هر نبی مرسل رسیده است باقی است در میان امتش
ظاهر آن آیات و اخبار بدون توجیه و تاویل دلیل باشد بر اینکه آنچه آن رسول گفته است از شبهات و
تکلیفات باعلام حکیم علی الاطلاق و عادل مطلق و غنی بالذات از جمیع جهات است و چونکه هر شریعتی را
ظاهری است و باطنی ظاهر هر شریعتی که دلیل بر باطن آن شریعت است اصول عقاید خاصه آن شریعت باشد و
باطن هر شریعتی که مدلول از ظاهر آن شریعت است فروع عقاید خاصه آن شریعت باشد و ممتنع الوجود است
مبین شریعت صحیح غیر از خداوند حکیم و عادل مطلق و غنی از جمیع جهات باشد و ممتنع الوجود است حکیم موصوف
ظاهر معقولی قرار دهد بجهت باطن نامعقولی و ممتنع الوجود است حکیم مذکور اتمام حجت بر مخلوق بشر نکرده باشد
و ممتنع الوجود است حجت خداوند حکیم در میان مخلوق بشر نباشد و ممتنع الوجود است اصول عقاید معقوله
در شریعتی باشد که فروع عقاید آن شریعت باطل و نامعقول باشد در واقع و ممتنع الوجود است اصول عقاید
باطل نامعقول در شریعتی باشد که فروع عقاید آن شریعت صحیح و معقول باشد و ممتنع الوجود است فهم حقیقت دین
و مذهب حق دانسته شود و خللی نرسیده باشد در آیات و اخباری که بخصوص فروع آن دین و مذهب که صاحب آن دین
و مذهب رسیده است و خللی در آیات و اخباری که بخصوص اصول آن دین و مذهب رسیده است از صاحب آن دین

ومذهب رسیده باشد و ممتنع الوجود است آیات و اخبار یکه بخصوص اصول عقاید و مذهب حق که از صاحب آن دین
و مذهب رسیده است در میان طایفه باشد و آیات و اخبار یکه بخصوص فروع آن دین و مذهب حق از صاحب
آن دین و مذهب حق در میان آن طایفه است باطل و نامعقول باشد و یکی از ادله مثبته اثبات نبوت خاصه و ولایت
آیات و اخبار را از صاحب دین و مذهب حق در میان طایفه شیعه و ظاهر بعضی از آن آیات و اخبار و دلیل باشد بجهة
تمیز دهنده ما بین الفاظ مجعوله و غیر مجعوله نا بجهة هر موحدی ممکن الوجود باشد تشخیص حق از باطل و از جهة
جهات مذکوره لازم آید که اصول عقاید معقوله و فروع عقاید یش معقول باشد و اصول عقاید نامعقول فروع
عقاید یش نامعقول باشد و الا لازم آید حکمت حکیم علی الاطلاق که مناسبت هر ظاهر درستی است بجهة باطن علی
جور باشد و مناسبت نادرستی باشد و حکمت جور باشد یا لازم آید حکم مطلق مشتبه از غیر مرجوح لازم آید ظهور جور
از حقیقت غنی بالذات از غیر مرجوح لازم آید ظهور نوتقص امتناعیه فهم توجیه از غیر مرجوح لازم آید امکان
از ... عدمیه امتناعیه محسوس البطلان مطلع رابع عشر محل ظهور دلیل است معقول دال بر لزوم فهم
طریق تخصیص فروع دین و مذهب حق بر هر موحد عاجزی تا حصول یقین باختیار نمودن ما لا یعلم عقلی ممکن الوجود
شود مادامی که لازم است بر هر که متدین بدین است یا منسوب بدین است در عدم وجود یا فقدان یا غیبت معلم
معلوم العصمة عدیم النسیان مفترض الطاعة بعد از فهم حقیقت اصول دین و مذهب حق بدلایل عقلیه که خلاف
مدلول هر یک ممتنع الوجود است و تخصیص بردارست مطلق رجوع نماید باصول دین و مذهبی که آن
متدین باآنست و مفهوم و معمول برادران دین آن ... است جه آنکه از متدین با برادران دینش
دین و مذهب پدر و مادری داشته باشد و دین و مذهبشان بتقلید علمای آن دین و مذهب باشد یا بتقلید
برادران دینش باشد یا تعبد باشد یا باضطرار یا بر نحو کلی لازم است ملاحظه نماید از اصول دین و
مذهب معقول مفهوم موصوف موافق است با اصول دین و مذهبی که متدین باآن است و مطابق است
با آیاتیکه مکتوب است در کتب سماوی آن طایفه که برادران دین اوست و با اخبار یکه ماثور پیغمبر طایفه مذکوره است
متواتر آن طایفه و مسطور در کتب معتبره آن طایفه است و بعضی از شبهات منقوله از آن پیغمبر مرسل خاص

منطوق

منطوق و مفهوما دلیل منقول معقول باشد بر اینکه جمیع شبهات و تکلیفات که از رسول بیان و مقصد است وجوب
عمل و مقصد است یا علام و حکم حکیم علی الاطلاق و عادل مطلق غنی بالذات از جمیع جهات و بعضی از شبهات
منقوله از آن پیغمبر مرسل خاص منطوقا و مفهوما دلیل منقول معقول باشد بر آن طایفه که اصول عقاید دین و مذهب
معقوله معلوم و مفهوم آن طایفه شده باشد و بعضی از شبهات منقوله از آن رسول خاص منطوقا و مفهوما دلیل
معقول باشد بر آن طایفه که اصول عقاید دین و مذهب معقوله معلوم و مفهوم آن طایفه شده باشد و بعضی
از شبهات منقوله از آن رسول خاص منطوقا و مفهوما دلیل معقول باشد بر تمیز ما بین آیات محکم و متشابه
و اخبار صحیح و اخبار مجعوله و بعضی از شبهات منقوله از آن رسول خاص منطوقا و مفهوما دلیل معقول باشد
بر استنباط احکام جزئیه تکلیفیه و اقعیه از سایر آیات و اخبار آن رسول مطلق و بعضی از شبهات منقوله
از آن رسول خاص منطوقا و مفهوما دلیل معقول باشد بر حرمت حکم بغیر ما انزل الله و وجوب اجتناب از
از حکم بحکم بغیر ما انزل الله مقدور ایقین حاصل شود بجهة آن مختار بر بندار که دین که دارد حق است بجهة آنکه
اصول دین و مذهب این طایفه مطابق و موافق اصول عقاید دین و مذهب معقول باشد و مقدورا بجهة
اختلاف مختار یقین حاصل شود که فروع دین و مذهب حق در میان این طایفه است بجهة آنکه فروع دین و مذهب
حق لازم اصول دین و مذهب حق است و انفکاکش ممتنع الوجود است چون از فعل حکیم علی الاطلاق است
لهذا واجب است بر آن مکلف موحد عاجزی که در آن دین و مذهب است و تجسس و تفحص نماید در تحقیق
فروع آن دین و مذهب یا تحقیق فروع دین و مذهب حق را که در میان آن طایفه است بفهمد بنحویکه در حضور معلم
معلوم العصمة عدیم النسیان از معلم موصوف ممکن الوجود باشد فهمش بجهة هر موحد عاجزی و یقین الصدور
فروع آن دین و مذهب حاصل نماید که از معلم ممدوح مفترض الطاعة و از روی یقین عمل نماید و اگر اصول دین و
و مذهب معقول مفهوم موصوف موافق نباشد با اصول دین و مذهبی که متدین باآن یا منسوب باآنست یقین ببطلان
دین و مذهبی که متدین باآن یا منسوب باآنست بدلایل عقلیه بجهة آن موحد عاجز حاصل شود بعد از حصول یقین
ببطلان دین و مذهبی که متدین باآنست عدول نماید بدین و مذهبی که موافق اصول عقاید است که مدلول

دلیل عقلی آنحضرت حجتها است و بدلایل عقلیه ثابت کرده است حقیت حقیقت آنرا چون آنحضرت باعلام عامه مکلف
مختار دین و مذهب طایفه را که اصول عقاید دین و مذهبشان حق است و بتحقیق اصول عقاید آن طایفه یقین
حاصل کند لازم است بجهة موافقت و تطبیق اصول دین بیقین حاصل شود مقصود را بجهة آنکه مکلف عامه که فروع
دین و مذهب در میان آن طایفه مکتوب و معروف است بجهت آنکه فروع دین و مذهب حق لازم اصول دین و مذهب
هست و اصول دین و مذهب حق ملزوم فروع دین و مذهب حق است اگرچه دین و مذهب آن طایفه بتقلید
یا تعبد یا اضطراری باشد چون بعضی موجب وقوع فروع آن دین و مذهب حق در میان آن طایفه حاصل
شود و واجب است که در آن دین و مذهب باقی باشد و واجب است که بقدر امکان معقول تفحص و تجسس
نماید در تحقیق احکام شرعیه فروع آن دین و مذهب حق تا تحقیق احکام شرعیه فروع آن دین و مذهب را
که در میان آن طایفه است بفهمد و عمل نماید تا عمل معقولش باشد و مؤاخذ و نادم نباشد در امور معاش
و معادش مطارح خمسه عشر عمل ظهور و دلیلی است معقول دال بر لزوم فهم طریق استنباط احکام حقه شرعیه
فروع دین و مذهب حق از کتاب و سنتی که از مخبر صادق معلوم العصمه عدم النسیان مفترض الطاعه رسیده است
در هر زمانی بجهة هر مکلفی در آن زمان تکلیف آن مکلف بقدر استطاعتی که در حصول یقین بجهة آنحو حدیها
ممکن الوجود شود در صدد و در کتاب و سنتی که از مخبر صادق خاص آن زمان رسیده است و دلالتی که هر یک از آیات
و اخبار موصوفه دارند معنی خاص واقعی که مقصود مخبر صادق موصوف بوده است و طریق استنباط
احکام حقه شرعیه معقوله از آیات و اخبار موصوفه که از آن معلم مفترض الطاعه عدم النسیان رسیده است
بدانکه بر هر مکلفی لازم است در زمانیکه معلم معلوم العصمه عدم النسیان مفترض الطاعه در میان ایشان
بر معلوم نباشد بخصوص در میان طایفه که احکام حقه شرعیه اصول عقاید دین و مذهبشان معقول باشد
فهم مظاهر ثلاثه عشر موصوفه بنحویکه مرقوم شد بعد از فهم مظاهر موصوفه بدلیل معقول بفهمد و تفحص
بهرساند که احکام حقه شرعیه فروع عقاید دین و مذهب حق در میان طایفه موصوفه کدام است و کدام
احکام حقه شرعیه فروع حقه که در میان این طایفه هست کدام است و استنباط احکام فروع دین و مذهب

حق از کتاب و سنتی که در میان طایفه موصوفه هست و از اجماع ممدوحه که در میان طایفه مذکوره است
با آیات و اخبار معقوله که در میان آن طایفه مثبت است منقولات از صاحب شریعت مقدسه بخصوص استنباط احکام
شرعیه اصول عقاید حقه و بخصوص استنباط احکام حقه شرعیه فروع عقاید حقه و این آیات و اخبار معقوله
نیز مابین احکام حقه شرعیه فروع دین و مذهب حقه و غیر احکام موصوفه لازم است داده شود و آیات
و اخبار موصوفه را اصول فقه خوانند و بر هر مکلف موحد حقها بدیل لازم است استنباط احکام حقه شرعیه
فروع دین و مذهب حق با اصول فقه نماید در صورتیکه خود استطاعت استنباط داشته باشد و الا لازم است
بر آن مکلف تقلید مجتهدی از آن طایفه نماید که مدرک مجتهد موصوف در استنباط احکام حقه شرعیه
فروع مذکوره با اصول فقه مذکوره باشد از آیات و اخبار و اجماع و یا بعدم استطاعت از صورتین موصوفتین
لازم است بر آن مکلف تقلید مجتهدی از آن طایفه نماید که مدرکش در استنباط احکام حقه شرعیه فروع
دین و مذهب حق از کتاب و سنت و اجماع و دلیل عقلی باشد خواه مطلقه ظن واحد و در این صورت بر هر
مکلف عاقل و بقصد از تحصیل اسباب هر یک از استطاعتین موصوفتین بنحویکه حرام است
و تحصیل اسباب هر یک از دو استطاعت مذکوره بر آن مکلف موحد حقها واجب باشد و الا لازم است بر او تحقیق
ما بین افراط و اعتدال و تفریط اسباب امر معاش و معاد حق و باطل بجهة آن مکلف موحد حقها ممتنع
الحصول باشد از بیخ لزوم الزام اینکه کفایت در فهم با علم و بالا یعلم عقل مطلق نباشد بجهة آنکه اعتدال
حقیقی در حقیقت دیگر منحصر است بواحد و عقل هر مکلفی حاکم است بصحت فهم وجود اعتدال در هر جزئی از امور
معاش و معاد دون افراط و تفریط و حصول یقین با اعتدال هر جزئی از اسباب معاش و معاد ممتنع
الوجود است مگر بخبر مخبر صادق مطلق خواه خبر رسول داخلی باشد که خلاف آن ممتنع الوجود باشد و خواه خبر
رسول خارجی باشد که عین واقع است یقیناً بجهة معلومیت عصمت و اتصاف و عدم نسیان رسول خارجی
و اعتدال با لا یعلم عقل در امر معاش و معاد که از تجربه و تتبع و هوا از نفس حاصل شود مفید ظن مطلق است
در صورتیکه تجربیات مجربین و تتبعات متتبعین و هوا آن متفقین در شیء واحد بجهة آن شیء واحد باشد بعض

موافق یکدیگر باشد والا مفید شک مطلق یا وهم مطلق یا جهل بسیط یا مرکب مطلق باشد و اعتدال آنکه بجهة اسباب
تجربه و تتبع و هوای نفس در ما لا یعلم عقل حاصل شود بجهة امر معاش و معاد یقیناً مفید یقین نباشد بجهة
مکلف و استنباط اعتدال ما لا یعلم عقل در احکام جمیع شرعیه فروع معاش و معاد که بعضی از کتاب خدا
و سنت ائمه هدی علیهم السلام که معقول و ما یعلم عقل است از کتاب خدا و احکام ائمه هدی که معلوم العصمة و مفترض
الطاعه و اعلم و اتبع از هر فردی از افراد قوم خود و نسیان ندانسته اند مفید قطع و ماخذ یقین باشد بجهة که
خلافش ممتنع الوجود است و تخصیص بردار نیست و استنباط احکام جمیع معاش و معاد با جماع فقهای متقدمین
رضی الله عنهم مهم به اعتدال ما لا یعلم عقل که افقه بعضی بکتاب خدا و باحکام ائمه هدی علیهم السلام و اقرب
بعهد ایشان به زمان معصوم علیهم السلام و اعلم بعهد ایشان باصطلاح لسان اصحاب و لقه بر استنباط احکام جمیع معاش و معاد
از کتاب خدا و سنت ائمه هدی ظن خاص حاصل شود بجهة که افقهیت و اقربیت و اعلمیت آنها بجهة رجحان
و ماخذ ظن خاص باشد بجهة آنکه خلافش ممکن الوجود است بجهة آنکه جمیعشان معلوم العصمة نباشند و صاحب بیان نباشند
و اعتدال مذکور مطابق واقع بود و ماخذ یقین گردد بجهة هر مکلف موحد مجاهدی با وجود امکان حصول یقین
یا ظن خاص باعتدال هر یک از اسباب معاش و معاد و اختیار اعتدال غیر یقین و غیر ظن خاص موجب خذلان
و عقوبت گردد اما در صورت عدم امکان تحصیل فروع دین و مذهب حق بنحو مذکور بجهة هر مکلف لازم است
در فروع دین و مذهب حق تقلید مجتهدی نماید اعلم از مجتهدین طایفه محقه را که یقین یا ظن خاص باعلمیت
مجتهد منعوت داشته باشند والا تقلید هر یک از مجتهدین طایفه کفایت کند و از بیانات مذکوره اجمالاً
معلوم باشد جهة وجوب متابعت مجتهدان در فروع دین و مذهب حق بدلیل عقلی از آیات فرقانیه و اخبار نبویه و اجماع
محققین طایفه محقه مطلق اجتهاد یا تقلید بنحو مذکور مطلع ستة عشر محکم ظنون و دلیل است معقول و دال
بر لزوم بقای هر مکلف و تمیز او بیان منسوب بدین بدین و مذهبی که متدین یا منسوب به آنست و وجود سازد
خود را از دین پرستی و خود پرستی و تامل و تفکر نماید بروشنی عقلش در اصول عقاید دین و مذهبی که متدین
به آن یا منسوب به آنست اگر خلاف اصول عقاید دین و مذهبش ممتنع الوجود باشد عقلاً و تخصیص بردار

نباشد

نباشد مطلق دین و مذهبش حقست و لازم فهم اصول عقاید دین و مذهبش باشد فهم حقیقت فروع عقاید
دین و مذهبش بروشنی عقلش و فهم اصول حسن و فروع عقاید دین و مذهبش بروشنی عقلش اسباب فلاح
و رستگاریش باشد از امراض دنیویه و اخرویه و با اسباب موصوف ممکن الوجود است تحصیل کمال صحت بدن
در دنیا و آخرت بجهة هر مکلف مجاهد و اگر خلاف اصول عقایدش ممکن الوجود باشد یا واجب الوجود
بالعرض باشد عقلاً و تخصیص بردار نباشد آن دین و مذهب باطل است و لازم فهم هر اصول عقاید دین و مذهب
باطلی باشد فهم بطلان فروع عقاید آن دین و مذهب بروشنی عقل و فهم بطلان اصول و فروع عقاید بروشنی
عقل هر مکلف اسباب خذلان و گرفتاری آن مکلف باشد بامراض دنیویه و اخرویه و با اسباب موصوف ممتنع
الوجود است تحصیل کمال صحت بدن در دنیا و آخرت بجهة هر مکلف مجاهد بدانکه اولاً هر مکلفی که یقین ندارد
ببطلان دین و مذهبی که متدین به آن یا منسوب به آنست یا یقین دارد ببطلان دین و مذهبی که متدین به آن
یا منسوب به آنست اما استطاعت عدول بدین و مذهب مجهول دیگر ندارد لازم است تابع باشد به آن دین
و مذهبی که متدین یا منسوب به آنست مطلقاً خواه در واقع حق باشد یا باطل و آن مکلف نداند خواه آن
مکلف موحد باشد یا موحد مجاهد یا مجاهد باشد یا نه موحد باشد و نه مجاهد خواه دین و مذهبش بتحقیق
یا تقلیدی باشد یا تعبدی باشد یا اضطراری بجهة آنکه هر متدین دین و مذهبی که دارد یا یقین دارد بحقیت
آن دین و مذهب یا یقین بمجهولیت آن دارد که یقیناً نمیداند حق است در واقع یا باطل یعنی یقیناً نمیداند
که یقین ندارد بحقیت آن و یقین ندارد ببطلان آن مطلق خواه آن دین و مذهب مظنون باشد یا مشکوک
یا موهوم یا جهل بسیط یا جهل مرکب و در هر یک از مراتب خمسه مذکوره یقین دارد که خلاف هر یک از
معلوماتش ممکن الوجود است و دلیل معقول بر امتناع خلافش نداشته باشد یا یقین ببطلان آن دارد اما
ممتنع الوجود است استطاعتی که دارد در میان ابنای زمانش ترک دین و مذهب باطل خود نماید و اختیار دین و
مذهب مجهول دیگر که یقین بحقیت آن دین جدید ندارد و یقین ببطلان آن ندارد یا یقین ببطلان دارد اما
ممکن الوجود است حالت استطاعتی که دارد با ابنای زمانش ترک دین و مذهب باطل خود نماید و اختیار دین

و مذهب مجهول دیگر کند که یقین مطلق بحقیقت آن دین داشته باشد و یقین ببطلان آن نداشته باشد و هر متدین که
یقین دارد بحقیقت دین و مذهبی که متدین بآنست آن متدین موحد باشد و لازم است بر آن موحد باشد
بر دینی که تحقیقا دارای آنست بجهة آنکه یقین بحقیقت آن دین و مذهب مقصود را بهم رسانیده است تخییر که مبدا
خلاف آن است یقینی ممتنع الوجود باشد و تخصیص بر دارا شدن و بقا بر متیقن بجهة متیقن واجب و ترکش حرام باشد
و الالازم آید امکان یکی از سته عدمیه امتناعیه محسوس البطلان و هر متدین که یقین بمجهولیت دین و
که متدین بآنست داشته باشد یعنی یقینا بداند که یقینی ندارد بحقیقت دین و مذهبی که دارد و یقین ندارد ببطلان
دین و مذهبی که دارد مطلقا خواه آن دین و مذهب باعتقاد المکلف مظنون الحقیه یا مشکوک الحقیت یا موهوم
الحقیت یا مجهول الحقیت باشد و یقین داشته باشد که خلاف هر یک از مراتب خمسه مذکوره ممکن الوجود
بعد دیدن معقولها بر امتناع خلافش نداشته باشد لازم است که المکلف یقین داشته باشد مقصود را هر یک از ملل
مذاهب مخالفه متضاده باعتقاد آن متدین مجهول باشد یعنی بداند کدام دین و مذهب در واقع حق است و کدام
بجهة آنکه مبدا آنکه لا درست دین و مذهب حق باشد و دین و مذهب حق واجب است یکی باشد و زیاده از یکی
و مذهب حق و عدم دین و مذهب حق هر یک ممتنع الوجود است و چونکه بر المکلف دین و مذهبش مجهول است
که حقیت و بطلان آنرا نداند پس لازم است بر دین و مذهبی که بطلان آن معلوم المکلف نباشد مجهول باشد
المکلف از این ملزوم لازم آید بر آن متدین که دین و مذهبی که دارد ثابت باشد و جهاد کند در آن دین
که متدین بآنست و حرام باشد که اختیار دین و مذهب مجهول دیگر نماید بجهة آنکه در زمانیکه خود کسب دین
و مذهبی که آن متدین دارد قبل از تکلیفش بوده است و باکراه یا بعینه یا بهوای نفس بوده است مطلقا خواه از پدر
و مادرش خواه از ابنای زمانش خواه از علمای دینش خواه از موالیانش خواه تعبدا خواه تقلیدا در هر صورت
بروش عقلش کسب و اختیار آن دین نکرده است لا بشرط دین و مذهبی اختیار نموده است و بعد از آنکه آن متدین که
که آن دین مجهول است و لا بشرط اختیار کرده است و مکلف بدین و مذهب معلوم الحقیت است و دین و مذهب
حق منحصر است بواحد و بدیگر و چاره بجز داشتن یک دین و مذهب ندارد و واجب است بقای آن متدین بر آن

دین و مذهب بجهة آنکه آن دین را لا بشرط اختیار کرده است و مجهولیت آنرا یقینا میداند و بطلان علاوه
نمیداند و مکلف بدین معلوم الحقیت میباشد و متدین بدین مجهول الحقیت باشد و دین حق بر آن معلوم نیست
و بدون داشتن یک دین و مذهب ندارد و در این صورت ترک دین و مذهبی که متدین بآنست حرام است
تا یقین ببطلان آن بهم رساند و اختیار دین مجهول حرام است مگر یقین ببطلان دین و مذهبی که دارد بهم رساند
و هر متدین که یقینی دارد ببطلان دین و مذهبی که متدین بآنست و ممتنع الوجود باشد با استعداد و جائز که با اجبار
زمانش دارد ترک دین و مذهب باطل خود نماید و اختیار دین و مذهب مجهول نماید تا جهاد کند در آن دین
مذهب لا حق واجب باشد بر آن که باقی باشد تعبدا بدین و مذهبی که دارد و یقین ببطلان آن دارد مگر با
اضطرار یکی دارد از جهتی از جهات و واجب باشد بر آن که مشغول باشد بجهاد در توحید و عدالت و نبوت
مطلقه و امامت مطلقه و معاد خاص بعقلانی در باب اختیار یکی دارد تا محتاج بعبیر و مثاب باشد و الالازم
مشرک بمبیر و معاقب باشد و الالازم آید تکلیف ما لا یطاق از غنی بالذات و حکیم علی الاطلاق و عادل مطلق
و الالازم آید ظهور یکی از نواقص سته امتناعیه فهم توجیه که ظهور هر یک از نواقص سته ممتنع الوجود است بجهة
امتناع امکان یکی از سته عدمیه امتناعیه محسوس البطلان و هر متدین که یقینی دارد ببطلان دین و مذهبی که
متدین بآنست و ممکن الوجود است با استعداد و جائز که با اجبار زمانش ترک آن دین باطل خود نماید
و اختیار دین مجهول کند تا جهاد نماید در آن دین مجهول جدید الاختیار واجب باشد بر آن که ترک دین و مذهب
باطل خود نماید و اختیار دین مجهول کند و جهاد نماید در آن دین لا حق تا یقین بحقیت یا بطلان بجهة آن یکی
حاصل شود و بعد از حصول عمل نماید بنحوی که مذکور شد تا بدین و مذهب حق برسد و اگر عمرش باقی باشد تا
حق برسد موحد بمبیر و مثاب باشد و اگر عمرش باقی نباشد محتاج بمبیر و مثاب باشد و الالازم آید مشرک
بمبیر و معاقب باشد از این ملزوم لازم آید ظهور یکی از نواقص سته امتناعیه فهم توجیه و ظهور هر یک ممتنع
الوجود است بجهة امکان یکی از سته عدمیه امتناعیه محسوس البطلان و لازم است بر هر مکلف محتاج که بجد بسازد
خود را از دین پرستی و خود پرستی از دین بجهة آنکه دین پرستی منشا خود پرستی است بجهة آنکه دین هر مکلف اصول اعتقادی

این مکلف است. و اصول عقاید هر مکلف یا معقول است که خلافش ممتنع الوجود است و تخصیص بردار نیست یا
نامعقول است که خلافش ممکن الوجود است یا واجب الوجود است بالعرض و تخصیص بردار است و اصول
عقاید معقول یقین بتوحید صانع است که صانع را یگانه و بی‌همتا و مثال داند از جمیع جهات و بجمیع جهات و
در جمیع جهات و یقین بعدالت صانع است که آنچه جبر و خلق مبغوض است و وضع آن شر است در موضع آن شر
نخواهد بلا راجح و یقین بوجود رسول خاص از جانب صانع که حجة آورنده صانع باشد بر مخلوق بشر کما هو حقه
و یقین بوجود امام خاص که منصوب از جانب صانع باشد که حافظ صانع باشد و ظاهر نماینده حجة صانع
بر مخلوق بشر و یقین بمعاد خاص که محل بازگشت حجة آورده شدگان باشد بعینه کما اینکه حجة آورده شده بعینه
کما هو حقه بجهة حساب حجة صانع و ظهور فایده حجة مذکوره و یقین بتوحید و عدالت و رسالت خاص و امامت
خاص و معاد خاص که هر یک مخلوق باشند مشتق یقین که مکلف است و هر مخلوق بالذات از جمیع جهات و
بجمیع جهات و در جمیع جهات محتاج و عاجز و جاهل و مقهور باشد پس محتاج به پرستش باشد و پرستش مشتق خود توجه
بغیر صانع یگانه باشد و توجه بغیر صانع بی‌همتا و مثال شرک صانع قدیم باشد و پرستنده غیر صانع
غیر از یک مشرک باشد بجهتی که توجه پرستنده در حالت کمال احتیاج و اعراض و صورت و اندازه و در رتبه و ابدا متعذب باشد
و آنات ... بجانب اکمالات که اول افتراق حالات مذکوره است توجهش بمبدء افتقار و
احتیاج و عجز و جهل و قدرت بجهه است و پرستش حقیقت مجهول مطلق که قدیم و عزیز و قادر و عالم و مرید
بالذات و حکیم علی الاطلاق و عادل مطلق اثر فهم توحید باشد و پرستنده مجهول مطلق معقول لا موجه
و هر موجد مشابه موجود باشد و ابدا مستلذ و متنعم باشد بجهتی که توجه پرستنده در کمال حالت ترکیب
الا نهایت کمال حال ترکیب توجهش بمبدء بی‌نیازی و قدرت و علم و اراده ذاتی که آن فیض است از
جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات و الا لازم فرق ما بین مبدء فیض و مبدء افتقار نباشد از آن لزوم
لازم آید یکی از سته عدمیه امتناعیه محسوس البطلان اما اصول عقاید نامعقول که خلافش ممکن الوجود است
و تخصیص بردار نیست پرستش مشتق خود باشد لا عن شعور تقلیدا بهوای نفس و قصدا بهوای نفس مولاتش و پرستش

حق لازم دارد مشتق خود را از بعض جهات یا از جمیع جهات عزیز و قادر و عالم و مرید بالذات داند و توجه را
مبدء از مطلق نباشد و مطلق پرستنده مشتق خود قابل فیض خاص نباشد و مؤاخذه و معاقب باشد و ابدا متعذب باشد
بجهة آنکه با وجود یکه ممکن الوجود بود بجهة آن پرستنده پرستش مبدء فیض عام و فیض خاص نماید توجه بغیر مبدء
فیض نموده است و ظهور مطلق فیض از غیر مبدء فیض ممتنع الوجود است و الا لازم آید امکان یکی از سته عدمیه
امتناعیه محسوس البطلان و ظهور فیض خاص از مبدء مطلق فیض بدون توجه مستفیض وضع شیء در غیر موضع
آن شیء باشد و الا لازم آید ظهور یکی از نواقص سته امتناعیه چهارم توحید از این عدم لازم آید امکان یکی از
سته عدمیه امتناعیه محسوس البطلان اما خود پرستی آنست که خود را از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات
محتاج و عاجز و جاهل و مقهور بالذات نداند و خود را از بعض جهات یا از جمیع جهات بالذات عزیز
و قادر و عالم و مرید بالذات داند توجهش در واقع بعدم وجود مطلق است از بعض جهات یا از جمیع جهات
و ابدا این خود پرستی در کمال حالت ترکیب محروم از فیض مطلق باشد بجهة آنکه عدم مطلق یکی از سته عدمیه
امتناعیه است و بجهة آنکه افاضه فیض خاص از فیاض مطلق بدون عمل مستفیض وضع شیء در غیر موضع
آن شیء باشد و وضع هر شیء در غیر موضع آن شیء ظلم باشد و ظهور ظلم از عادل مطلق ممتنع الوجود است بجهة
امتناع سته عدمیه امتناعیه محسوس البطلان چونکه دین پرستی و خود پرستی ضد حق پرستی باشد و اتحاد ضدین
یکی از سته عدمیه امتناعیه است و امکان هر یکی از سته موصوفه غیر از ابطال است لهذا لازم است بر هر مکلف
قبل از جهاد در فهم توحید و لوازمات فهم توحید عمل کند خود را از دین پرستی و خود پرستی تا ممکن الوجود باشد
تحصیل فهم حق پرستی که خلافش ممتنع الوجود باشد و تخصیص بردار نباشد و لازم است بر هر مکلف عاقل
که با تدبر و تفکر نماید در روش عقلش در ماخذ معلومات و مفهوماتش با معلومات و مفهومات واقعیه معلوم
و مفهومش شود که خلاف هر یک ممتنع الوجود باشد و معلومات و مفهومات واقعیه منحصر است بحصر عقلی به سه صنف
صنف اول
صنف اول معلومات و مفهومات خارجیه است که در عالم خارج مشهود و ادراک میشود بواسطه یکی از
حواس خمسه ظاهریه کما هو حقه صنف ثانی صور منتقشات و منتزعات است که از ظاهر صور معلومات و مفهومات

خارجیه است مطلقاً در عالم خیال بواسطه قوه متخیله صنف ثالث صور مرکبه است از ظاهر صور خیالیه
ترکیب یافته است بلا آنکه لازم است هر یک از اصناف ثلاثه موصوفه خارج از یکی از اقسام ثلاثه آتیه باشد قسم اول
آنست که خلاف صور معلومه مفهومه ممتنع الوجود باشد قسم ثانی آنست که خلاف صور معلومه مفهومه ممکن الوجود نبوده
و مخالف واقع نشده قسم ثالث آنست که خلاف صور معلومه مفهومه ممکن الوجود باشد و مخالف واقع شده باشد اما قسم اول
که خلافش ممتنع الوجود است محکوم به بحکم یقینی مختار است که مدلول دلیل عقلی باشد مثل امتناع عدم مطلق و
و اتحاد نقیضین و اتحاد ضدین و اجتماع حادث با قدیم و عدم وجود مطلق و سفسطه و امتناع ایجاد مجهول
مطلق و ممتنع اتحاد زوج و فرد و ممتنع اتحاد متعدد و امتناع بشر واحد در آن واحد در امکنه متعدده
اما قسم ثانی که خلافش ممکن الوجود باشد و مخالف واقع نشده محکوم بحکم ظن خاص معقول مختار است که یکی از
مقدمات ماخذ حکم مذکور دلیل عقلی باشد مثل شنیدن وجود مکه را از اهل آن شهر و وجود نیک دنیا و جبین
که از خبر غیر معلوم العصمه عدم نسیان اما قسم ثالث که خلافش ممکن باشد و مخالف واقع شده محکوم بحکم
ظن مطلق معقول مختار است که ماخذش غیر دلیل عقلی باشد مطلقاً مثل اخبار اراجیف که ماخذ است مطلقاً
و اخبار متماثله متضاده مجهول الحال اما حکم یقینی مختار بوقوع محکوم به آن حکم در واقع مظهر یقین بفلاح و استظهار
حکم باشد قطعاً بجهتی که خلافش ممتنع الوجود است و تخصیص روا نیست اما حکم ظن خاص معقول مختار که آن ظن
متاخم بیقین باشد مظهر ظن بفلاح و رستگاری حاکم است بجهتی که یکی از مقدمات ماخذش دلیل عقلی باشد و جهت
رجحان الحکم باشد در صورت ناچاری اما حکم ظن مطلق مختار که ماخذش غیر دلیل عقلی باشد مطلقاً مظهر
فلاح و رستگاری حاکم نباشد مطلقاً بجهتی که ماخذ ظن مطلق یا مشکوک یا موهوم یا جهل بسیط یا مجهول مرکب است

مظهر سابع عشر محمد ظهور دلیلین معقولین است که هر یک دال است بر لزوم فهم احتیاج و عجز و جهل و — مظهر سابع عشر
قدرت و حدوث و تناهی و ترکیب ذاتی از معلومات و مفهومات بر مکلف از جمیع جهات و جمیع
و در جمیع جهات بر آن مکلف تا فهم به احتیاج و قدرت و علم و اراده ذات حقیقت قدیم و غیر متناهی
و غیر مرکب مجهول مطلق بجهت آنکه مکلف مجاهد ممکن الوجود شود دلیل اول آنکه مانند معلومات و مفهومات — دلیل اول

سنخ بشر

سنخ بشر ظواهر اشیا است و ظواهر اشیا منحصر است بحواس خمسه و هر یک از محسوسات خمسه مانند لوازمات سنخ اینها که
لازم محسوسات موصوفه است که حدوث ذاتی و بقاء غیر قار الذات ممتد و تغییر ذاتی و تناهی ذاتی و ترکیب ذاتی
و معلومیت ذاتی است و ملزومات خمسه مذکوره و لوازمات سته موصوفه منتزعاً جزء جزء اجمالاً معلوم
مظهر احتیاج و عجز و جهل و قدرت و اراده هر یک از معلومات و مفهومات سنخ بشر است و الا لازم آید
یکی از پنج ممتنع الوجود ممتنع الوجود اول آنکه لازم آید مظهریت نیازی و قدرت و علم و اراده ذاتی هر یک از
معلومات و مفهومات سنخ بشر باشد ممتنع الوجود ثانی آنکه لازم آید هم مظهر احتیاج و عجز و جهل و قدرت ذاتی
هر یک از معلومات و مفهومات سنخ بشر باشد و هم مظهریت نیازی و قدرت و علم و اراده ذاتی هر یک از
معلومات و مفهومات سنخ بشر باشد ممتنع الوجود ثالث آنکه لازم آید نه مظهر احتیاج و عجز و جهل و قدرت ذاتی
هر یک از معلومات و مفهومات باشد و نه مظهریت نیازی و قدرت و علم و اراده ذاتی هر یک از معلومات
و مفهومات سنخ بشر باشد ممتنع الوجود رابع آنکه لازم آید از بعض جهات مظهر احتیاج و عجز و جهل و قدرت ذاتی
هر یک باشد و از بعض جهات مظهریت نیازی و قدرت و علم و اراده ذاتی هر یک از معلومات و مفهومات
سنخ بشر باشد ممتنع الوجود خامس آنکه لازم آید از بعض جهات واحده مظهر احتیاج و عجز و جهل و قدرت ذاتی
باشد و از بعض آن جهت مظهریت نیازی و قدرت و علم و اراده ذاتی هر یک از معلومات و مفهومات سنخ
بشر باشد اما جهت امتناع ممتنع اول آنست که لازم باشد ممکن الوجود باشد که هر معلوم محسوس مظهر مجهول مطلق
شود و هر متناهی بالذات مظهر غیر متناهی بالذات شود و هر حادث بالذات مظهر قدیم بالذات شود و هر مرکب بالذات
مظهر غیر مرکب و هر بقاء غیر قار الذات غیر ممتد مظهر بقاء مطلق باشد و هر متغیر مظهر غیر متغیر بالذات
اراده و این مستلزم ممتنع الوجود است بجهت آنکه ممتنع الوجود است معلوم مظهر یا مظهر مجهول شود که آن مجهول
از جهتی که مجهول است معلوم شود و ممتنع الوجود است معلوم مطلق مظهر یا مظهر مجهول مطلق شود و ممتنع الوجود
مجهول مطلق مظهر یا مظهر معلوم مطلق شود مطلقاً بجهت آنکه مجهول مطلق واجب است غیر بالذات باشد از ابتدا
شدن و باقی ماندن و فانی شدن مطلقاً و واجب است مجهول مطلق قادر بالذات باشد بر سبب ایجاد و بقا

وفنا، آنچه ممکن الوجود است لا من شیء و لا لشیء و لا بشیء و واجب است عالم بالذات باشد با آنچه توانا است و آنچه خواسته است
لا من شیء و لا لشیء و لا بشیء و واجب است مرید بالذات باشد با آنچه ممکن الوجود است پیدایش و بقایش بخواهد اختراع
بلا رادع لا من شیء و لا لشیء و لا بشیء و واجب است حکیم علی الاطلاق باشد بر مطلق قرار ازل و عادل مطلق باشد
بر آنچه پیدا شده است و باقی است و فانی شده است ازلاً و بر آنچه پیدا شود و باقی باشد و فانی شود
ابداً و الا لازم آید امکان سه عدمیه امتناعیه عکوس البطلان اما جهة امتناع ممتنع الوجود ثانی آنکه لازم آید
ممتنعات و واجبات که در جهة امتناع ممتنع اول مذکور شد و از خلاف هر یک لازم آید امکان سه عدمیه امتناعیه
عکوس البطلان اما جهة امتناع ممتنع الوجود ثالث که نه مظهر احتیاج و عجز و جهل و فقر است و نه مظهر بی نیازی و قدرت
و علم و اراده باشد آنکه لازم آید امکان عدم مطلق و عدم مطلق یکی از سه عدمیه امتناعیه عکوس البطلان است
اما جهة امتناع ممتنع الوجود رابع که از بعض جهات مظهر احتیاج و عجز و جهل و فقر باشد و از بعض جهات مظهر
بی نیازی و قدرت و علم و اراده باشد آنکه لازم آید اتحاد نقیضین در شیء واحد و اتحاد نقیضین یکی از سه
عدمیه امتناعیه عکوس البطلان است اما جهة امتناع ممتنع الوجود خامس که از بعض جهات واحده مظهر احتیاج
و عجز و جهل و فقر باشد و از بعض آن جهة واحده مظهر بی نیازی و قدرت و علم و اراده باشد آنکه
لازم آید اتحاد نقیضین در جهة واحده و اتحاد نقیضین مطلقاً یکی از سه عدمیه امتناعیه است و غیر از امکان نیست
دلیل دوم آنکه لازم است هر یک از معلومات و مفهومات نیز از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات
حادث بالذات باشد و هر جهتی از جهاتش غیر جهة دیگر باشد یا قدیم بالذات باشد و هر جهتی از جهاتش عین جهة
دیگر باشد یا مرکب از حادث و قدیم باشد یعنی از بعض جهات و بعض جهات و در بعض جهات حادث
بالذات و از بعض جهات و بعض جهات و در بعض جهات قدیم بالذات باشد اما قسم دوم که قدیم بالذات باشد
لازم است غیر متناهی بالذات باشد و لازم است مرکب نباشد و حقیقتی که مرکب نباشد لازم است پیدایش و فنا
مطلقاً و حقیقتی که پیدایش و فنا نداشته باشد لازم است بقایش نه قار الذات باشد و نه غیر قار الذات باشد مطلقاً
و حقیقتی که نه قار الذات باشد و نه غیر قار الذات مطلقاً لازم است بقایش نه بخود باشد و نه بخویش باشد

و نه بغ

دلیل دوم

مطلقاً یعنی [illegible] و حقیقتی که [illegible]

و نه بغیر خویش باشد و نه از خویش باشد و نه از غیر خویش باشد و نه در خویش باشد مطلقاً و حقیقتی که بقایش نه بخود
نه بخود نه بغیر خود نه از غیر خود و نه از خود و نه در خود باشد مطلقاً لازم است بقایش عین خویش باشد و لازم است که
مسبوق بوجود و عدم مطلقاً نباشد و منتهی بوجود و عدم مطلقاً نشود و حقیقتی که مسبوق بوجود و عدم نشود لازم است
نه مظهر باشد و نه مظهر مطلقاً و حقیقتی که نه مظهر و نه مظهر باشد لازم است مطلقاً متغیر نباشد و حقیقت قدیم بالذات
غیر متناهی باشد و مرکب نباشد و پیدایش و فنایش مطلقاً نداشته باشد و بقایش نه قار الذات و نه غیر قار الذات
باشد و بقایش نه بخود و نه بخود و نه بغیر خود و نه از خود و نه از غیر خود و نه در خود بلکه بقایش عین خویش باشد
و مسبوق بوجود و عدم مطلقاً نباشد و منتهی بوجود و عدم مطلقاً نشود و متغیر نباشد و مجهول مطلق باشد و غیر بالذات
باشد از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات قادر و عالم بالذات باشد بر جمیع جهات ممکنه لا من شیء و لا لشیء و لا
و مرید بالذات باشد بر جمیع جهات ممکنه راجح بلا راجح لا من شیء و لا لشیء و لا بشیء و حکیم علی الاطلاق باشد
بر قرار از زمان و عادل مطلق باشد بر آنچه پیدا کرده است گذشته غیر متناهی و حال و پیدا کند آینده غیر متناهی
بغیر وارسش مطلقاً و در سه آن باشد و گردش در سه آن باشد مطلقاً اما اول که حادث بالذات است لازم است که
از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات بغیر بدایت و نهایت نداشته باشد و حقیقتی که بدایت و نهایت داشته باشد از
جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات لازم است مرکب باشد از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات و حقیقتی که مرکب باشد
لازم است پیدایش داشته باشد از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات و حقیقتی که پیدایش داشته باشد مطلقاً لازم است بقایش
یا قار الذات باشد ظاهراً و باطناً یا غیر قار الذات باشد باطناً و ظاهراً از جمیع جهات مطلقاً و حقیقتی که بقایش
یا قار الذات یا غیر قار الذات باشد ظاهراً و باطناً لازم است فنا داشته باشد از جمیع جهات مطلقاً و حقیقتی که فنا
داشته باشد لازم است پیدایش و بقا و فنایش از جمیع جهات مطلقاً نه بخود و نه بخود و نه بفعل خود و نه بعمد خود و نه
بفعل مثل خود و نه بغیر مثل خود باشد و حقیقتی که پیدایش و بقا و فنایش بنحو مذکور باشد لازم است پیدایش و بقا و فنایش
بفعل غیر مثل خود باشد که علت و عین فعل مؤثر قدیم است لا من شیء و لا لشیء و لا بشیء باشد و پیدایش و بقا و فنا
معلول و اثر که اثر فعل مؤثر قدیم است بعلت باشد لا من شیء و لا لشیء و لا بشیء و حقیقتی که پیدایش و بقا و فنایش

از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات لا شیء و لا بشیء و لا لا شیء باشد لا در صفت پیدایش مرکب غیر بقا و فنا پیدایش باشد
و بقایش غیر پیدایش و فنایش غیر پیدایش و بقا باشد و فنا باشد و حقیقتی که پیدایش و بقا و فنای او غیر یکدیگر باشد لازم است
از جمیع جهات مطلقا مسبوق بعدم و وجود باشد و منتهی بوجود و عدم شود مطلق و حقیقتی که مسبوق بوجود و عدم
باشد و منتهی بوجود و عدم شود لازم است یا مظهر بلا مظهر و یا مظهر و مظهر باشد و هر یک از حقیقتین لازم است
از جمیع جهات مطلق بالذات و بالعرض متغیر باشد و حقیقت حادث مطلق متناهی و مرکب باشد و پیدایش و بقا
و فنا داشته باشد مطلقا و بقایش یا قار الذات یا غیر قار الذات باشد ظاهرا و باطنا مطلقا و پیدایش و بقا
و فنایش نه بخود و بنفس خود و نه بنفس خود و نه بمثل خود و نه بعقل متحد خود و نه بغیر متحد خود بلکه بغیر متحد آن حقیقت
آن حقیقت را لا شیء و لا بشیء و لا لا شیء پیدا کند و باقی دارد و فانی نماید و پیدایش و بقا و فنا علت که موجود
اول است بالتبع و در هر گونه غیر یکدیگر باشد و پیدایش و بقا و فنا معلول که اثر لاینفک موجود اول است و
بالاصاله موجود است غیر یکدیگر باشد و هر یک از علت و معلول مسبوق بوجود و عدم باشند و منتهی بوجود و عدم شوند
مطلق و علت که مظهر بلا مظهر است و معلول که مظهر و مظهر است و هر یک از علت و معلول مطلق متغیر و معلوم
مطلق و محتاج و عاجز و جاهل و مقهور بالذات باشند و باسباب و آلت بالعرض بینا زور قادر و مختار باشند
و باسباب کسب علم حادث نمایند و درستی و درست کردار هر یک از ذوات حوادث در روشنی عقلش باشد
باعتبار رشد امام که از حادث و قدیم که از بعض جهات و ببعض جهات و در بعض جهات حادث باشد
و از بعض جهات و ببعض جهات و در بعض جهات قدیم بالذات باشد لا در صفت متناهی و غیر متناهی و مرکب و غیر مرکب باشد
پیدایش و فنا داشته باشد و نداشته باشد و بقایش قار الذات و غیر قار الذات باشد و بقایش نه قار الذات و نه غیر قار الذات باشد
یا علت باشد یا معلول نه علت باشد نه معلول مسبوق بوجود و عدم باشد و نباشد و منتهی بوجود و عدم شود و نشود و مظهر
و مظهر باشد و نباشد متغیر باشد و نباشد معلوم مطلق و مجهول مطلق باشد محتاج بالذات و غنی بالذات باشد لیکن ممکنست
حادث با قدیم یکی از سه عدمیه امتناعیه است و غیر از ابطال است و منحصر است بحادث بالذات محسوس و معلوم
و معقول است که از جمیع جهات مطلقا حادث و متناهی و مرکب و بقایش غیر قار الذات محدد و متغیر و معلوم مطلق
باشد

باشد که حدوث اشیاء هر ترکیب و بقاء امتداد و تغیر اجزاء و معلول سبب مطلقه مظهر احتیاج و عجز و جهل و فقر ذات
و اینکه هر یک از ذوات حوادث موصوفه باشند و پیدایش و بقا و فنا هر یکی از ذوات مذکوره علیحده و بیشمارند
در روشنی عقل مرد مختار را بفهم یقین معقول از وجود موجود و ممکن و ثمر که قدیم بالذات و غیر متناهی و غیر مرکب
و بقایش نه قار الذات باشد و نه غیر قار الذات و نه محدود و غیر متغیر و مجهول مطلق و غنی و قادر و عالم و
و مرید بالذات و حکیم علی الاطلاق و عادل مطلق باشد مظهر ثامن عشر از کتاب مظاهر العقول علم ظهور
دلیل است معقول دال بر لزوم فهم توحید معقول ابر هر مکلف مجاهدی بعد از فهم مظاهر سبعة عشر مذکوره
تا فهم یابد بعلم عقلش و فهم یابد بعلم عقلش کلا بجهة آن مکلف مجاهد ممکن الوجود شود تا آنکه لازم است که مکلف
مجاهدی که بداند بروشنی عقل خودش که پیدایش و بقا و فنا هر معلوم و محسوس و معقول از جمیع جهات و بجمیع
جهات و در جمیع جهات به پیدا کردن و باقی داشتن و فانی ساختن غیری باشد که غیر متحد خودش باشد
مطلق لا شیء و لا بشیء و لا لا شیء و الا لازم آید که پیدایش و بقا و فنا هر یکی از محسوسات و معلومات و معقولات
آن مکلف از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات بخود یا بذات خود یا بعقل خود یا بذات متحد خود یا بعقل
متحد خود یا بذات غیر متحد خود پیدا شود و باقی باشد و فانی گردد و از لزوم اول که پیدایش و بقا و فنا از محسوس
و معلوم و معقول خود باشد لازم آید ممتنع الوجود بالذات ممکن الوجود باشد بجهة آنکه اگر ذات حادث خودش پیدا کننده
و باقی دارنده و فانی نماینده پیدا شود و باقی باشد و فانی گردد لازم آید که پیدایش و بقایش مطلقا علیحده
و بجا نمی باشد از لزوم ثانی لازم آید هر ذات حادثی از لا و ابدا پیدا شده و باقی مانده و فانی شده باشد و یا نشده
لازم آید هر ذات حادثی از لا و ابدا نه پیدا شده و نه باقی مانده و نه فانی شده باشد و هر یک از لزومین ممتنع
الوجود است بجهة آنکه از لزوم اول لازم آید اتحاد نقیضین و از لزوم ثانی لازم آید عدم مطلق و امکان
هر یک از لزومین غیر از ابطال است و از لزوم ثالث که پیدایش و بقا و فنا هر ذات حادثی بذات
خودش یا بعقل خود باشد یا غیر بذات خود یا بعقل خود پیدا شده و باقی داشته و فانی شده باشد معقول خودش آنکه
خودش بذاته یا بعقل پیدا کننده و باقی دارنده و فانی نماینده خودش باشد از لزوم لازم آید اجتماع

و ممتنع الوجود اول آنکه تقدم نفس بر نفس باشد و تأخر نفس از نفس و از تقدم نفس لازم آید یا تحصیل حاصل که خویش
قبل از خویش باشد یا لازم آید اتحاد نقیضین که هم قبل از خویش باشد و هم قبل از خویش نباشد یا لازم آید
عدم مطلق که نه باشد و نه نباشد و از تأخر نفس از نفس یا لازم آید تحصیل ممتنع الوجود یا لازم آید عدم مطلق و
هر یک از لزومات ممتنع الوجود است بجهة امکان امتناع هر یک از سته عدمیه امتناعیه بخصوص البطلان و از
لزوم رابع و خامس که ذات مقدم خود یا بعضی ذات مقدم خود پیدا شده و باقی داشته و فانی نموده باشد
هر یک از لزومین ممتنع الوجود است بجهة آنکه مقدم خویش محتاج و عاجز و جاهل و مقهور بالذات است و از جمیع
جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات پیدا شده و باقی داشته و فانی نمود و مطلقاً بیازی و قدرت و علم و اراده
ذاتیه مجهول مطلق است و ایجاد مجهول مطلق ممتنع الوجود چنانکه در مظهر ثانی عشر مذکور شد و لازم باشد پیدا
کننده و باقی دارنده و فانی نماینده از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات لا من شیء و لا بشیء و لا لشیء که
غنی و قادر و عالم و مرید بالذات باشد از جهات مذکوره و الا لازم آید امکان اتحاد یا ارتفاع نقیضین که
احتیاج ذاتیه با عدم احتیاج ذاتیه باشد و عجز ذاتیه با قدرت ذاتیه و جهل ذاتیه با علم ذاتیه و قدرت ذاتیه با اراده
ذاتیه و معلومیت ذاتیه با مجهولیت ذاتیه و متناهی ذاتیه با غیر متناهی ذاتیه و ترکیب ذاتیه با عدم ترکیب ذاتیه و حدوث
ذاتیه با قدم ذاتیه و هر یک از لزومات ممتنع الوجود است بجهة امکان سته عدمیه امتناعیه غیر از ابطال یا لازم آید
که حادث و مرکب و متناهی و معلوم مطلق و محتاج و عاجز و جاهل و مقهور بالذات علت پیدایش و بقا
و فنای مقدم خود باشد از جمیع جهات مطلقاً لا من شیء و لا بشیء و لا لشیء و از این لزوم لازم آید که بقا و فنا علل غیر
متناهی العدد و متناهی باشد یعنی بقا و فنا هر یک از علل غیر متناهی العدد غیر متناهی باشد و از این لزوم لازم آید
که بقا و فنا هر یک از علل مذکوره هم متناهی و هم غیر متناهی باشد بجهة آنکه علت بقا هر یک از معلول علت
فنا مقدم خویش باشد و علت فنا هر یک معلول علت بقا مقدم خویش باشد بقا هر معلولی موقوف
ببقا علتش باشد و فنا هر معلولی موقوف بفنا علتش باشد و هر یک از لزومات مذکوره ممتنع الوجود است
بجهة امکان سته عدمیه امتناعیه و از لزوم سادس که پیدایش و بقا و فنا هر یک از جمیع جهات مطلق

بذات غیر مقدم خویش باشد لازم آید که حقیقت قدیم بلا ترکیب بلا تناهی بلا تغیر مجهول مطلق که غنی بالذات است
از جمیع جهات مطلقا و قادر و عالم بالذات بایجاد و ابقا و افنا جمیع جهات لا من شیء و لا بشیء و لا لشیء
و مرید بالذات بایجاد و ابقا و افنا جمیع جهات راجح بلا مرجح است و حکیم علی الاطلاق و عادل مطلق است
باشد از لا پیدا شده و ابداً پیدا شود و علت پیدایش و بقا و فنا غیر مقدم خویش که حادث و مرکب و متناهی
و متغیر و معلوم مطلق و محتاج بالذات باشد بجمیع جهات مطلقا و عاجز و جاهل بالذات باشد در جمیع جهات و مقهور
بالذات باشد در قبول جمیع جهات و در پیدایش جمیع جهات لا من شیء و لا بشیء و لا لشیء از این لزوم لازم آید
که حقیقت قدیم علت پیدایش و بقا و فنا حقیقت هر حادثی باشد از این لزوم لازم آید که حقیقت هر حادثی
ازلی لازم است باشد بدون پیدایش بجهة آنکه علتش قدیم است و پیدایش مطلق ندارد و ازلی لازم است باقی باشد
بدون ابقا بجهة آنکه علتش قدیم است و ابقا مطلق ندارد و ازلی لازم است فانی باشد بدون افنا بجهة
آنکه علتش قدیم است و افنا مطلق ندارد و از لازم او از پیدایش غیر متناهی و متناهی و مرکب و غیر مرکب و متغیر
و غیر متغیر باشد و لازم آید علت موصوف مقهور بالذات باشد از جمیع و بجمیع جهات و در جمیع جهات از این لزوم
لازم آید نه مقهور باشد و نه معلول نه غنی باشد و نه فقیر نه متناهی باشد و نه جاهل نه عالم باشد و نه معلوم
نه قدرت باشد و نه مقدور نه اراده باشد و نه مراد نه شاهد باشد و نه غیب نه واجب الوجود باشد و نه
ممتنع الوجود و نه ممکن الوجود و از لزومات مذکوره لازم آید عین سفسطه غیر از ابطال مظهر تاسع عشر
محل ظهور و لیاقت معقول دال بر لزوم فهم است و ایجاد موجودات مجعوله مختاره متساوی الحقایق در وجود
و ایجاد هر گونه از اکوان غیر متناهی العدد در بدو ایجادشان بجعل کردن که فیض عام است از فیاض مطلق
لا من شیء و لا بشیء و لا لشیء از جمیع جهات مطلقا بر هر مخلوق مجاز بعد از فهم توحید مقصود او و بر لزوم فهم متساوی
ایجاد موجودات موصوفه ظهور اختلاف در هر یک از موجودات مذکوره بظهور اختلاف عمل اختیار
از هر یک از موجودات مذکوره با ظهور اثر علم حادث کسبی بمعلومات معقوله و معلومات [illegible] و هر موجود
و هر دو نه که محل الوجود است در هر مرتبه از مراتب بقاء الکون بر هر یک از موجودات که در آن رتبه

موجود بالفعل باشند و بر لزوم فهم ظهور اختلاف ارسال رسل باشد بجهة تشبیه ما بعلم و تکلیف ما لا یعلم عقل که
لازم دارد تشبیهات و تکلیفات هر رسول حافظی که آنرا امام خوانند با تشبیهین و تکلیفین محتاج برسول دیگر از نبوة
بجهة ارجاعات که لازم دارد حرکت غیر عمودی و عمودی را بجهة مکافات اعمال اختیاریه تشبیهین ما بعلم و تکلیفین
ما لا یعلم عقلا تا اتمام حجة بر هر موجودی که مظهر کمال احکمت حکیم علی الاطلاق باشد در ایجاد و حقیقت اختلاف
بر هر یک از حقایق موجودات مطلق ممکن الوجود شود مادامی که لازم است بر هر مکلفی بعد از فهم مطالب سبعه عشر
مذکوره که بداند حقیقت غیر متناهی یکی از معلومات و مفهومات باشد از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات مثل
و شبیه و نظیر نداشته باشد و واجب است که وجودش را جز مطلق نباشد و واجب است بقاء وجودش نه بخود باشد
و نه بذات خود باشد و نه ببعض ذات خود باشد و نه بذات غیر خود باشد و نه ببعض ذات غیر مثل خود باشد مطلق
و واجب است موجد و مبقی و معطی غیر خود باشد از جمیع جهات لا من شیء و لا الی شیء و واجب است که قدیم و
غیر متناهی و غیر مرکب و غیر متغیر و عالم و قادر و مرید بالذات باشد و مجهول مطلق و حکیم علی الاطلاق و عادل مطلق
باشد و واجب است امتناع انقطاع فیض مطلق فیض از فیاض مطلق و حکیم علی الاطلاق و واجب است که هر یک از
مقدورات و معلومات و مرادات حقیقت فیاض مطلق چون پیدا شوند و باقی باشند و فانی گردند از جمیع جهات
مفید و خیر محض باشند مطلق و واجب است هر فایده را که حکیم علی الاطلاق در هر جزئی از جهات قرار داده است
ظهورش راجح بلا راجح باشد و ممتنع الوجود باشد تخلف بروز آن فایده از آن جهة و الا لازم آید جور که وضع شریف
خسیس در موضع شریف یا بالعکس و لازم آید ظلم که وضع شیء در غیر موضع مخصوص باشد و واجب است که اول
جمیع مقدورات و معلومات و مرادات قادر عالم و مرید بالذات در بدو و جعلش از جمیع جهات و بجمیع جهات
و در جمیع جهات تا ظهور شرافت و خساست هر یکی از ماسوا نه بجهة اختیار آن فرد مختار عالم از ماسوا نه
باشد تا هر یکی از ماسوا نه مظهر کمال اثر بلا نیاز و علم و قدرت و اراده و حکمت و عدالت غیر قادر و مرید بالذات
حکیم علی الاطلاق و عادل مطلق باشد و الا لازم آید ظهور اثر احتیاج بالعجز یا جبر یا نقص ذاتی یا ظهور جور
یا صدور ظلم از غیر قادر عالم مرید بالذات حکیم علی الاطلاق عادل مطلق و هر یک از آنها مذکوره ممتنع

الوجوب است

الوجوب است بجهة امتناع امکان سنخ عدمیه غیر متناهیه لهذا در ظهور هر جزئی از جهات ممکنه موجده بتوسط منفعتی است که آنرا
فایده گویند و در منع ظهور هر جزئی از جهات ممکنه موجده بتوسط یا بی توسط منع منفعتی است که آنرا ضرر خوانند
و ظهور کمال ایجاد هر گونه از حکیم علی الاطلاق مطلق مقبول است و فایده و ضرر هر معلوم و مفهوم یا ممکن الوجود
ادراکش بذاته یا بصفته بجهة هر یک از ذوات ماسوا نه که در هر مرتبه از مراتب گونه موجود است بدون واسطه خارجی
آن فایده و ضرر را ما یعلم عقول ذوات موجودات آن رتبه خوانند یا ممتنع الوجوب ادراکش بذاته و بصفته
بجهة هر یک از ذوات موصوفه موجده بدون واسطه خارجی آن فایده و ضرر را ما لا یعلم عقول ذوات موجودات
آن رتبه نامند و اسباب اعلام ما یعلم موصوف و ما لا یعلم مذکور در هر گونه مظهر کمال ایجاد آن کون باشد و مظهر
و مظهر امکان ایجاد آن کون است از غیر قادر عالم و مرید بالذات حکیم علی الاطلاق عادل مطلق و الا ممتنع الوجود
باشد ایجاد گونه غایه بدون اسباب اعلام ما یعلم و اسباب اعلام ما لا یعلم بهر یکی از ذوات آن کون و ظهور
مظهر کمال ایجاد هر گونه را اتمام حجة در آن کون گویند و ظهور اتمام حجة موصوف ممتنع الوجوب است مگر برسول
داخلی که آنرا عقل و مظهر ادراک و ما خذ ما یعلم گویند و برسول خارجی که آنرا انبیا و رسل خوانند و هر یک از رسل
مدرک و معلم و معلم ما یعلم عقل و ما لا یعلم عقل است و بحافظ خارجی که آنرا قبل از بعثت خاتم رسل نبی و امام
خوانند و بعد از زمان بعثت خاتم انبیا آنرا امام و وصی و خلیفه نامند و امام حفظ ما یعلم و ما لا یعلم
عقل نماید و واجب است که مدرک عقل دلیل باشد که خلافش و خلاف مدلولش ممتنع الوجود باشد و تخصیص
برداشته باشد یقین بوقوع آن مدلول در واقع حاصل شود و الا ممتنع الوجود باشد تحصیل یقین بجهة هر مکلف و
مجاهد مطلق بجهة آنکه لازم آید فرق ما بین مراتب ستة علمیه نباشد و اینکه لزوم مخالف محسوسات بدیهیه است و الا
لازم آید امکان سنخ عدمیه امتناعیه غیر از ابطال و واجب است که مدرک و مصدق هر نبی و رسولی و امام نایب
باشد که معقول مدرک و مصدق رسالت و نبوت و امامت رسول و آن نبی یا آن امام مطلق خواه خاصه
رسول و نبی و امام باشد مدرک و مصدق رسالت و نبوت و امامت خاصه خواه غیر آن رسول و نبی و امام باشد
و مدرک و مصدق رسالت رسول و نبوت نبی و امامت امام لا لازم خارق عادت باشد در صورتیکه مصدق معلوم العصمه

موجود حاضر از جانب خدا باشد و الا لازم است مصدق معلوم العصمه از جانب خدا باشد که تصدیق رسالت یا نبوت
یا امامت رسول یا نبی یا امام غایب نماید بعینه بجهت آن نبی مرسل یا بجهت نبی غیر مرسل یا بجهت امام وصی رسول یا بجهت نبی
آن نبی مرسل حاصل شود که هر یک از مسموعات هر یک معقول است و واجب است که مسموعات هر نبی مرسل یا نبی
آن نبی مرسل یا شبهات یا بعلم عقد است که مسموعات نقلی است که آنرا اصول عقاید خوانند یا تکلیفات و یا الاعلام
عقد است که مسموعات تعبد است و آنرا فروع عقاید نامند و واجب است شبهات و تکلیفات هر نبی مرسل را حافظ
باشد مطلق یا آنرا بیان و اعلام شبهات و تکلیفات موصوفه از حکیم علی الاطلاق مظهر فعل عبث باشد بجهت که صدور
فعل عبث از حکیم علی الاطلاق مظهر یکی از نواقص سته امتناعیه مفهم توحید است که عجز و جهل و فقر است و احتیاج و نادر
و نادر است کردار است و هر یک از نواقص سته ممتنع الوجود است در حقیقت ذات و در عالم هر مرتبه غیر ذات حکیم علی
الاطلاق و عادل مطلق بجهت آنکه لازم امکان یکی از سته عدمیه امتناعیه غیر از ابطال و واجب است هر نبی مرسل
را مصدق معقول باشد در زمان ادعای رسالتش و مصدق رسالت هر نبی مرسل منحصر است بخارق عادتی یا کرامات
معلوم العصمه یا اتمام حجه باشد بر مخلوق بشر در حین ادعای آن رسول و ظهور خارق عادتی که مصدق ادعای
رسالت رسول است آنرا معجزه خوانند ظهور معجزه هر نبی مرسل دلیل می‌شد لامع بر اشرفیت و عصمت و اعلمیت و اشجعیت
آن نبی مرسل از هر یک از افراد قوم خود و دلیل باشد ساطع بر عدم نسیان آن و واجب است بجهت هر نبی غیر مرسل و هم
امامی که حافظ شریعت هر نبی مرسل باشد مصدق معقول تا دلیل باشد بر اشرفیت و عصمت و اعلمیت و اشجعیت از
هر فرد از افراد قوم آن نبی مرسل و دلیل باشد بر عدم نسیان آن حافظ و مصدق هر نبی غیر مرسل و هر امام یا خارق
عادت است که آنرا کرامت خوانند یا بتصدیق معلوم العصمه باشد بجهت آن نبی مرسل یا امام یا وصی که دلیل باشد
بر اشرفیت و عصمت و اعلمیت و اشجعیت آن نبی غیر مرسل یا امام و وصی بر هر یک از افراد قوم آن نبی مرسل و دلیل باشد
بر عدم نسیان آن نبی و وصی و امام و ظهور کرامت بجهت ظهور بزرگواری دارنده و حافظ حجه در صورتی لازم است
که حضور مصدق معلوم العصمه مطلق ممتنع الوجود باشد بجهت تصدیق وصایت آن نبی غیر مرسل و امامت آن امام و وصی
و الا لازم آید ترجیح کرامت بر تصدیق مصدق معلوم العصمه عدم النسیان و ظهور رجحان کرامت بر تصدیق مصدق

معلوم العصمه

و از حضرت ... / وجوب بقای امام حجه خدا / در میان شیع بشر

معلوم العصمه عدم النسیان مظهر فعل عبث از حکیم علی الاطلاق است و ظهور فعل عبث از حکیم مظهر یکی از نواقص سته
امتناعیه مفهم توحید و ظهور هر یک از سته موصوفه مظهر امکان یکی از سته عدمیه امتناعیه عکوس البطلان است
و واجب است ظهور اتمام حجه خدا در میان طایفه حقه از شیع بشر بجهت آنکه منحصر است حافظ شریعت هر نبی مرسل
یا بوجود شخص یا بعد خود شخص که منصوص از جانب خدا و از رسول باشد بی واسطه یا بواسطه یا حفظ شریعت موصوفه باید یا آن
شریعت در میان قوم آن رسول منضبط و مستحکم شود بنحوی که اگر محتاج طالب فهم شبهات و تکلیفات حقه شود ممکن الوجود باشد
استنباط شبهات و تکلیفات حقه از افواه و السنه و کتب طایفه موصوفه بتحقیق اگرچه قوم بتقلید یا التعبد اختیار شبهات
و تکلیفات مذکوره نموده باشند و چون اتمام حجه بنحو موصوف منضبط و مستحکم شود فقدان آن نبی مرسل یا آن غیر مرسل که
حافظ شریعت اوست واجب باشد بجهت که حجه بالغه خدا بجهت مخلوق بشر در میان طایفه حقه بالفعل موجود است و مخلوق بشر را
که قوم آن نبی مرسل‌اند در واقع عجز مطلق بر خدا نباشد و چون حجه بالغه خدا از میان قوم آن رسول ممتنع الظهور است و از وجود
یا حافظ موصوف منقرض شود بظلم و احکام آن نبی مرسل بجهت فقدان یا انقراض حافظ معلوم العصمه مندرس شود
یا مختلف شود حجه خدا که در میان قوم آن رسول موجود بود بی‌وجود حجه آورنده یا بی وجود حافظ معلوم العصمه عدم
النسیان یا اختلاف فیما بین قوم آن رسول بجهت اغراض خود نفی شبهه بر نبی که سلب اتمام حجه یا نقص در اتمام حجه شود از آن
قوم در واقع یا محکوم به خاص مرجوع الحکم شود بجهت از جانب و اعلام بجهت مرجوحیت حکم محکوم به مرجوع الحکم بود
از آن نبی مرسل بر رسیده باشد یا رسیده باشد و بجهت اختلاف قوم و عدم وجود حافظ معلوم العصمه عدم النسیان
در میان قوم نباشد یا بتحقیق بجهت از جانب خالق حکم جدیدی شود که حکمش از آن نبی مرسل نرسیده باشد که حافظ معلوم
العصمه عدم النسیان بمعرض الحاجه یا بتحقیق حادث شود که مقتضی حکم جدیدی گردد و حکمش از آن رسول نرسیده باشد
بحافظ معلوم العصمه عدم النسیان یا بتحقیق که اشرف باشد حسباً و نسباً از آن نبی مرسل از قوم آن رسول موجود
که لازم شود ظهور اتمام حجه بر رسالت اشرف موصوف یا بجهت از جانب لازمه دیگر واجب شود بر حکیم علی الاطلاق
لزوم ظهور اتمام حجه که نبی مرسل دیگر مبعوث شود بنحو سابق الا آنوا نبی که سید و اشرف و افضل انبیا است مطلق
و واجب است بدلیل معقول که شبهات و تکلیفات نبی مرسل لاحق جامع جمیع شبهات و تکلیفات نبی

مرسل سابق باشد بنحوی که متصف جهات موصوفه باشد با زیاده بر آنکه ثابت باشد و در مرتبه بالاتر از بعض شبهات تکلیفات
آن رسول و کمتر از بعض شبهات و تکلیفات آن رسول الا آخر انبیا که آخر انبیا جامع جمیع اعلامات انبیا مرسل
سابق باشد بنحو مذکور و باید باشد اعلامات خاتم انبیا در میان نوع بشر الی انقطاع صور و واجب است بدلیل معقول
که حافظ اعلامات سید انبیا باید باشد در میان قوم سید رسل تا بقاء آن قوم است و حاضر باشد از قوم که محتاج
بحضور او باشند بنحوی که مذکور شد و واجب است بدلیل معقول که مصداق معقول بجهة عدم النسیان و از قبحه
ولب و عصمت و اعلمیت و شجاعت حافظ شریعت آن رسول بر هر فرد از افراد قوم موصوف باشد تا آن که حافظ است
معلوم العصمة عدم النسیان صادق بدانند و الا اتمام حجت خدا نشده باشد و عدم اتمام حجت از حکیم علی الاطلاق با وجود
مقتضی بجهة ممتنع الوجود است بجهة ظهور نقص که از نواقص است و ممتنعه فهم توجه که مظهر امکان است از سنه عدمیه
و واجب است ائمه بعد از انضباط و استحکام شریعت حقه در میان قوم بر طایفه حقه متعدد باشد در صورتیکه در
زمان حضور امام حافظ از خلق محتاج بحضور ایشان باشند معاندین طلب حق آن را شهید نمایند امام و حافظ
معلوم العصمة عدم النسیان دیگر باشد تا اتمام حجت بر آن قوم نماید تا زمانیکه حجت خدا در میان طایفه حقه منضبط و
مستحکم شود بمرتبه که اگر جاهل طالب فهم دین و مذهب حق شود ممکن الوجود باشد بجهة آن جاهل که استنباط ملت
حق را از میان آن طایفه نماید بارکوکان چون دین و مذهب حق در میان طایفه حقه منضبط و مستحکم شود حضور امام
حافظ عبث باشد تا زمان احتیاج قوم بحضور امام حافظ معلوم العصمة عدم النسیان و واجب است بدلیل معقول
ثابت شود که حقایق اشیائیکه اجزاء کون خاص است در اول حدوث نیستند و تکلیف باشند از جمیع جهات و جمیع
جهات و در جمیع جهات بالقوه و بالفعل و بتدریج بمقتضی عمل اختیاری هر یک از آنچه در قوه دارند بمقتضی عمل
اختیاری خاص قابل بروز شوند از قوه بفعل آنچه مقدور از هر شیئی از اشیاء مذکوره و بتدریج آنچه قابل است
بمقتضی عمل اختیاری هر یک ترکیب بهم رسانند و آنچه قابل اختلاف است مختلف شود تا مظهر اتمام حجت در آن
و در مرتبه که دارد حکیم علی الاطلاق و عادل مطلق ظاهر شود و الا لازم آید در واقع ایجاد هر کون مظهر بعضی
از نواقص سنه اقناعیه فهم توجه باشد و این لزوم ممتنع الوجود است بجهة آنکه لازم آید امکان بیکار است عدمیه

اشیاء محکوم بالبطلان و واجب است حکیم علی الاطلاق بمقتضی عمل اختیاری که از هر یک صدور مرکبه بتدریج صادر شده است
و بتدریج ترکیب بهم رسانیده است و در حالت ترکیب عمل صادر شده است از جمیع اجزاء صورت ترکیب آنکه
لازم بتدریج متجزی شوند تا مثل صور اول شوند از حقیقت تفرقه و تجزیه و یکدفعه ثانیا بکمال ترکیب سابق
عود نمایند بنحوی که جمیع اجزاء صورت ترکیبی عین شعور متلذذ یا متألم شود و بخاصیت عمل اختیاری که با اختیار
خود جستن بعهد آنکه در حالتیکه با کمال ترکیب اوسط بعد از رسند بنحوی که از یک لذت هر یک از اجزاء عین شعور متلذذ
هر یک از اجزاء بمرتبه که دارند در حقیقت آن وجود و از هر منع لذت هر یک از اجزاء عین شعور متألم شوند هر یک از
اجزاء بمرتبه که دارند در حقیقت آن وجود و الا لازم آید ممتنع الوجود باشد جواز اعمال اجزاء صورت ترکیبیه
که در هر جواز خاص هر یک از اجزاء عین شعور ادراک نمایند بجهة آنکه اجزاء صورت ترکیب در حالت عمل متضاده
بعد از آن و در حالت مکافات آن اجزائیکه شریک عمل بعد عین شعور بنحوی که لازم است ترکیب شود که جمیع
اجزاء شریک در مکافات باشند عین شعور و واجب است از اهل معاد کسانیکه مستحق دوزخ که عمل جزای اعمال آن
بدوزخ برند و کسانیکه استحقاق اعراف دارند که عمل توقف است از اجر و ثواب باعراف برند و کسانیکه قابل
بهشت باشند که محل اجر اعمال است به بهشت برند و اگر از اهل دوزخ بعد از جزای سیئه در خور مستحق اعراف شوند
بجهة بقاء حسنه آثار بتوجیه که از او صادر شده است در سابق که غیر اهل شرک است آنرا باعراف برند و اگر از
دوزخ که بعد از جزای سیئه دوزخ آن مستحق بهشت شود بجهة بقاء حسنه که سابق از او صادر شده است از آثار
بتوجیه و لوازمات توجیه آنرا به بهشت برند بی واسطه یا با واسطه و از اهل اعراف کسیکه مستحق بهشت شود بعد از
جزائیکه در اعراف بجهة آن حاصل شده است اگرچه با ذن در اعراف باشد آنرا به بهشت برند بی واسطه یا با واسطه
و از اهل بهشت هر کس که عملش مقتضی مرتبه از مراتب بهشت باشد اول در مرتبه او در بهشت برند تا زمان آخر
آن اجرش در آن مرتبه تمام و چون اجرش در آن مرتبه تا آخر رسد مرتبه عالیتر از رتبه سابقه برند و چون در مرتبه
او نور که ما فوق آن بجهة آن عمل باشد ترقی متنزل مرتبه باشد تا بهشت باقی باشد ابدا در بهشت باشد و از برای غیر
مشرکین و غیر کفار و غیر مرتدین که در دوزخ باشند ترقی و ظهور شرافت لازم باشد ابدا در دوزخ غایت

بهشت روند و ابدالآباد در بهشت باشند و مشرکین و کفار و مردودین تا در دوزخ باقی باشند ابدا در جحیم باشند
و ممتنع الوجود باشد نه فرق و تمیز است بجهة طوایف ثلثه مذکوره بجهة شرکا که در هر یک از آنها باشد و شرک در توحید صانع
مطلق فیوضات فیاض مطلق است بجهاتی که مذکور شده است از آنجمله اکبر و اعظم از همه شرک نعمت عقلا ایمان بتوحید صانع
که سلطان فیوضات متکثره متضاده است و شرط امکان ظهور فیوضات مذکوره است بمقتضی عمل اختیار بجهة آنکه ایمان
بتوحید صانع ممتنع الوجود است مگر با جان امتناع سته امتناعیه فهم توحید صانع که اجتناب و عجز و جبار و قدرت ذات
صانع و جور و ظلم صانع است و ایمان با امتناع سته امتناعیه فهم توحید صانع ممتنع الوجود است مگر ایمان با امتناع
سته عدمیه امتناعیه که مخالف محسوسات بجمیع حواس است و مخالف محسوسات غیر از ابطال است اما ظهور قوام
تا تعدد در یکدفعه باشد و دوام ترکیب تا تعدد در اینها باشد به شد و چون بهشت و دوزخ اصلح که محلشان آن است
و مقدار بقاشان منتهی شود عدم ابتدا دهند از جمیع جهات بجمیع جهات و در جمیع جهات بجهتی که پیدایش و بقا و فنا
هر یک از ماسوی الله مطلقا از جمیع جهات بجمیع جهات و در جمیع جهات بایجاد الله و ابقاء الله و افناء الله باشد
واقع و بمقدار معین و اقتضا بجهة آنکه ایجاد غیر متناهی و مجهول مطلق و تعدد قدما هر یک ممتنع الوجود است بجهة امتناع
امکان یکی از سته عدمیه امتناعیه و امکان هر یک از سته محسوس البطلانست و واجب است بدلیل معقول ظهور شرافت
و خباثت مطلق که اثر خلق کردنست بجهة هر شریف و خبیثی که ملکات عمل اختیار آن شریف و خبیث باشد و ظهور
مخلوقیت هر مخلوقی بظهور شرافت یا خباثت باشد در آن مخلوق بمقتضی عمل اختیار آن مخلوق که باختیار
اختیار کرده است بعید دون اجبار و واجب است بدلیل معقول مصدق هر نبی مرسل و حافظ شریعت آن نبی
مرسل منحصر باشد بخارق عادت یا تصدیق معلوم الصحة عدم النسیان و واجب است بدلیل معقول صدور
پیدایش و بقا و فنا هر فعلی از حقیقت قدیم قادر عالم مرید بالذات از جمیع جهات بجمیع جهات و در جمیع جهات لا الی شریک
لیس و لا الی باشد و به پیدایش و بقا و فنا هر فعلی از افعال غیر متناهی العددش اثر خاص را پیدا کند و باقی دارد و
سازد از جمیع جهات و بجمیع جهات و در جمیع جهات آن فعل لا الی و لا الی و پیدایش و بقا و فنا اثر هر فعلی ممتنع
الوجود است مگر به پیدایش و بقا و فنا فعل موصوف و پیدایش و بقا و فنا آن فعل با فعل دیگر ممتنع الوجود است مگر آنکه

خواهد زنده پیدایش و بقا و فنا هر فعلی معینا لا الی شریک و لا الی شریک پیدا شود با اثرش و باقی باشد با اثرش و فانی شود
با اثرش و خواهد از ما عینی ازل و ابد و قدرت و علم و اراده و ما بین ذات مجهول الکنه و غیر مرکب و غیر متناهی
و غیر متغیر و قدیم بالذات است خلاصه پیدایش و بقا و فنا اثر هر فعلی به پیدایش و بقا و فنا آن فعل است لا الی شریک
شریک و لا الی شریک از جمیع جهات بجمیع جهات و در جمیع جهات و پیدایش و بقا و فنا هر فعل خاص علت پیدایش و بقا و فنا
پیدا شده و باقی داشته و فانی شده خاص است یعنی پیدایش هر فعلی علت پیدایش اثرش باشد و بقاء هر فعلی
علت بقاء اثرش باشد و فنا هر فعلی علت فناء اثرش باشد و پیدایش هر پیدا شده معلول پیدایش علتش باشد و بقاء
هر باقی داشته معلول بقاء علتش باشد و فناء هر فانی شده معلول فناء علتش باشد یعنی پیدایش و بقا و فنا هر معلول
ممتنع الوجود است مگر به پیدایش و بقا و فنا علتش و هر علتی در پیدایش و بقا و فنا خود مقصور است و در پیدایش
و بقا و فنای معلولش مقصور باشد و هر معلولی در پیدایش و بقا و فنا خود مقصور است و بدلیل معقول ممتنع الوجود
صدور فعلی از هر یک از ماسوی الله بدون علل اربعه باطنی خیالی که علت غائیه و علت صوری و علت مادی و علت فاعلی
باشد و بدون علل اربعه ظاهری که مثل علل باطنی باشد که علت صوری و علت مادی و علت فاعلی و علت غائیه باشد
و ظهور هر فعل خاص از هر فاعل حادث شرط ظهور اثر خاص باشد که خالق قدیم از قوه آن فاعل حادث
بفعل آرد و ظاهر نماید که آن اثر خدمت بفعلی که جعل کردن و علت مشیت است بعد از تحقق ظهور شرط
شرط موصوف خلق کردن را خدا پیدا کند با آن جعل کردن لا الی شریک و لا الی شریک و خلق کردن
شود مشروط آن شرط و مخلوق آن خلق کردن باشد و ظهور هر مشروطی راجع ممتنع الوجود است مگر بظهور
چون شرطش ظاهر خلق کردن آن مشروط را بعلتی که نعمت و جعل است در آن کون پیدا کند بظهور بقا
در آن علت لا الی شریک و لا الی شریک و لا الی الجعل و مشروطه که مخلوق است بخلق کردن از قوه به
پیدایش از شیء در شیء است و ظهور خلق کردن با مخلوقش شرط فناء شرطیت است از شرط سابق و
از شرط موصوف معلق است که نعمت و جعل است بظهور بقاء خاص آن علت است با اراده ذات از ازل و بقاء
خلق کردن با مخلوقش با بقاء بقاء موصوف است تا اجل معین معلوم و چون بقاء موصوف بنهایت رسید

خاص با بقاء مسبوق بعدم لا بشرط و لا بشرط و در آن علت با اراده و اراده از بلا ظاهر شود و ظهور بقاء موصوف در آن
علت شرط فناء آن خلق کردن و مخلوقش ظاهر شود آن خلق کردن با مخلوقش فانی شوند بقاء گشتن بقاء
سابق آن علت لا بشرط و لا بشرط و لا بشرط و بقاء حادثه بدل بقاء سابق علت مذکوره در علت موصوفه مرید بالذات
پیدا کند با اراده ذاتیه از بلا لا بشرط و لا بشرط و در علت بالفعل و ظهور مرکب از آن بقاء در علت پیدا شدن
شروط و مشروطات متعدده متکثره بهمه نحو که مذکور شد مظهر بیست و سیم عقل ظهور و دلایل است معقول که مرکب
دال است بر لزوم فهم خاتمیت و افضلیت و سیادت حضرت محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله بر جمیع انبیا علیهم السلام
بر آنکه هر چه ممکن الوجود راجح بلا راجح است صدورش حسن است از حکیم علی الاطلاق لازم است صدور آن
از حکیم علی الاطلاق و الا لازم آید در واقع ظهور یکی از نواقص سته امتناعیه فهم توحید و از ظهور هر یک از آن
لازم آید امکان یکی از سته عدمیه امتناعیه عموم البطلان و خاتمیت در رسل ممکن الوجود راجح بلا راجح است
بجهة آنکه ظهور حکمت در هر رسول دلیل باشد بر اشرفیت و اعلمیت و افضلیت و سیادت آن رسول بر سایر انبیا
مطلقا و چندین علامت لازم ظهور خاتمیت است اول آنکه خاتم انبیا بر هر قومی که مبعوث شده لازم است القوم
از جمیع اقوام انبیا اشرف شده باشند و ظهور شرافت قوم مذکور آنست که حفاظ شریعت خاتم انبیا باشند در زمان فقدان
حجج معلوم العصمه عدم النسیان از میان آن قوم موصوف دوم آنکه لازم است شریعت خاتم انبیا تا انقراض روزگار باقی باشد
که تا زمان بعثت آنحضرت سیم آنکه لازم است یکی از اوصیاء خاتم انبیا باقی باشد و غایب باشد بغیبت کبری و ظاهر
گردد آن وقت که اصول عقاید قوم موصوف بتقلید التحقیق شده و بنا اجتهاد منقوله باطل شود بمرتبه که ظهور
خواسته باشد اثبات نبوت خاصه با اثبات خاتمیت خاتم انبیا مانند ممتنع الوجود باشد توضیح آنکه مقصود
خاتمیت خاتم انبیا صلی الله علیه و آله به سه دلیل معقول اول آنکه فقدان حجج معلوم العصمه عدم النسیان که حافظ
حجة خداست و معلم حجة خداست بر مخلوق بشر در واقع اختلاف بشر نیست در حجة خدا دلیل است معقول بر وجوب حجة
خدا و معلم حجة خدا در واقع اختلاف بشر در حجة خدا در میان طایفه از بشر که ظاهر الصلاح و مجهول الفسق باشند
و حافظ حجة خدا و معلم حجة خدا و رافع اختلاف در حجة خدا غیر از معلم معلوم العصمه عدم النسیان مذکور باشند

دوم

دوم وجوب وجود غیر حجج معلوم العصمه عدم النسیان که حافظ حجة خدا و معلم حجة خدا و رافع اختلاف در حجة خداست
دلیل است معقول بر عدم احتیاج مخلوق بشر بحضور معلم معلوم العصمه عدم النسیان موصوف و عدم احتیاج بشر
بحضور معلم معلوم العصمه عدم النسیان موصوف دلیل است معقول بر کمال نزول احتیاج مخلوق بشر از
دلایل منقوله معقوله بر اثبات توحید و عدالت صانع و نبوت خاصه و امامت خاصه و معاد خاص و لوازم
و نواهی واقعیه و رحلت آنحضرت از دنیا دلیل است معقول بر رسیدن ما نزل به را بکافه حفظ معلوم
العصمه عدم النسیان تا معلم باشد بر امت آنحضرت و بتدریج برساند ما یحتاج به را که از رسول خدا صلی الله علیه و آله
با آن امام مفترض الطاعه رسیده است تا ما یحتاج قوم آنحضرت از دلایل منقوله معقوله موصوفه و اوامر و نواهی
در میان امت باقی بماند بنحوی که رفع احتیاج قوم از حضور امام بشود از میان خواص در فقدان امام مفترض
الطاعه بشود و احتیاج بحضور امام در اثبات توحید و عدالت و نبوت خاصه و امامت خاصه و معاد خاص
و بفهم اوامر و نواهی نباشند و از استقامت حجة خدا در میان امت با فقدان معلم معلوم العصمه عدم النسیان
دلیل باشد معقول بر خاتمیت حضرت محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله و الا لازم آید که ما باشد که ارسال رسول
و نزول وحی ممکن الوجود باشد و رسول با بشر در میان مخلوق بشر نباشد و عقلا از اینطور لازم آید منع نزول وحی
و عدم ارسال رسول هر یک مظهر یکی از نواقص سته امتناعیه فهم توحید باشد و اعلام دلایل منقوله معقوله که
مظهر خاتمیت رسول است عبث باشد و صدور عبث از حکیم علی الاطلاق مظهر یکی از نواقص سته امتناعیه موصوفه
باشد و دلیل بر خاتمیت خاتم حجة انبیا باشد با لازم باشد ختم حجة انبیا تا انقراض ممتنع الوجود باشد و از هر یک از لوازم
مذکوره لازم آید امکان ممتنع یکی از سته عدمیه امتناعیه و امکان هر یک از سته عدمیه عموم البطلان است و خاتمیت
خاتم انبیا صلی الله علیه و آله دلیل است بر وجود امام غایب قائم معلوم العصمه عدم النسیان مفترض الطاعه که ظاهر شود
مگر بظهور امتناع رسیدن امت بحجة خدا الا به حقه دلیل ثالث آنکه در زمانیکه ممکن الوجود باشد نزول وحی لازم باشد
وصی هر رسولی که حافظ شریعت آن رسول است بر بشر و همیشه در میان قوم آن نبی مرسل باشد و حجة خدا در نزد آن نبی
وصی باشد و حافظ حجة خدا منحصر باشد بآن نبی و وصی موصوف در میان قوم آن رسول و دلیل معقول باشد بر عدم خاتمیت

آخر رسول بر اخفیا دلیل ثالث آنکه هر یک از دلایل سته در اثبات نبوت خاصه او حجه باشد بجهة آنکه هر یک
معقول باشد که در زمان فقدان مخبر معلوم العصمه عدم النسیان مفترض الطاعه موافق از منقول مخبر معلوم العصمه عدم النسیان
مفترض الطاعه داشته باشد و شش دلیل منقول موصوف در زمان فقدان مخبر موصوف دلیل است بر خاتمیت
خاتم انبیا صلی الله علیه و آله بجهة آنکه هیچیک از انبیاء سلف محتاج بدلایل سته منقوله نبودند در اثبات نبوت شان
بعد از حیات شان بجهة آنکه در میان هر امتی از امم سابقه پیغمبر حضور داشته است که رفع احتیاج امت از رسول
با آن پیغمبر بشود و در این امت مرحومه چنین نیست و قوم هر رسولی اخس از قوم خاتم انبیا باشند بشش جهة جهة اول آنکه
لازمست قوم هر رسولی غیر خاتم قابل حفظ حجة خدا نباشند بمرتبه که محتاج بحضور معلم معلوم النسیان نباشند
بجهتی که ممکن الوجود است نزول وحی و وجود پیغمبر که وصی رسول غیر خاتم باشد و حافظ حجة خدا باشند و قوم خاتم
انبیا قابل حفظ حجة خدا باشند بمرتبه که محتاج بحضور معلم معلوم العصمه عدم النسیان نباشند بجهتی که ممتنع است نزول
وحی و وجود پیغمبر که وصی رسول خاتم انبیا باشد و حافظ حجة باشد جهة دوم آنکه قوم خاتم انبیا اشرف از قوم جمیع
انبیا باشند بجهتی که علمای قوم خاتم انبیا که معلوم العصمه نباشند حافظ حجة خدا باشند بانحوی که شدند انبیاء غیر مرسل
که حافظ حجة خدا باشند جهة سیم آنکه قوم خاتم انبیا بمقتضی عمل شان خلق شدند در زمان ظهور نبوت خاتم انبیا
چون خاتم انبیا سید و اشرف انبیا بود بمقتضی عمل امت آن نیز اشرف و سید امم سابقه است جهة چهارم
آنکه امت مرحومه مکلف بتکالیف امم سابقه نباشند بار زیادتر و اوشان زیادتر باشند از امم سابقه جهة پنجم
آنکه امت مرحومه قابل حفظ حجة خدا باشند و حجة خدا در میان امت مرحومه باشد در زمان فقدان معلم معلوم
العصمه عدم النسیان و اگر موحد عابدی هر چند در دین حق نماید در میان امت مرحومه دین حق را بیابد و رستگار شود
و باجر عظیم برسد و حفاظ حجة خدا باشند ولکن بقدر ذره اعانت حفاظ موصوفه کرده باشند اجری از خدا
خواهند داشت و امم سابقه از این اجر محروم باشند و اگر اختلافی در بعضی از شریعت مطهره در میان امت مرحومه
بهم رسد ممکن است ممکن باشد رفع آن اختلاف از میان امت مرحومه اگر رجوع نمایند بحجة خدا که در میان
امت مرحومه است و اجری که در تحقیق اختلاف و از رفع آن اختلاف بجهة تحقق آن اختلاف و مکلفین

بهم رسد که آن مذکوره را اجری باشد و امم سابقه را این اجر نباشد جهة ششم آنکه امت مرحومه اشرف امم سابقه
باشند و اوشان زیاده باشند بجهة آنکه امت مرحومه در زمان فقدان مخبر معلوم العصمه عدم النسیان ایمان بوجود
خدا و عدالت خدا و نبوت خاتم انبیا و امامت ائمه اثنی عشر آوردند بر براهین عقلیه که خلاف حکم یک
ممتنع الوجود است و امم سابقه همیشه در حضور مخبر معلوم العصمه عدم النسیان مفترض الطاعه بعضی ایمان آوردند و
انها بعضی ایمان آوردند بجهتی که ممتنع الوجود بود زمان امم سابقه خالی باشد از مخبر معلوم العصمه عدم النسیان مفترض
الطاعه و علماء امت مرحومه از دو جهة اشرف از انبیاء غیر مرسل باشند و انبیاء غیر مرسل از دو جهة اشرف از
علما باشند اما آن دو جهة که علمای امت مرحومه اشرف از انبیا باشند اول آنکه مخبر از علما موصوف حافظ
آن باشند زیاده باشند از مخبری که انبیا غیر مرسل حافظ آن بوده اند ثانی آنکه علما مظهر شریعت خاتم انبیا باشند
و انبیا موصوفه نباشند و آن دو جهة که انبیا موصوفه اشرف از علما مذکوره باشند اول آنکه انبیا موصوفه
معلوم العصمه عدم النسیان باشند و علما نباشند ثانی آنکه انبیا مهبط وحی باشند و علما نباشند اما قوم هر یک
از انبیاء سابقه که ایمان نیاوردند بتوحید و عدالت و نبوت خاصه و وصایت نبی و امام خاص و معاد
خاص و جنس باشند از مشرکین و کفار قوم خاتم انبیا صلی الله علیه و آله بجهة آنکه از برای قوم هر نبی رسولی دو طریق
بر تحصیل ایمان یقینی بر اصول عقاید بود و بجهة قوم خاتم انبیا یک طریق است و در زمان فقدان مخبر معلوم العصمه
عدم النسیان بر تحصیل ایمان یقینی اما دو طریق امم سابقه یکی محسوس است یکی معقول محسوس آنست که زمان آنها
خالی نبود از مخبر معلوم العصمه عدم النسیان مفترض الطاعه که دلیل باشد بر عدم خاتمیت آخر رسول و ظهور عصمت
آن مخبر هم بظهور آثاری بود که خدا بجهة ظهور عصمت آن مخبر می باب لزوم ظاهر می ساخت بدون خوارق [illegible] شود هر آن آثار
خارق عادت باشد و هر خارق عادت ممتنع الوجود است مگر آنکه خدا ظاهر فرماید بجهة اثبات حجة بر خلق
یا بجهة ظهور بزرگواری دارنده حجة یا بجهة حفظ حجة و ظهور هر آثاری محسوس آن قوم بعد است طریق ثانی آنکه
معقول طریق عقلی است و یک طریق امت مرحومه در زمان فقدان مخبر معلوم العصمه طریق عقلی است و مشرکین
و کفار امم سابقه ترک دو طریق معقول کرده اند و مشرکین امت مرحومه ترک یک طریق نموده اند لهذا مشرکین

با بجهة حفظ
حافظ حجة ...

امم سابقه اشد عذابا باشند بالنسبة بمشرکین امت مرحومه و اوصیاء خاتم انبیا اشرف و اعلم و افضل باشند
از جمیع انبیاء سلف بشش جهت اول آنکه هر حجتی از خدا که هر یک از انبیاء سلف داشتند هر یک از اوصیاء خاتم
انبیا علیهم السلام دارند با زیادتی جهت دوم آنکه اوصیاء خاتم انبیا مظهر شریعت خاتم انبیا باشند و هیچیک از
انبیاء سلف دارای این رتبه نباشند جهت سیم آنکه اوصیاء موصوفه شریعت خاتم انبیا را منضبط و منتشر و منضبط
ساخته‌اند در میان امت بمرتبه که امت حفاظ حجت خدا شده‌اند که اگر در زمان فقدان مخبر معلوم العصمه اختلافی در میان
امت در حجت خدا بهم رسد ممکن باشد رفع اختلاف یا موحدی جهاد نماید در تشخیص دین و مذهب حق ممکن الوجود باشد
بدین و مذهب حق برسد و بجهة هیچیک از انبیاء سلف این رتبه ممکن نبود بجهة عدم حضور مخبر معلوم العصمه عدم النسیان
در میان امت هر یک از انبیاء سلف لازم بود بجهت که هیچیک قابل خاتمیت رسالت نبودند جهت چهارم آنکه اوصیاء
خاتم انبیا در اواخر امت مرحومه بهره‌مند باشند تا نفخ صور و هیچیک از انبیاء سلف را این رتبه نباشد جهت پنجم
آنکه اوصیاء موصوفه مظهر خاتمیت خاتم انبیا علیه السلام بوده‌اند و هیچیک از انبیاء سلف را این رتبه نبود جهت ششم آنکه
اوصیاء خاتم انبیا هر یک حافظ جمیع ما یحتاج قوم حضرت خاتم انبیا بوده تا نفخ صور و هیچیک از انبیاء سلف
را این رتبه نباشد مظهر حادی و العشرون محمد ظهور و دلیلی است معقول دال بر لزوم ظهور آنکه پیغمبر و رسول هر شخص
لازم باشد از آن شخص باشد بدلیل آنکه در هر شخص از موجودات شرافت و خباثت و اشرفیت و اخبثیت بمقتضای عمل سابق
و لاحق آن ممکن باشد لهذا لازم است در هر شخص اشرف آن شخص در هر زمانه معلم بر آن شخص باشد برساندن
حجت بر آن شخص از شبهات و تکلیفات با رساندن حجت خدا بر آن شخص مظهر شرافت آن معلم باشد بر آن شخص بسبب
حسن از تعلیم آن معلم فایده عاید آن متعلم شود تا مظهر عمل شریف باشد و دلالت بر حسن شرافت داشته باشد و
و از متابعت آن شخص واجب است فایده بجهة آن شخص باشد آن معلم را ابدا از ثواب اطاعت شخص بدهند والا
لازم آید فایده در شرافت نه و حسب مطلق نباشد از این ملزوم لازم آید فایده در اطاعت عقلا و ضرر از انکار
عقل مطلق نباشد از نفی ملزوم لازم آید حقیقت ایجاد مظهر یکی از نواقض شد اقناعیه فهم توجیه باشد و این ملزوم
ممتنع الوجود است بجهة آنکه از ظهور هر یک از نسبه موصوفه لازم آید امکان یکی از نسبه عدمیه ممتنعه عموس

البطلان

محسوس البطلان دلیل ثانی آنکه چون واسطه رساندن حجت خدا بر هر شخص حجت خاص باشد و عمل بآن حجت فایده خاص دارد
که در سایر حجج نباشد و ترک عمل بآن حجت ضرر خاص دارد که در ترک سایر حجج نباشد چون رسانندۀ حجت خدا بر
شخص بشر و اطاعت کردن شخص بشر حجت خدا را که لازم شخص بشر است او را بمناسبت آن حجت بجهة آن حجت آورنده
باشد که لازم آن او است که بصورت بشر باید برسد صورتی که غیر صورت بشر قابل آن او نباشد و اگر
حجت آورنده فرضا تقصیر در رساندن حجت خدا کرده باشد بر خلق بشر لازم است زجری که مقتضی رساندن آن حجت
خاص باشد بآن رسول برسانند و لازم است رسول از آن شخص باشد که قابل آن حجت است تا قابل رساندن آن زجر
بآن رسول باشد دلیل ثالث آنکه ممکن راجع است رسول در هر شخص از آن شخص باشد تا آن شخص وحشت نکنند و انس
داشته باشند و لازم دارد حجت خدا حافظ معلوم العصمه عدم النسیان که از آن شخص باشد و لازم است حفظ حافظ حجت
بر خدا اگر منحصر باشد حافظ حجت بحافظ موصوف بجهة که لازم است حافظ حجت خدا همیشه در میان مخلوق بشر باشد
و آنکه لازم دارد بقاء حافظ معلوم العصمه عدم النسیان قبل از ترویج حجت خدا در زمان خاتم انبیا صلی الله علیه و آله
در میان امت آنحضرت باشد و بعد از ترویج حجت خدا در زمان خاتم انبیا در میان امت آنحضرت لازم نیست حجت خدا
در میان امت آنحضرت [illegible] بنحوی که حفاظ حجت خدا در زمان فقدان مخبر معلوم العصمه عدم النسیان بغیر از امت
آنحضرت باشد مگر بعد از بعثت خاتم انبیا صلی الله علیه و آله شریعت آنحضرت یا در نزد حافظ معلوم العصمه
عدم النسیان باشد یا در نزد جمعی یا مکتوب در میان جمعی باشد بنحوی که ممکن باشد بجهة هر موحدی که بر رسد بآن
شریعت که تا زمان شارع مقدس صلی الله علیه و آله و در صورت انتفاء رسیدن موحد بآن شریعت موصوفه
لازم است ظهور حافظ معلوم العصمه عدم النسیان از شخص بشر در این صورت ممکن است که حافظ معلوم العصمه عدم
النسیان را ابراه و در زمانیکه آن شخص محتاج شوند بحضور حافظ معلوم العصمه عدم النسیان از آن شخص
حافظ را زنده نماید تا رفع حاجت آن شخص نماید و ممکن است که حافظ معلوم العصمه عدم النسیان را از نظر
آن شخص غایب و پنهان دارد و زنده باشد و در زمان حاجت آن شخص که محتاج باشند بحضور آن حافظ
بجهة رفع حاجت قوم خداوند همیشه حافظ موصوف را ظاهر نماید بر آن شخص چون زنده داشتن و ظاهر

مظهر عادل و عشره

وظاهر ساختن راجع است بالنسبه بمیراندن و زنده کردن وظاهر ساختن وجه رجحان زنده داشتن آنست که میراندن

غیبت از این عالم است و محروم از اطاعت این عالم ماندن که اطاعت در این عالم ابواب بسیار دارد و بیچاره

از آن آسنسخ است و رفتن از این عالم به خلق کردن لازم دارد و یک عمر و آن حافظ از برزک والهی عز خدا

و غایب بودن از نظر آن آسنسخ و خلق کردن لازم دارد و منقبض شدن آن حافظ یا بو بنده که و الهی عز خدا

و از میراندن لازم آید زیادتی بکر خلق کردن بغیر عیث باشد و لازم آید عموم منقبض از فیض و هر یک از آن زمین

مظهر اجتماع یا عجز یا جهل یا فترت یا جور یا ظلم باشد از غیر حق در عالم مرتبه بالذات حکیم علی الاطلاق

عادل مطلق و از ظهور هر یک از نواقص سته امتناع علیه مذکوره لازم آید امکان یکی از سته عدمیه ممتنعه و امکان

هر یک از سته مذکوره محسوس البطلان و غیر از ابطال است تا خورشید بیان منجلی گشت و تکرار الفاظ

که تکرار معانی لازم دارد در اینجا و حمیده نوشته شده است جهت راجح معقول دارد والله المتعال

و بالله التوفیق و الیه الرجوع و ما توفیقی الا بالله علیه توکلت و الیه انیب والحمد لله اولاً و آخراً

رحم الله المؤلف المصنف والمسود والمعلم والمتعلم حرره العبد حبیب الله بن محمد شفیع خان ایروانی

و قد تم فی عشر اول شهر ذی الحجه الحرام فی شهور سنه ۱۳۰۲ من هجره نبویه

علیه و علی آله الاف الاف ثناء و تحیه

اللهم وفق المجاهدین الموحدین

بفهم بیانانه و بیف

فلو زالناس بالشفقه

والسلام علی من اتبع الهدی و دین الحق